

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَفْوَمُ وَيُشَرِّعُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا  
(الاسراء: ۹)

همانا این قرآن از بهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است



سروشناسه	- ۱۳۵۵	: نیک اقبال، مصطفی،
عنوان و نام پدیدآور		: تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال.
مشخصات نشر	. ۱۳۹۷	: تهران: ویراستاران،
مشخصات ظاهری	. ۲۰۳ ص.: ۵/۲۱ × ۵/۵ س.م.	:
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۹۶۴۲۳-۹-۷	:
وضعیت فهرستنويسي		: فیبا
موضوع		: تفاسیر
موضوع		: تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴
موضوع		: Qur'an -- Shiite hermeneutics -- ۲۰th century
رده بندی کنگره	۱۳۹۷۷/۱۰۲/۹۴	:
رده بندی دیویی	۲۹۷/۱۸	:
شماره کتابشناسی ملی	۵۲۶۴۶۰۳	:

دسترسی به آثار مؤلف و مجلدات دیگر این مجموعه در:

[www.nikeghbal.ir](http://www.nikeghbal.ir)

<https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal>

[telegram.me/nikeghball](https://telegram.me/nikeghball)

@nikeghbal

#nikeghbal

مکاتبه با مؤلف:

mostafa.nikeghbal@gmail.com

اگر کتاب را حضوری برداشته‌اید، خواهشمندیم  
بهایش را با یکی از روش‌های زیر به ناشر پردازید.  
بهای: ۲۸۵۰۰ تومان

---

۱. آنلاین، از راه [www.zarinp.al/@virastaran](http://www.zarinp.al/@virastaran)

۲. شماره‌گیری کد #ussd: ۷۸۸۰۹۷۰۸۴۷۲#

۳. کارت‌به‌کارت: بانک ملت، بهنام، م. باقری

۶۱۰۴ ۳۳۷۹ ۲۴۴۰ ۴۰۰۵



---

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی  
خ لبافی‌نژاد، پلاک ۳۲۲، واحد ۶، ۰۲۱۶۶۹۱۹۹۶۲

---

خرید اینترنتی با پست رایگان : [virastaran.net/f](http://virastaran.net/f)

ویرایش و صفحه‌آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

# تفسیر معنوی

قرآن کریم

جزء

بیست و سوم

مصطفیٰ نیک، اقبال



## بسم الله الرحمن الرحيم

«هو الحق وهو الحقيقة»

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمن از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافت‌های چهارده قرن تمدن مسلمین منخلع گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می‌فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری. و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام‌هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحويل قرآن به پیامهای معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده. یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی می‌برد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هرسال از نو می‌جوشد و حیات می‌بخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی‌پذیرفت. تعدد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا می‌سپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر می‌گردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آمرزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحاً چنین بخواند.



## سوره صافات

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

نام سوره صافات از نخستین کلمه در نخستین آیه اقتباس شده: و الصَّافَاتِ صَفًا. صافات به معنای در صف ایستادگان است.

این سوره از سوره‌هایی است که با قسم شروع می‌شوند تا ذهن خواننده را تیز و متوجه چیزی کنند که قسم‌ها برای آن ردیف شده، در اینجا بیان واحدیت حق تعالی است: إِنَّ الْهَكُمْ لَوَاحِدٌ. سپس صحبت از خلقت آسمانهاست و منع شیاطین از استراق اخبار سماوی. سپس تذکری است به قیامت و هشداری است برای منکران قیامت و ذکر این نکته که آدم در قیامت با ازواج یعنی مشابهین خود محشور است و نسبت به اعمال خویش، مسئول و سپس سخن از دعوای گمراهان و رهبران گمراهی است که در جهنم با هم مخاصمه می‌کنند. گرچه بار رهبران سنگین‌تر است اما تابعان هم با آنها در جهنم اند، چون خودشان گمراهی را برگزیدند.

در آیه چهلم سخن از بندگان خالص خداست که از این گیر و بندهای آخرت در امانند و به رزق معلوم متنعم‌مند و از باده انس حق، مست!

بهشتیان بیاد دوستان دنیایی خویش می‌افتدند و تفحص از آنها می‌کنند که در بهشت غایب اند؛ پس به جهنم نگاه می‌کنند و آنها را در جهنم می‌یابند.

سپس باز ذکر شر قیامت و وصف عذابهای جهنم است و اینکه از مهمترین علل جهنمی شدن افراد، متابعت از گمراهی پدران و اسارت در فرهنگ جامعه است. و تنها عباد خالص اند که از این پیله رسته و از این گردونه بیرون اند.

سپس داستان نوح است و ابتهالش؛ سپس ابراهیم و قلب سلیمش؛ سپس اسماعیل و تسلیمش؛ سپس داستان موسی و هارون و نصرت خدا ایشان را؛ سپس داستان الیاس و لوط و یونس؛ علیهم السلام.

آخر سوره مانند اولش باز وصف فرشتگان است و سرانجام سوره با عبارتی عرشی به پایان میرسد: سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

کافی روایت میکند که وقتی یکی از پسران امام کاظم(ع) در بستر مرگ بود، ایشان به فرزند دیگرش فرمود: برخیز و بر بالین برادرت سوره صافات بخوان. او چنین کرد و به آیه "أَهُمْ أَشَدُ خَلْقًا أَمْ مِنْ خَلْقَنَا" که رسید، محضر جان سپرد. در مراسم تشییع، برادر امام به او گفت: ما شنیده بودیم که سوره یس چنین خاصیتی دارد! امام(ع) فرمود: سوره صافات برای کسی که با مرگ دست و پنجه نرم میکند، سریع الاثر است.

\*\*\*

**وَ الصَّافَاتِ صَفَاً (۱) فَالثَّارِجَاتِ رَجْهَرًا (۲) فَالثَّالِتَاتِ ذُكْرًا (۳) إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ (۴) رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا يَنْهَا وَرَبُّ الْمَشَارِقِ (۵)**

سوگند به آنها که دقیق، صفت بسته‌اند؛ پس در برابر اغیار چون سدی محکم اند؛ آنها ذکر را پیوسته تلاوت میکنند؛ قسم به آنها که خدای شما یکتاست. رب سماوات و ارض است و هر آنچه در آنهاست، و رب مشارق.

مقصود از مشارق احتمالاً مشرقها یعنی طلو عگاه‌های خورشید است، که هر روز با دیروز اندکی متفاوت است. شاید هم طلوع معرفت بر قلوب مؤمنین مراد است یا لحظه چنین طلوع و اشراقی. یا مطلق شروع مد نظر است یعنی خلقت و ظهور موجودات. مطلب به شدت مُحمل است و کثر احتمالات موجّه!

چندین سوره از قرآن با سوگندهای پیاپی آغاز میشوند، برخی از آنها بدلیل سربستگی و اجمال، از مشکلات تفسیر قرآن اند، منجمله همین آیات که معنای دقیق آنها روشن نیست و به ضرس قاطع نمیتوان گفت مراد از آنها چیست. این یکی از همان بخش‌های اسرارآمیز قرآن است که تنها در سینه معلمین واقعی قرآن یعنی اوصیای نبی(ع) باید سراغی از معنای آنها گرفت و به همین دلیل، آیت وابستگی و نیاز ما به ایشان است. این واقع مطلب؛ اما آنچه به "گمان" قاصر اکثر مفسرین رسیده این است که آیات آغازین این سوره، توصیفی از فرشتگان است درحالیکه برای گرفتن وحی و نازل کردن‌ش صفت بسته‌اند و راه نزول آنرا از دستبرد اغیار سد میکنند و حین نازل کردن وحی، آنرا تلاوت مینماید. خداوند به چنین

صحنه‌ای سوگند خورده. قول دومی هم هست که میگوید مقصود از این آیات، صفات مجاهدین اسلام است که برای راندن دشمن اسلام تشكیل شده و پیوسته ذکر میگویند و قرآن تلاوت میکنند. اما چنین احتمالی بعید است چون در آخر سوره کلمه "صافون" را مشخصاً برای فرشتگان بکار برد. البته نزدیک به این تعبیر راجع به مجاهدین اسلام بکار رفته‌اما در سوره "صف" است: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا** [سوره الصف : ٤]. در هر دو احتمال، اهمیت ذکر مستتر است، یعنی هم ملائکه و هم مومنین، از ویژگیهایشان کثرت ذکر است. راجع به ذکر لفظ "تلاوت" را بکار برد، این نشان میدهد که ذکر باید تلاوت شود یعنی بر زبان آورده شود آنهم با زیبایی و نظم و ترتیب و لحنی دلنواز.

از نتایج دیگر این آیات این است که صرف تلاوت قرآن، ذکری است که ممدوح حق تعالی است. لذا چه زیبنده است که مؤمن هرجا فراغ و خلوتی دست داد برای خود قطعاتی از قرآن را به صوتی زیبا تلاوت کند. چنین لحظات باشکوهی علاوه بر آنکه بهترین لحظات عمر است و در آنها همنشین خداست، ملائکه نیز به گردش حلقه میزند و حاضر میگردند و شاهد اند (اسراء: ٧٨) و شیاطین از او دور میشوند (اسراء: ٤٥) و جنیان مؤمن برای شنیدن جمع میشوند و سکوت میکنند تا بشنوند (احقاف: ٢٩). و همه، چون شنیدند به سکوت حقیقی میرسند: **وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنَ فَأَسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا** (اعراف: ٢٤٠).

کاش آدم از آنها شود که خدا فرموده: به آنها کتاب را هدیه کرده‌ام و حق تلاوتش را پاس میدارند: **الَّذِينَ أَتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتَلَوَنَهُ حَقَّ تِلَاقِتِهِ** [سوره البقرة : ١٢١].

آنها که شبسان به تلاوت قرآن در قیام و سجود، آباد است: **قَائِمُهُمْ يَتَلَوَنَ آياتِ اللَّهِ آنَاءِ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ** [سوره آل عمران : ١١٣]. در آیه دیگری نیز سجده با استماع قرآن قرین شده: **وَإِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنَ لَا يَسْجُدُونَ** [سوره الانشقاق : ٢١]. گویا بهترین حالت تلاوت، قیام است و بهترین حالت استماع تلاوت، سجود.

به مضمون آیات بازگردیم: قسم‌های ثلاته برای چیست؟ هم برای بیان عظمتی که در خود مقصوم‌بشه نهفته است. یعنی بیان عظمت صفاتی مومنان برای عبادت یا جهاد و استحکامشان و خلل ناپذیری ایشان و ذکری که تلاوت میکنند. چون این صحنه‌ها بسی زیبا

و از با شکوه ترین صحنه‌های هستی است. دوم، برای بیان اهمیت مقصوم‌له یعنی چیزی که قسمها برای توجه دادن به آن ردیف شده که در اینجا عبارتی است که باید آنرا اشرف العبارات قرآن دانست، یعنی "إِنَّ إِلَهُكُمْ لَوَاحِدٌ". یعنی خدای شما "واحد" است. یعنی یکتا و فرد و بیمانند و بینظیر و بیمثل است، بگونه‌ای که همتا برایش قابل فرض و تصور نیست، چه رسد به تصدیق. و احادیث خدا انسان را میکشاند به حیرت در برابر عظمت و بھاء او. به بیخودی از خویش، به شیفتگی مدام و مستی ابدی.

**إِنَّا رَيَّنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِرِيقَةِ الْكَوَاكِبِ (٦) وَ حِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ (٧) لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْتَّلَادِ الْأَغْلَى وَ يُقْدَفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ (٨) دُخُورًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبُ (٩) إِلَّا مَنْ خَطِيفَ الْخَطْفَةَ فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ ثَاقِبٌ (١٠)**

ما آسمان دنیا را با ستاره‌ها زینت کردیم؛ و از هر شیطان سرکشی حفظ نمودیم؛ طوری که از رفتن به عالم بالا منع و از هر سوتیربان میشوند؛ تا دور شوند، اما کار به اینجا خاتمه نیافته و نکبت و عذابی در پی آنها خواهد رفت؛ جز آنکه پنهانی برای دزدی می‌آید، پس او را هم شعله‌ای نافذ دنبال میکند.

این آیات نیز که مضمون آن در چند جای قرآن تکرار شده، مُجمل است و فقط همینقدر میشود فهمید که از منع علم و قدرت از شیاطین حکایت میکند، یعنی مامورین الهی نمیگذارند شیاطین به چیزی از علم غیب دست یابند یا بتوانند در وحی دست برند یا تقدیری را که از آسمان به زمین ابلاغ میشود عوض کنند. یعنی کاملاً دست بسته‌اند. اگر هم بخواهند دزدکی از چیزی سر در بیاورند، شهابی یعنی برق یا شعله‌ای آنها را منکوب خواهد کرد. پس مضمون این آیات اثبات قدرت حق و نظم در هستی و ضعف و زیونی ماردین نافرمان است.

اینکه گفته شیاطین میخواهند به اخبار آسمانی گوش دهند اما نمیگذارندشان، نشان میدهد که ابلاغ و دریافت فرامین تکوینی به کلام است. یعنی دستورات الهی از مرحله بالا به پایین "گفته میشود" چنانکه در همین دنیا چنین است. کتابت هم برای ثبت گفتار و کلام است.

از نتایجی که از این آیه قابل استخراج است، قباحت استراق سمع است. یعنی گوش دادن به چیزی که به آدم مربوط نیست قبیح است.

راجع به عبارت "خَطِفَ الْخَطْفَةَ" و "شَهَابُ تَاقِبُ" جلد شصتم بحارالأنوار از علی(ع) روایت میکند که شبی با رسول خدا(ص) بودیم که شهابی گذشت. ایشان فرمود: میدانید چیست؟ یکی از اصحاب گفت: علامت مرگ شخص بزرگی است یا تولدی. حضرت(ص) فرمود: خیر؛ وقتی خداوند به کاری فرمان دهد، حاملان عرش تسبیح میگویند. در پی تسبیح آنها اهل آسمان هفتم نیز که نزدیک ایشان اند تسبیح گویند و همینطور آسمانی پس از آسمان قبلی، تا برسد به آسمان زمین. در این احوال دیوان متوجه آسمان میشوند تا از آن خبر سردرآورند و برای کاهنان ببرند. البته شیاطین به میل خویش خبر را بیش و کم هم میکنند لذا آنچه به کاهن میرسد کاملا درست نیست و آنچه کاهن برای مردم بازمیگوید هم خطای بسیار دارد. اما همه اینها مال گذشته بوده و از وقت بعثت من، شیاطین با این تیرها از کرانه‌های آسمان رانده میشوند و به هیچ خبری دست نمی‌یابند. پس کهانت باش بکلی مسدود گشته.

فَاسْتَقْتِلُهُمْ أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَأَرِبِ (۱۱) بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخُرُونَ (۱۲)

از منکران معاد پرس: خلقت دوباره ایشان سختتر است یا این همه چیز دیگر که خلق کرده ایم. ما خود آنها را هم بپیشتر، از گلی چسبناک خلق کردیم؛ از آنها مسخره کردن معاد و از تو تعجب که چرا چنین میکنند؟!

"طین لازب" گل به عمل آمده و ورز داده شده است بطوریکه به اندازه کافی قوام و پیوستگی دارد و میشود با آن مجسمه ساخت.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که طینت انبیاء از طینی برگزیده است، طینت مؤمنین از طین لازب است یعنی مائل است به طین انبیاء، طینت مستضعفین از خاک است و طینت دشمنان انبیاء و اوصیاء از گلی بد بو.

وَإِذَا ذُكْرٌ وَلَا يَذُكْرُونَ (۱۳) وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يُسْتَشْرِفُونَ (۱۴) وَقَالُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۱۵)

هر قدر هم به آنها تلنگر بزند بخود نمی‌آیند؛ وقتی هم معجزه‌ای می‌بینند، آنرا دست می‌گیرند برای مسخره کردن. در نهایت می‌گویند: عینا خود سحر است، و بس!

"استسخار" یعنی چیزی را که فی نفسه مسخره نیست، دست گرفتن و آتو قرار دادن و بساط مسخرگی ساختن. یکوقت دلک مسخره بازی در می‌اورد تا مردم را بخنداند و یکوقت یکی از تماشاگران را به صحنه دعوت می‌کند و دست میاندازد تا مردم را بخنداند، این دومی استسخار است. آنها معجزات پیامبر اکرم(ص) را وسیله خنده و شوخی خود کرده بودند، بطوريکه راجع به آن حرف میزندند و میخندیدند یا به پیامبر(ص) می‌گفتند امروز هم میتوانی مثل دیروز کار عجیبی کنی؟ یا معجزه دیروز قبول نیست اگر راست می‌گویی امروز کاری را که می‌گوییم بکن!

غیر از دست گرفتن آیات خدا و دست انداختن پیامبر خدا، در بین خود هم چنین توجیه می‌کردند که اینها سحر است و محمد ساحری بیش نیست.

اتهام ساحری نخستین اتهامی بوده که وقتی پیامبری، آیتی از قدرت خدا را اظهار می‌کرده تا اتصال خود را به خدا نشان دهد و بگوید از جانب خدا آمده، متوجه او می‌کرده‌اند. هرجا معجزه‌ای رو شده، ردی از این اتهام هم هست.

اما اصلاً "سحر" چیست که "معجزه" باید، اول تبیان خویش را با آن اثبات کند، تا بعد معجزه تلقی شود؟

در قرآن چند تعبیر راجع به سحر بکار رفته که تعمق در آنها، ما را به درک حقیقت سحر نزدیک می‌کند. یکی آیه ۱۰۲ سوره بقره است که اتفاقاً از مشکلات قرآن است و چند ده جور میتواند معنا شود و از حیث کثرت وجوده، در عالم تفسیر، ضرب المثل. در آن آیه صحبت از سحری است که شیاطین به مردم می‌آموختند تا بین زوجین فراق و جدایی اندازند. لذا سحر فتنه‌ای است که سراسر برای بشر مضرت است و نفعی در آن نیست. البته تاثیر سحر مثل

تمام مصیب‌ها اذن و اجازه خدا را لازم دارد و در نهایت در تقدیر فرد باید ثبیت شود و از زیر دست خدا باید بگذرد و خدا پایش را باید امضاء کند. به همین دلیل سحر بر کسانی که بدلیل ایمان و تقوی در حرز و حفظ خداوندند، اثر نمیکند و تنها کسانی از آن متاثر و متالم میشوند که خدا را "رها" کرده و خدا نیز ایشان را رها کرده و به خود واگذاشته باشد. غیر از این رها شدن، البته اختصاصاً باید اجازه داده شده باشد تا سحر بر ایشان کارگر افتد. پس دو مرحله از شقاوت باید طی شود و دو اذن باید بیاید تا کسی از سحر متاثر شود. این راجع به آیه فوق الذکر در سوره بقره که به آیه‌هاروت و ماروت نیز مسمی است. نقش هاروت و ماروت هم که دو فرشته‌اند گویا این بوده که باطل السحر می‌آموخته‌اند. بگذریم!

تعییر دیگر راجع به سحر در قصه موسی(ع) است، به تعییر سوره اعراف، ساحران چشم مردم را سحر نمودند و آنها را به ترس کشاندند. در سوره طه می‌گوید "فَإِذَا جِئْتُهُمْ وَعَصَيْتُهُمْ يُخَيِّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى" یعنی بواسطه سحر آنها خیال شد که عصاها و ریسمانها می‌جنبد. در همان ماجرا چند نکته دیگر هم هست یکی اینکه فرعون به ساحرانی که در برابر موسی(ع) وقتی فهمیدند کارش سحر نیست به سجده افتادند، گفت: شما سحر را شاید از خود موسی یاد گرفته باشید. یعنی سحر قابل تعلیم و فنی اکتسابی است بخلاف معجزه که وَهَبِی است. نکته دیگر سخن موسی(ع) است خطاب به ساحران که سحر را عملی مکروه و کار مفسدین میداند، حقیقتی که خود ساحران هم پس از توبه، بدان اعتراف کردند. نکته آخر جمله زیبای موسی(ع) است که خداوند سحر را باطل میکند(یونس: ۸۱) و ساحر دست آخر به فلاح نمیرسد(طه: ۶۹).

نیجتاً سحر عملی قابل تعلیم، بطلاق پذیر، و موقت است که با استعانت از شیاطین در خیال مسحور تصریف میکند و با فساد خیال او، کاری میکند تا تصمیمی بگیرد که به ضرر اوست. اثر سحر معمولاً خلقِ تنفر و دوری دلهاست. سحر پس از مدتی خودبخود باطل میشود. ساحر جز نکبت و وزر برای ساحر فرجامی ندارد و ساحر معمولاً نه دنیا دارد و نه آخرت. ساحر در قبال سحرش معمولاً پول میخواهد یا آنطور که در داستان موسی(ع) هست، تقریب یعنی جاه و احترام.

پس با این حساب، معجزه از سحر کاملاً جداست چون منشا معجزه نقوس خبیثه به استعانت از شیاطین نبوده بلکه توسط مدعیان نبوت که همگی از اخیار و صالحان و زهاد و متخلقان زمان خویش بوده‌اند صادر شده و قصدش افساد نیست بلکه اظهار قدرت الله و به صلاح آمدن مردم است. همچنین معجزه ابطال پذیر نیست و داستان رویارویی ازدهای موسی با ریسمان ساحران بخوبی این مطلب را نشان میدهد. همچنین معجزه را پیامبر از کسی نیاموخته و اصلاً سابقه شاگردی پیش استادان علوم غریبه نداشته. اما "مضمون" دعوت انبیاء است که نقطه اصلی و مرکز تقلی است که از آن میتوان به حقانیت معجزه و در خدا ریشه داشتنش پی بردن: پیامبر به عبادت شاکرانه و خالصانه بدرگاه خدای واحد و به نیکی متواضعانه و بی چشم داشت به خلق خدا که عیال الله‌اند دعوت میکند، بی آنکه هیچ مزد و اجری بخواهد! در گذر زمان هم نصرت خدا جلوه‌گر میگردد و مکتب نبوت عالمگیر میشود اما سحر و ساحر و مسحور جملگی محق و فانی میگرددند و به فراموشی سپرده میشوند.

پس سحر را از معجزه کاملاً میتوان بازشناخت و خلط ایندو مغالطه است و خود فربی.

**أَإِذَا مِنْتَأَوْ كُنَّا تُرْأَبِأَ وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَنْعُوْثُونَ (١٦) أَوْ آتَأْوُنَا الْأَوْلُونَ (١٧) قُلْ نَعَمْ وَ أَنْثُمْ دَاخِرُونَ (١٨) فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ (١٩)**

اشکال میکنند: ما که مردیم و خاک و استخوان شدیم، باز زنده میشویم؟! نیاکان مان چطور؟

جواشان بده: بله؛ زنده میشوید آنهم با خواری و ذلت! هیچ هم بر خدا سخت نیست و فقط یک بانگ است. که با آن ناگهان زنده میشوند و مات و مبهوت به صحنه قیامت زل میزنند. کلمه "زجره" در "فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ" بانگ یا فریاد مهیب است که با صور دوم اسرافیل قابل تطبیق است: وَنُفَخَ فِي الصُّورِ فَصَاعَقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفَخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ [سوره الزمر : ٦٨] یعنی با نفخه اول همه مصعوق و فانی میشوند و با نفخه ثانی افاقه میکنند و بر میخیزند به تماشا. به به! از این فناء؛ به به! از این بقاء بعد از فناء.

حالا که اینقدر آیه را زیبا معنی کردیم و دل انگیز، باید کلمه "داخرون" آنرا هم چیزی ورای خواری و ذلت معنا کنیم. اتفاقا همینطور است، به کاربرد دیگر این کلمه توجه بفرمایید: **أَوْلَمْ يَرُوا إِلَى مَا حَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَقْبِي طَالِلُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ** [سوره النحل : ۴۸] نمیبینند که هرچه خدا خلق کرده، سایه‌اش از چپ و راست برای خدا به سجده میافتد درحالیکه خودش "دامر" است. یعنی بیخود است! واله است! حشر انسان هم همینطور است: بر میخیزد درحالیکه واله است؛ منتها مؤمن در هوش قرب است و کافر در مدهوشی بُعد! مؤمن در سکر است و کافر در سرگیجه!

دو مطلب راجع به آغاز قیامت در چند جای قرآن تکرار شده؛ یکی اینکه قیامت دفعتاً می‌آید، دوم اینکه با سر و صدای مهیب همراه است.

**وَقَالُوا يَا وَيْلَتَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ (۲۰) هَذَا يَوْمُ الْقُصْلِ الَّذِي كُثُّرْتِ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۲۱)**

و هراسان میگویند: ای وا! این همان یوم الدین است؛ آری! این همان یوم الفصلی است که دروغش میپنداشتید.

در اینجا دو تا از نامهای قیامت آمده:

قیامت یوم الدین است یعنی روز خشوع و گردن نهادن به حکم خداست. ریشه واژه "دین" گردن نهادن و تسلیم شدن است.

همچنین قیامت یوم الفصل است چون بهشتیان از جهنمیان جدا میشوند.

\*\*\*

**اَخْسِرُوا الَّذِينَ طَلَمُوا وَ اَرْوَاجُهُمْ وَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ (۲۲) مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ (۲۳)**

خطاب میرسد: آنان را که به هر نحوی ستم کرده‌اند با همپالکی هایشان به همراه آنچه بجائی خدا میپرستیدند

همه را یکجا جمع کنید و بسوی صراط جحیم ببرید.

عاقبت ظالمان از همه تاریک‌تر و جهنم آنها از همه سوزان‌تر است. البته معنای واژه ظلم هم از وسیع ترین معناهایست چون هر جرمی مصدقی از ظلم است؛ ظلم به خویشتن یا دیگران. لذا کافران و فاسقان و جباران و متعدّیان همگی ذیل عنوان ظالمین و با اتهام ظلم به خود و اطرافیان، محاکمه خواهند شد. نه تنها ظالمین بلکه "ازواج" ایشان هم با همان چوبی که ایشان را میرانند، رانده خواهند شد. مراد از "ازواج ظالمین" کسانی هستند که ایشان را در ظلم به خود یا دیگران یاری کرده‌اند و مشوق ایشان بوده‌اند. چنانچه در آیه شریفه هست: **وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّازُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أُولَئِءِ ثُمَّ لَا تُنْهَرُونَ** [سورة هود : ۱۱۳] مباداً ذرهای به ظالمان میل کنید یا به ایشان نزدیک شوید که آتش ایشان شما را هم خواهد سوزاند و آنوقت چه کسی میخواهد به فریادتان رسد؟ در آیه بعد هم روی همین نکته تاکید شده که همپالکی‌های امروز، و آنها که در بدی یاور هم اند، قادر به یاوری هم در قیامت خواهند بود.

اینکه خطاب رسیده بتها را هم با آنها یکجا جمع کنید! بیانش در لسان رسول خدا(ص) به این شکل آمده که هرکس چیزی را دوست داشته باشد با همان محشور خواهد شد. و چه سخت است که آدم با معبدی بی خاصیت و بقیه جان محشور و همیند گردد. حتی اگر "ازواج" را همسران بدانیم باز راه خطای نرفته ایم چون معمولاً همراه فرد، همسر او هم جهنمی میشود مگر اینکه به کفر و فسق او راضی نبوده و بقدر کافی نهی اش کرده باشد؛ که معمولاً چنین نیست. پس اگر همسر ما بوی جهنم میدهد، مراقب باشیم که ما را همراه خود جهنمی نکند. این آیه چنین تحذیری را در دل نهفته دارد. البته همان برداشت پیشین درست‌تر است و روایات هم آنرا تایید میکنند چنانکه تاویل الایات از امام کاظم(ع) روایت میکند که "ازواج" در اینجا یعنی اشباح و همانندان.

"صراط الجحیم" که آنها را بسویش میرانند به گمان حقیر یک موقف مشخص در آستانه جهنم است نه خود جهنم. گویا پایی است که از آن میگذرانندشان تا به جهنم گسیل شوند. در این موقف بازداشت و بازجویی میشوند چنانچه در آیه بعد آمده:

وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ (۲۴) مَا لَكُمْ لَا تَنَاصِرُونَ (۲۵) بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ (۲۶)  
و آنجا بازداشتیان کنید تا بازجویی شوند. هان! شما را چه شده؟ چرا یکدگر را یاری نمیکنید؟! بله؛ امروز همگی در چنگ ما گرفتار و به تسليیم کشانده شده‌اند.

در این موطن از چه میپرسند؟ به گمان حقیر، سوال در این موطن و مواطن بازجویی قبلی مثلاً در قبر، یک سوال بیشتر نیست: همان "من ربک؟" یعنی چه چیز و چه کس را میپرسنیده اید؟! هوای نفس خود را؟ طواغیت را؟ مال را؟ اخبار و رهبان خود را؟ آئین نیاکان را؟ رهبان فاسد و گمراه خود را؟ مقبولات و عرفیات جامعه گمراه خود را؟

جعفریات از رسول خدا(ص) روایت میکند که اگر کسی حتی فقط یک بدعت بیاورد و فقط هم یک نفر از او متابعت کند، در روز قیامت او را همراه جدانشدنی خوبیش می‌یابد و نگاه‌اش میدارند تا سوال و جواب پس دهد. سپس تلاوت فرمودند: وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ. و اضافه کردند خود این سوال و جواب، سختی بسیار دارد و خودش عذاب است.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که من راجع به رسالتم باید جواب دهم و شما راجع به متابعت از آن؛ سپس خوانندن: وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ.

جلد سی و دوم بحارالأنوار از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که از همه چیز میپرسند حتی راجع به بقاع و بهائیم که رفتار انسان با آنها چگونه بوده؛ سپس خوانندن: وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ.  
کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که از همسایه میپرسند: چطور گمراه بودی در حالیکه فلانی در محله تو بود و آدم خوبی بود؟! آیا او برای تو حجت نبود؟! آیا نباید از او الگو میگرفتی؟! آیا صدای مناجات شبانه‌اش را نمیشنیدی؟! سپس آیه شریقه را تلاوت فرمود: وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ.

گوییم؛ در روایات بسیار هست که از "ولایت" یعنی وصایت رسول و حجت خدا هم سؤال میشود.

علل الشرابع از رسول خدا(ص) روایت میکند که از عمرش میپرسند که در چه صرف کرده؟ از مالش که چطور جمع کرده و در کجا خرج کرده؟ و نیز از حب اهل بیت(ع) میپرسند!

مناقب از ابن عباس نقل میکند که هرکس موذت و محبت اهل بیت پیامبر(ع) را نداشته باشد، از صراط نمیگذرد، گرچه عمل هفتاد صدیق را آورده باشد.

وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ (۲۷) قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَا عَنِ الْيَمِينِ (۲۸) قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُنُوا مُؤْمِنِينَ (۲۹) وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِيًّا (۳۰)

در آن حال، رو به هم کرده و یکدگر را سرزنش میکنند؛ پیروان میگویند: شما بودید که با ترفند خیرخواهی سراغ ما میآمدید! پیشوایان پاسخ میدهند: به ما چه مربوط؟ شما خودتان ایمان نداشتید! از طرف ما که هیچ اجباری متوجه شما نبود؛ این خودتان بودید که میل به سرکشی داشتید.

عبارت "تَأْتُونَا عَنِ الْيَمِينِ" یعنی از موضعی حق به جانب و با ظاهرسازی، به همراه زیبا جلوه دادن اندیشه خود درحالیکه به ما میقبلاً نمیگردید که خیرخواه ما هستید، ما را گول زدید و تابع اندیشه باطل خود کردید و از راه حق بارداشتید. یا با اعمال قدرت و فشارهای گوناگون ما را وادر به متابعت خود کردید به این نحو که اگر میخواستیم راهی دیگر برویم برایمان پرهزینه بود.

با همه اینها، امثال این آیات صریح‌اند که پیران و پیشوایان گمراه، درست مثل شیطان، جز "ابزار" گمراهی و "اصرار" بر آن، نقشی در گمراهی ندارند و این خود انسان است که در نهایت گمراهی را "انتخاب" میکند. و اگر بخواهد میتواند در برابر وسوسه ایشان بایستد و گمراه نشود. جالب است که پیران گمراه میگویند: چرا تقصیر را گردن ما میاندازید؟ شما خودتان مؤمن نبودید! یعنی پیشوایان گمراهی تنها میتوانند "گمراهان" را بدور خویش جمع کنند و گمراهی ایشان را تعمیق سازند و هیچ اثری روی مومنان ندارند.

آیه آخر صراحة دارد که طغیان درونی انسان است که او را از ایمان دور و مستعد ضلالت میکند. یعنی وقتی کسی عادت کرد طاغی باشد، در دام ضلالت میافتد و صید پیشوایان ضلالت میشود.

اما همیشه اختیار انسان برجاست و سلطه‌ای از جانب دیگران بر او نیست و هیچ کس نمیتواند او را وادار به گمراهی کند. و اگر گمراه است بخاطر کفر و طغیان خود است. فی الواقع این آیات دارند میگویند گمراهان یکدیگر را گمراه نمیکنند و فقط یکدیگر را پیدا میکنند و دور هم جمع میشوند و در جمع خود، یکی رئیس و یکی مرئوس میشود.

نتیجتاً یگانه عامل گمراهی، طغیان انسان است یعنی کبر و خودخواهی او و حاضر نبودنش به کوشش در برابر خدا و میل به اینکه به دلخواه خود عمل کند بجائی اینکه بندۀ خدا باشد.

**فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَاقْتُمْ فَأَغْوَيْتَنَا كُنَّا غَاوِينَ (۳۱)**

به هر حال وعده عذاب الهی راجع به همه ما حتمی شده و همگی آنرا میچشیم؛ بله ما در گمراهی شما نقش داشتیم، چون خود گمراه بودیم.

در آیات قبل نقش متبعان در ضلالت تابعان به نحو سلطنت و چیرگی و اجرار رد شد؛ اما در اینجا برای آنان نقش غوایت قائل است. یعنی پیشوایان در گمراه کردن پیروان بی تائیر نیستند و در حد اغواگری نقش دارند. اغواگری همان نقشیزی و زینتدهی و پیگیری است که پیشتر عرض کردیم. آیه شریفه از زبان سران ضلالت میگوید: ما نخست خود را اغوا کردیم و سپس شما را. یعنی معمولاً کسی که اغواگر است پیشتر توانسته خود را اغوا کند و کسی که اندیشه‌ای را درست نمیداند مبلغ خوبی برای آن نیست. پس اطمینان سران ضلالت به اندیشه باطل خود دلیل درستی آن نیست بلکه دلیل غوایت ایشان است و اصولاً سران ضلالت که قدرت اضلال دارند، همیشه با اطمینان و یقین سخن میگویند.

**فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۲) إِنَّا كَذِلِكَ نَفَعْلُ بِالْمُجْرِمِينَ (۳۴) إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ (۳۵) وَيَقُولُونَ أَإِنَّا لَتَارِكُوا آلَّهِتَنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ (۳۶) بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَصَدَقَ الْمُرْسَلِينَ (۳۷)**

آنروز همگی شان در عذاب مشترک اند؛ ما با گنهکاران اینطور برخورد میکنیم؛ چون وقتی به آنها میگفتند معبدی جز خدای یکتا نیست، تکبّر میورزیدند؛ و میگفتند: بخاطر خیالبافی

دیوانه‌ای دست از خدایان خود برداریم؟! درحالیکه او حقیقت را آورده بود و پیامبران گذشته را تایید میکرد.

همانطور که ملاحظه میفرمایید در اینجا نیز به "کبر" عنوان ریشه کفر اشاره کرده و ما پیشتر این مطلب را ذیل عنوان "طغیان" شرح دادیم.

در اینجا عبارت شریفه "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ"؛ بحرالعرفان از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند نود و نه اسم دارد که هرکس آنها را احصاء کند وارد بهشت میشود. "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ" نخستین آنهاست. استاد ما جناب آقای وحید خراسانی با توجه به مضمون روایات، دستور میفرمود که پس از هر نماز، صد بار این ذکر شریف گفته شود و میفرمود: این دستور اکسیر اعظم است و ثوابش قابل احصاء نیست و بسیاری از خفایای درونی انسان را خودبخود اصلاح میکند.

**إِنَّكُمْ لَذَاقُوا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ (٢٨) وَ مَا تُجَرِّفُنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٣٩)**

همانا شما عذاب دردنگی جهنم را میچشید؛ و جزای شما بخاطر همان کارهایی است که انجام میدادید.

اسم فاعل آمدن "ذائق" نشان از دوام و همیشگی آن است یعنی همین الان هم آنها دارند طعم عذاب ناشی از دوری از حق را میچشند.

عبارت "مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ" به کارهایی اطلاق میشود که آدم پیوسته بدان مشغول بوده و برایش عادت شده بگونه‌ای که ذات آدم از آن متاثر و قبیح گشته. امان از این خصلتهای سوء که نمیگذارند آتش جهنم انسان خاموش شود.

\*\*\*

**إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (٤٠) أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ (٤١)**

تنها یک طایفه از عذاب آخرت ایمن اند: بندگان مخلص خدا؛ آنها رزق مشخصی دارند.

ضبط "مخلصین" اگر به شکل اسم فاعل باشد، یعنی آنها ی که سعی میکنند خود را برای خدا خالص کنند و اگر به شکل اسم مفعول یعنی به فتح لام باشد یعنی آنها که خدا خودش خالصشان کرده تا فقط و فقط برای او باشند. طائفه اول سرآمد متقین اند و طائفه دوم سرآمد برگزیدگان. یعنی طایفه اول راه را خودشان میروند ولی طائفه دوم را راه میبرند.

توجه بفرمایید که اول باید عبد شد بعد مخلص. خلوص صفت عبد است و تا عبودیتی نباشد خلوصی هم بر آن مترتب نمیشود. عبد کسی است که کلیت زندگی او رو به خدا و برای خدا باشد. یعنی دغدغه اصلی او تحصیل رضای پرورده‌گار باشد. آنوقت بعضی از این عبدها خالص میشوند. و به واسطه سعی و تلاش و جهادی که خودشان میکنند، مخلص به کسر لام، و به واسطه نصرتی که خدا در این راه به آنها میکند، مخلص به فتح لام، میشوند. وقتی کسی مراتی از خلوص را تحصیل کرد، برای خدا و بیاد خدا و به درک حضور خدا مینشیند و بر میخیزد و میخوابد و بیداری میکشد. هر کارش برای خداست و از روی هوا نفس و برای نفس قدمی برنمیدارد. برای بنده مخلص تایید یا تکذیب مردم و اینکه او را دوست دارند یا دشمن میشمارند بی اهمیت یا بسیار کم اهمیت است. ویژگی اصلی مخلسان این است که کاملاً مال خدا هستند و شیطان سهمی در آنها ندارد.

پس اگر گاهی، گناهی از آدم صادر شد امید نجات هست؛ اما اگر گناه، عادت و از آن بالاتر خصلت انسان شد، به کجا فرار کند؟! امان از این "مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ".

عبارت "عبد الله المخلصین" میتواند استثنای از "مَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ" هم باشد، یعنی هر کس در گرو اعمال خوب و بد خوبیش است جز بندگان خالص خدا که چون هیچ کارشان برای دنیا یا حتی اخرب نیست، کاملاً از قید جزای اعمال فارقدند و به رزق مخصوصی مرزوق اند. فی الواقع چون اصلاً فعل ندارند و هرچه میکنند برای خداست و فانی فی الله‌اند و کارهای آنها فعل الله است. آنها فی الواقع "ید الله" اند که از آستین خدا خارج شده و کاری کرده است. پس انتساب فعل به ایشان سالبه به انتفاع موضوع است؛ چنانکه از فحوای کلام خضر(س) وقتی میگوید "مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي" [سوره الکهف : ۸۲] هم میشود چنین برداشتی کرد.

عبارت "أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ" یعنی عباد خالص هر یک رزقی مشخص و مخصوص دارند.  
یعنی رزقی ممتاز و برجسته.

در آیات بعد مثالهایی برای این رزق آمده:

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که "رزق معلوم" یعنی رزق دانسته؛ یعنی هرچه میخواهند،  
به صرف خواست و بدون نیاز به بر زبان آوردن، خادمین ایشان میدانند و مهیا میکنند.

**فَوَّا كَهُ وَ هُمْ مُكَرَّمُونَ (۴۲) فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۴۳) عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلَيْنَ (۴۴) يُطَافُ عَلَيْهِمْ  
بِكَلَّمٍ مِنْ مَعِينٍ (۴۵) يَبْيَضَاءُ لَذَّةُ الْلَّثَارِيَّةِ (۴۶) لَا فِيهَا غَوْلٌ وَ لَا هُمْ عَنْهَا يُنْتَرِفُونَ (۴۷) وَ  
عِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عَيْنٌ (۴۸) كَانُهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ (۴۹)**

برای آنها ثمراتی است در حالیکه بسیار محترمند؛ در باغهای نعمت ساکن اند؛ بر تختهایی  
روبروی هم به مجالست مشغولند؛ با پیالههایی از شراب زلال بهشتی دورشان میگردند؛ سفید  
است و لذتبخش برای نوشندگان؛ نه ضرری در آنست و نه از نوشیدنش بدمست میشوند؛ در  
کنارشان دلبرانی درشت چشم و دیده فروهشته (یعنی پاکچشم و باوفا)؛ گویا گوهری در صدف  
اند.

در توصیف رزق معلوم یا نعیم مشخص مخلصین چند نکته جلوه نمایی میکند و چند نکته  
هم باید حل و فصل شود؛ یکی کلمه "فواكه" است که معمولاً میوه ترجمه میشود در حالیکه  
ثمره است. یعنی هرچیز ثمره‌ای دارد که فاکهه اوست، حتی کتاب دانشمند، فاکهه اوست.  
بهشت دارالفواكه است یعنی ثمرات در آنجا بیرون میریزد و گلهای شکفته میشود و تمام  
محصولات هستی در طبق اخلاص به بهشتیان که اهل اخلاص بوده‌اند، پیشکش میگردد  
تا از هرکدام که خواستند تناول کنند، یعنی بدان نائل شوند. آنهم با نهایت "اکرام" نه اینکه  
بدوند تا چیزی را بدبست آورند، یا تمدا و خواهش کنند یا بخزنند. خیر؛ تمام هستی، حاصلش به  
ایشان پیشکش میشود.

دوم، عبارت "عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلَيْنَ" که در وصف بهشت بسیار آمده نشان میدهد که از برترین  
لذائذ آنجا، مجالس المؤمنین است یعنی گudedهایی که اهل ایمان با هم دارند و انسی که با

هم میگیرند. از برترین لذائذ دنیا نیز همین است و در روایات، مجالس مؤمنین در دنیا به نعمتی بپشتی که تعجیل شده تشبیه گشته و روضه‌ای از رضوان دانسته شده!

سوم، مساله شراب بپشتی است که در قرآن بسیار آمده و راجع به حقیقت آن مفسّرین اهل باطن بسیار سخن گفته‌اند و افاضه نموده‌اند. به گمان حقیر: آدم اگر هم در نعمت عرق باشد، باز تنها از بیرون است که متنعّم است؛ پس درون چه؟ شراب بپشتی با رفع بقاء نفس و زدودن گرد خودی انسان را از درون مست و شیفتۀ حیات و واله در حیات آفرین میکند، پس شراب بپشتی منبع لذات درونی است. علت تشبیه آن شراب، به خمر دنیوی هم این است که شراب دنیوی قرار است چنین کند اما هم با عوارضی مثل گیجی و سردد و اعتیاد و فساد بدن همراه است، هم با زائل کردن مهار عقلانی، درون واقعی انسان را هویدا میکند و همین دلیل است که با نوشیدن شراب، حیوانیت و ددی در سیاری از شاریان ظهور میکند و از آنها زبانه میکشد و آسیب رسان میگردد. اما در بپشت هیچ یک از این عوارض نیست و دار، دار آدمیت است. پس شراب انسان را از خود گم و در خدا پیدا میکند یعنی با در محاق بردن خودی و زدودن توجه به نفس، باعث شکفتگی خدا در دل میشود و سالک را مست حق میکند و به تجربه عالی می‌یابد با حق و درک انس و شهود وحدت و فنای در توحید میرساند. البته این تجربه نیز مقطوعی است و بزودی سالک افاقه میکند و به خود می‌آید. به همین دلیل در بپشت جامه‌ای بی در بی سر میکشند تا دائم السکر باشند و همواره در عیش مدام و مست حق باقی بمانند. به همین نکته هم در چند جای قرآن اشاره شده. عبارت طوف ساقیان به گرد ایشان هم همین دوام بزم و میخوارگی را تداعی میکند. البته این سبوها مثل دیگر نعمات بپشتی منحصر به بپشت نیست و جزء قلیلی از آن در همینجا هم نصیب سالکان و عارفان و کاملان - به قدر ظرفیت - میشود و عارفان در آثار خویش از آن بسیار نام برده‌اند:

شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش؛ که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و زر و زورش

البته در بهشت چند نوع شراب هست؛ از جمله شراب کافور که باعث رهایی میشود، شراب زنجفیل که گرمابخش است. اما در اینجا سخن از شراب بیضاء یا سفید است که "لذت" میآورد. این شراب چون شراب مخلصین است شاید افضل از آن دو باشد.

چهارم، مساله ازوج بهشتی است. بودن با ازوج بهشتی، همانند ازواج دنیوی، در اطفاء شهوت خلاصه نمیشود و آنچه مطلوب است، بودن با همدمنی است که کفو انسان باشد و به منزله مکمل او. بی چنین انسی، همیشه عیش منقص است و گویا چیزی که پس از ازواج بهشتی در اصل، همدمن و انسی و یاور و رفیق اند. لذت اصلی تزویج در همین دنیا هم، در درجه اول همینهاست و ارضاء جنسی، هم فرعی است، هم به مرور کمرنگ میشود. لذا آنها که برای بودن با معشوقه‌های گوناگون و معمولاً در خفا، جمعیت خود را به پراکندگی و تکثر دچار میکنند، در نهایت ضرر میکنند و از لذت مودت و رحمت و سکون و آرامش محروم میمانند. چون دنیا دار تزاحم است و برقراری عدالت میان ازواج متخاصم ممکن نیست و داشتن ارباب متفرق موجب تشیت است و دست آخر آدمی همه را با هم از دست میدهد.

"قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ" را علاوه بر با وفا و چشم از غیر شوهر دوختن که صفت آن زنان است، زیبا هم معنا کرده‌اند: آنقدر زیبا که چشم مرد به آنها مقصور میشود و به غیر آنها تعذر نمیکند. یا آنطور که علی بن ابراهیم(ره) گفته: از بس زیبا هستند، دیده از نگریستن به ایشان ناتوان است.

**فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ (۵۰) قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ (۵۱) يَقُولُ أَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدَّقِينَ (۵۲) أَإِذَا مِتَّنَا وَ كُنَّا تُرَابًا وَ عِظَامًا أَ إِنَّا لَمَدِينُونَ (۵۳) قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَلَّعُونَ (۵۴) فَأَطَلَّعَ فَرَأَهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ (۵۵)**

پس بعضی از بهشتیان رو به هم میکنند و از گذشته هم میپرسند؛ در این بین یکی میگوید: راستی! من در دنیا دوستی داشتم؛ که هی میگفت: آیا تو باور میکنی؛ که وقتی ما مردیم و خاک و استخوان شدیم، جزا داده میشویم؟! ادامه میدهد: راستی! شما خبری از او دارید؟ خودش از بالا نگاه میکند و او در وسط جهنم میبیند!

این آیه مجالس بهشتی را توصیف میکند و دلالت دارد بر اینکه در بهشت خاطرات دنیوی برقرار است و ذکر خیری از حوادث دنیوی میشود. بهشتیان یاد معاشرین دنیوی میافتدند و از آنها تقدير میکنند. و چون از حیث روحانی محیط بر دوزخ‌اند در آن سرک میکشند و دوستان دوزخی خود را میبینند. و طبق آیات بعد حتی با آنها گفتگو میکنند.

**قَالَ قَاتَلَهُ إِنْ كِدْتَ لَتُرَدِّيْنَ (٥٦) وَلَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّيْ لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِيْنَ (٥٧)**

به او میگوید: در دنیا نزدیک بود مرا هم به هلاکت اندازی؛ اگر لطف خدا نبود من هم امروز از احضار شدگان در جهنم بودم.

این آیه خطیر بودن رفیق را نشان میدهد و میگوید رفیق بد آنچنان خطرناک است که اگر لطف خدا نباشد، آدم را جهنمی میکند.

عبارت "لَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّيْ لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِيْنَ" عبارت طربی است و نشان میدهد که یک آن اگر عنایت خدا از آدم دریغ شود، سقوط آدم حتمی است و او در قعر جهنم است، پس بهشتی شدن انسان استحقاق محض نیست و لطف خدا خیلی در آن دخیل است.

**أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِيْنَ (٥٨) إِلَّا مَوْتَنَا الْأُولَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِيْنَ (٥٩) إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقُوْزُ الْعَظِيْلُمُ**

**(٦٠) لِمِثْلِ هَذَا فَإِيْعَمِلِ الْعَامِلُوْنَ**

بعد به بهشتی‌ها میگوید: ما دیگر مرگی در پیش نداریم؛ جز همان مرگی که در دنیا تجربه کردیم و ما دیگر عذابی نخواهیم چشید؛ این است کامیابی بزرگ؛ برای چنین پاداشی باید تلاش کنندگان تلاش کنند.

اینکه بهشتیان، دیگر مرگ را نمیچشند در جای دیگر هم آمده: لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ وَوَقَاهُمْ عَذَابُ الْجَحِيْمِ [سوره الدخان : ٥٦]. مفهوم این تصريح، امتداد مرگ در جهنم و شیوعش در میان جهنمیان است. جهنمیان بارها میمیرند و زنده میشوند، اما نه مرگی که راحت شوند: يَتَبَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيْغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيْتٍ

[سوره إبراهيم : ١٧] مرگ از هر سو بسوی ایشان هجوم می‌آورد اما نه مرگی که بمیرند و راحت شوند.

حکایت سوختن پوست جهنمیان و بازوییدن آن برای سوختن مجدد هم با کثرت مرگ هم افق است: **كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَذَلْتَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ** [سوره النساء : ٥٦] راجع به عبارت "فَمَا تَحْنُ بِمَيْتَنَ" تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که مرگ را بین بهشت و جهنم، پس از آنکه اهل بهشت و جهنم را وارد آن کردند، ذبح میکنند و به هر دو طایفه، یعنی بهشتیان و جهنمیان، ندا میدهند: أَيْقَنُوا بِالْخَلْوَةِ. یعنی باور کنید دیگر مرگی نیست و شما خالدید.

راجع به عبارت "لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ" در جلد نهم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت است که بر فقراء مسلمین "تبعة" نیست. پرسیدند "تبعة" دیگر چیست؟ فرمود: خواندن نوافل شب و روز و سه روزه در هر ماه؛ اما اغنياء مسلمین باید چنین کنند. تنها در این صورت است که در آخرت سربلندند و توفيق زیارت مرا دارند. سپس فرمود: لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ.

**أَذْلِكَ خَيْرٌ نُرْلَامْ شَجَرَةُ النَّرِّ قُومٌ (٦٢) إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ (٦٣) إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ (٦٤) طَلْعُهَا كَانَهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ (٦٥)**

این پذیرایی بهتر است یا درخت زقوم؟ که وسیله عذاب ظالمین است! درختی است که در قعر جهنم میروید؛ میوه‌هایش شبیه کله‌های شیاطین است. گویا تشبيه به کله شیطان برای بیان زشتی و قباحت محصول آن درخت است. چون شیاطین مظہر زشتی و قباحت اند.

مقصود از ظلم، کفر و فسق و عصيان است که دودش همیشه اول به چشم خود آدم میرود و در خیلی از مصادیق آن، ظالم و مظلوم یکی است. یعنی آدم دارد به پشت کردن به نور، به خود ظلم میکند و خود را در ظلمات نابود میکند.

راجع به عبارت "ذِلَكَ حَيْرُ نُزُلًا" تفسیر عسکری از رسول خدا(ص) روایت میکند که در روز قیامت بعضی از مؤمنین را میاورند درحالیکه چون کوه احده کنگاه در نامه اعمال ایشان است. همه میگویند این بنده جهنمی است. در این حین بعضی از مؤمنین برمیخیزند و حسنات خویش را به آن برادران مؤمن گنھکار میدهند. به آنها میگویند: پس خودتان چطور میخواهید به بهشت بروید؟! پاسخ میدهند: با رحمت گسترده خدا! سپس رسول خدا(ص) فرمود: این آن "نُزُل" است که خدا فرموده: ذِلَكَ حَيْرُ نُزُلًا.

**فَإِنَّهُمْ لَا يَكُونُونَ مِنْهَا فَقَاتِلُونَ مِنْهَا الْبُطْوُنَ (٦٦)** **ثُمَّ إِنَّهُمْ عَلَيْهَا لَشُوَّبًا مِنْ حَمِيمٍ (٦٧)** **ثُمَّ إِنَّ مَرْجِحَتُهُمْ لِلَّأَيِّ الْجَحِيمِ (٦٨)**

همانا (ظاللین) از آن میخورند و شکم را از آن پر میکنند؛ سپس برای نوشیدن آنها آمیزه‌ای از مایعات داغ تدارک دیده شده؛ سپس باز به جهنم برمیگردند. از چند جای قرآن برمیآید که جهنمی مرطوب بر جهنم اصلی که جهنم خشک است، محیط است و چون دایره‌ای آنرا در برگرفته. از جمله آیه "يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ أَنِّ [سوره الرحمن : ٤٤]"، از جمله آیه "فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ [سوره غافر : ٧٢]" که راجع به آنها در جایش سخن گفتیم. همین آیات هم میگوید جهنمیان را برای رفع تشنجی بسوی حمیم میبرند و بعد باز به جحیم برمیگردانند.

"شوب" که در "شُوَّبًا مِنْ حَمِيمٍ" بکار رفته، آبی است که پس از غذا مینوشند تا در معده با غذا مخلوط شود.

**إِنَّهُمْ أَنْفَوُا آَبَاءَهُمْ ضَالِّينَ (٦٩)** **فَهُمْ عَلَى آثارِهِمْ يُهَرَّعُونَ (٧٠)**

علت جهنمی شدن این کافران آن بود که پدرانشان را گمراه یافتند، با اینحال در بی ایشان بی کله و به شتاب میرفتند.

این آیه شایعترین علت جهنمی شدن آدمی را متابعت از آباء میداند.

وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ (٧١) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ (٧٢) فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ (٧٣) إِلَّا عِبَادُ اللَّهِ الْمُحْلَصِينَ (٧٤)

پیش از اینها نیز اکثر پیشینیان گمراه شده بودند؛ با اینکه در میانشان هشدار دهنگانی فرستاده بودیم؛ بین چه شد عاقبت هشدار داده شده‌ها! همگی گمراه و هلاک شدند جز بندگان ناب خدا که نجات پیدا کردند.

کارخانه انسان سازی از لحاظ کمیت کم بازده است و تیراز کمی دارد، اما محدود تولیداتی که دارد کامل و با کیفیت اند. مثلاً در زمان ابراهیم(ع) خودش بود و خودش، اما خداوند او را یک امت نامیده و به تربیت چنین انسانی مباهات کرده. امثال ابراهیم(ع) ثمره کارخانه هستی و غرض از خلقت انسان است، گرچه هزاران نمروд و آزر و بوجهل و بولهب بوجود آیند و در کفر بمیرند. خداوند در پی عباد مخلص است و به بقیه کاری ندارد و غرض او نیستند. آنها ضایعات کارخانه‌اند. خداوند در پی کثرت نیست، خودش هم کثیر نیست. واحد است و بدنبال اوحدی از بندگانش میگردد تا آنها را به خلافت بلند کند و حجت خود در زمین گرداند.

آیه شریفه "إِلَّا عِبَادُ اللَّهِ الْمُحْلَصِينَ" در این سوره نقشی اساسی دارد و پنج بار در طول سوره عیناً تکرار شده. گویا از مقاصد این سوره تشریح عباد مخلص خداست.

\*\*\*

وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنَعِمُ الْمُجِيئُونَ (٧٥) وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ (٧٦)

این نوح بود که ما را صدا زد و از ما کمک خواست، و چه خوب اجابت کننده‌ای بودیم؛ او و همراهانش را از کرب عظیم نجات دادیم.

در سوره مومنوں هست که نوح با عبارت "رَبِّ انصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونَ" خدا را صدا زد و کمک خواست. با اینکه خداوند حاجات ما را میداند اما صدا زدن و او را خواندن و حاجت خواستن فی نفسه مطلوب و مامور به است و نقش اساسی در حل مشکلات دارد. آری، انسان باید خدا را بخواند و به مشکل و ضعفتش اقرار کند و حلش را از خدا بخواهد.

مقصود از "کرب عظیم" فشار طاقت فرسای زندگی در میان کافران است. خداوند این اقلیت مؤمن را به برکت دعای نوح بر کشتی نشاند و بقیه را با طوفانی هلاک کرد.

خداوند در اینجا توصیه کرده که او را صدا بزنیم و از او کمک و یاری بخواهیم و خود را بهترین اجابت کننده به چنین نداهایی معرفی کرده.

عبارت "يَعْمَ الْمُجِيبُونَ" از زیباترین و امیدبخش ترین عبارات قرآن است و از اسماء حق است که خوب حقش اداء نشده. باید خدا را با اسم "يَا نَعِمَ الْمُجِيبَ" بسیار خواند و یاری خواست. البته خود این عبارت دلالت دارد که خدا بهترین چیزی را که به صلاح بنده است میدهد نه الزاماً چیزی را که بنده میخواهد. لذا اجابت بعضی دعوات را به تاخیر میاندازد و بعضی را به چیز دیگری تبدیل میکند و بعضی را موكول به بزرخ و قیامت میکند و بعضی را هم اصلاً اجابت نمیکند چنانکه نسبت به خود نوح(ع) دعای نجات فرزندش را اجابت نفرمود. در این موارد، البته چیزی بجایش میدهد و بنده را راضی میکند. بالاخره او "نعم المجيب" است.

در این آیه ایمان آورندگان به نوح، اهل او نامیده شده‌اند. یعنی ملاک اهلیت ایمان است؛ به همین دلیل راجع به پرسش که به او ایمان نیاورد، فرموده: إِنَّهُ لَيَسَ مِنْ أَهْلَكَ [سوره هود : ٤٦]. حتی زن نوح هم به او ایمان نیاورد. جالب است که راجع به پیامبری که زن و بجهاش به او ایمان نیاوردند فرموده او و اهله را نجات دادیم چون اهل نوح(ع) شاگردان او بودند نه خانواده او؛ آنها اهلیت داشتند.

وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ (٧٧) وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (٧٨) سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ (٧٩) إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (٨٠) إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (٨١)

سرانجام این ذریه‌نوح بود که باقی نهادیم؛ و گذاشتیم بمانند و تولید نسل کنند؛ سلام بر نوح از طرف همه اهل عالم؛ آری، اینگونه درستکاران را پاداش میدهیم؛ نوح واقعاً از بندگان با ایمان ما بود.

در اینجا "ذریه" به معنای وارثان مكتب نوح بکار رفته، چون اتفاقاً زن و بچه او با کافران غرق شدند. البته ممکن است فرزندان صالحی نیز داشته که با او در کشتی بوده‌اند، در روایات هم

به این مطلب تصریح شده، اما در قرآن شاهدی برایش نیست و فقط زن و پسر او هر یک جدایگانه مذمّت شده‌اند. در اینصورت این آیه توسعه‌ای در مفهوم "ذریه" است و نشان میدهد تمام کسانی که پس از کسی در نسلهای بعد می‌ایند و ادامه دهنده راه او هستند ذریه‌ها محسوب می‌شوند.

عبارت "وَتَرْكُنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ" در نظر قاصر حقیر مبهم است و مرجع ضمیر "علیه" معلوم نیست برای همین، بعضی چیزی در تقدیر گرفته‌اند و گفته‌اند یعنی (نام نیکی) از او در میان آیندگان برجای نهادیم. می‌شود کلمه (دهر) را در تقدیر گرفت یعنی آنچه در دهر باقی ماند و نسلهای بعد را ساخت، نوح بود همراه با پیروانش، البته این قول هم بی ایراد نیست. شاید هم "الآخِرِينَ" به فتح خا باشد مثل آیه هشتاد و دوم که عنقریب خواهد آمد، چون در قرآن‌های کهن، اعراب را ضبط نمی‌کردند. در اینصورت می‌شود: نوحیان را نجات دادیم و دیگران را غرق کردیم. در هر حال این آیه از مهمات است اما ابهامش مخل غایت و غرض کلام نیست چون همه معانی محتمله‌ی فی نفسه صحیح‌اند و موجه.

این عبارت "تَرْكُنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ" در این سوره چهار بار تکرار شده، و راجع به آن کمال الدین از امام صادق (ع) روایت می‌کند که یعنی هر بیامبری در وقت مرگش وصایت را به کسی که خدا گفت، سپرد؛ اما روزگار علیه آن وصی شد و قدرت و شهرت به دیگران رسید. مثلاً نوح (ع) به سام وصیت کرد اما یافت و حام میراث‌دار او شدند. معنای "علیه" در این آیه یعنی بر ضد.

مقصود از "سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ" سلام آیندگان است به نوح بدلیل ذکر خیر و نام نیک او که به عنوان پاداش از جانب خدا به او داده شده، چون از "محسنین" بوده. یعنی اثر احسان و نیکی، این است که نسلهای آینده بیاد کسی بوده و به او سلام می‌کنند یعنی از خدا برایش سلام و آرامش می‌خواهند پس روح زنده و پر فتوحش پیوسته از این سلامها برخوردار و مستفیض می‌گردد. این خودش یک نوع باقیات الصالحات است.

همین امروز هم اخیار روزگار دائمًاً ضمن زیارت اماكن مقدسه و خواندن زیارت‌نامه، بر نوح سلام می‌فرستند. سلام پایان هر نماز مسلمانان نیز بدلیل فقره "السلام علينا و على عباد الله

الصالحين"، پیش از همه شامل نوح میشود چون از نخستین سابقان است. داستان نوح به عنوان شیخ الانبیاء در تمام نسلها باقی مانده و تدریس میشود و خاطرهاش زنده است و خوبان از او به نیکی یاد کرده، برایش دعا میکنند. تا ابد نیز چنین خواهد بود. ممکن است گفته شود بدان که به او سلام نمیکنند! پاسخ این است که مگر از بدان انتظار سلام واقعی هست؟ آری، به شکل عرفی و عادتی به هم و به مومنان سلام میکنند ولی مگر سلامشان حقیقی است؟ یعنی مگر سلم و امن و آرامش را بر فردی که به او سلام میکنند، حمل میکند؟! خیر! چنین نیست و سلام، اسمی از اسماء خداست که در میان مؤمنین به ارت نهاده تا توسط آنها در زمین جریان یابد و مخاطبین ایشان را شامل شود. از این آیه اهمیت سلام فهمیده میشود و اینکه سلام یک حقیقت والا است نه صرف تعارف؛ و حین سلام کردن باید ملتفت آن حقیقت بود و با توجه به آن، سلام را انشاء کرد. سلام اخبار نیست بلکه انشاء است و درست مثل نماز، فعلی ذواثر و از جمله صالحات و فی نفسه عبادت است. سلام کردن در واقع اتصاف به فعل الله است چون خداوند خودش اولین سلام کننده به هر کس است. اول خودش سلام کرده بعد از مؤمنین خواسته امتشال نمایند و به هم دیگر سلام کنند. اسلام هم که باطننا تسلیم است آخرش انسان را مشمول سلام خدا میکند. پس غایت همه چیز سلام است. مرحوم آقای بهجت(ره) میفرمود: حاصل نماز سلام آخر آن است. اگر کسی با اینکه هزاران سال پیش مرده باز مشمول سلام مدام خدا و مؤمنین باشد به سعادت بزرگی رسیده چنانکه در همین فقرات هست که "إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ" یعنی مشمول سلام شدن، پاداشی است که به "محسنین" میدهدن. اما "محسن" کیست؟

"حسن" نیکویی و زیبایی معنا میدهد، وقتی این ریشه در باب "إفعال" صرف میشود و مصدر "احسان" را میسازد، نیکی کردن و خلق زیبایی معنا میدهد. یعنی حسن خودش خوب است و محسن، خوبی میکند. یا حسن خودش زیباست و محسن، زیبایی میافریند. یعنی هر وقت خوبی انسان در او بجوشد و از او تراوش کند، کلمه "محسن" بر او صادق است. خدا "محسنین" را دوست دارد یعنی کسانی که منشا حسن و زیبایی و نیکی اند و خیر و نیکی از آنها طالع است و به اطراف سرایت میکند. خلاصه اینکه نمیشود کسی محسن باشد ولی

تراوش حُسن از او دیده نشود. او منبع و ینبع خوبی است و هرجا ظرفیت بروز باشد، خوبی از او ساطع و صادر میشود گرچه شاید از خلوصی که دارد خیلی از نیکی هایش را پنهان میکند. اما این پنهانکاری، از مردم است و تمام خوبیهای او در مراء و محضر خدا و فرشتگان است. حدیثی از پیامبر(ص) وارد است که "الاحسان أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنْكَ تَرَاهُ" یعنی احسان این است که آنطور بnde خدا باشی که گویا داری خدا را جلوی چشم خود میبینی. یعنی مقام احسان صورت نمیبندد و واقعاً کسی از محسنین نمیشود جز اینکه حالت شهود مدام حضرت حق، برایش ملکه شود. تنها چنین کسی به کمال احسان رسیده و حقیقتاً محسن شده. البته این کمال احسان است و درجات پایینتر آن در تمام نیکوکاران هست چون در حین نیکوکاری یا لاقل در حین انعقاد نیت برای هر کار نیکی درجاتی حالت حضور و مشاهده ربّ رخ میداد منتها دوامش لاقل در اوائل برای همه نیست. البته از خود حدیث نبوی فوق هم دوام حالت مشاهده فهمیده نمیشود چون ناظر به حال عبادت است و مرحوم خواجه عبدالله انصاری(ره) که نخستین کسی است که به استشهاد این حدیث، احسان را به مشاهده گره زده و عرفاء بعدی از او متابعت کرده‌اند، گویا کمی در دلالت حدیث و غایت آن افراط نموده. چون این کمال برای همه حاصل نمیشود و خیلی‌ها از دائیره محسنین خارج میگردند. البته خود ایشان در ادامه کلام با بازتعریف احسان برای مبتدیین و متوضطین خواسته مطلب را جبران کند. اما بالاخره مثل دیگر نوشه‌های عرفانی کهن، از معنای عرفی خارج شده و کمالات ایده آل و دیردستیاب را مدلول آیات و روایات دانسته. این، اشکالی است که مکتوبات عارفان، نوعاً از آن مبزا نیست و در برداشت‌های مرحوم ابن عربی(ره) از آیات و روایات نیز مشابهش کم نیست.

یک نکته جالب در این آیات هست: نوح(ع) نجات مومنان و هلاک کافران را خواست، اما نه تنها اینها مستجاب شد بلکه سلام و نام نیک هم برای او ماند. چون اقتضای اینکه خداوند "نعم المجبيون" است دادن بیش از خواسته است.

ضممنا از این آیات نتیجه گرفته‌اند که آنچه بیش از همه در نیکنامی و بقای یاد خیر افراد اثر دارد، نیکوکاری است.

روایت جالبی هم در جلد نود و دوم بحارالأنوار هست که نوح(ع) خواست از سوار شدن عقرب به کشتی جلوگیری کند که عقرب با این قول و تعهد سوار شد که: در همه زمانها هرگز کسی را که بگوید "سلام بر نوح" نیش نزند.

### ثُمَّ أَغْرِقْنَا الْأَمْرَيْنَ (٨٢)

در نهایت، دیگرانی که به ما ایمان نیاورده را غرق کردیم.  
این آیه صراحت دارد که اگر عذاب خدا بخواهد بر مردمی حق شود، فقط مومنان نجات می‌یابند و همراه دشمنان دین، بی‌تفاوتان نیز هلاک می‌شوند.

\*\*\*

### وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ (٨٣) إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقُلْبٍ سَلِيمٍ (٨٤)

واز کسانیکه راه نوح را رفتند، ابراهیم بود؛ او با قلبی سلیم بسوی خدای خویش آمد.  
ابراهیم(ع) را شیعه نوح(ع) دانسته با اینکه میانشان چند هزار سال فاصله است، یعنی چند برابر فاصله زمانی که ما با علی(ع) داریم، این نشان میدهد که عمدۀ، در صدق تشیع، متابعت و پیروی است. اصلاً شیعه در لغت یعنی گروهی که تابع رئیس خود هستند. جالب است که ابراهیم(ع) هیچ وقت نوح(ع) را ندیده و از تفصیل افکار و جزئیات محتوای دعوت او هم با خبر نبوده! و الا در اوائل رو به ماه و خورشید نمیکرد و آنها را خدا فرض نمیکرد. نتیحتاً هر کس راه فطرت را برود و به خدای فطری خویش رجوع کند و از او هدایت و استمداد بخواهد، شاگرد مکتب انبیاء و شیعه ایشان است. خداوند در سوره انعام پس از ذکر خیر چند تن از پیامبران، از پیامبر اسلام(ص) با عبارت "فَبِهُدَاهُمْ اُفْتَدَهُ" میخواهد که از نور هدایت ایشان اخذ کند یعنی شاگرد مکتب ایشان باشد و راهی که ایشان رفتند را برود. این راه، راه ایشان اخذ کند یعنی شاگرد مکتب ایشان باشد و راهی که ایشان رفتند را برود. این راه، فطرت است نه راه تقليد؛ و ماجرای ابراهیم(ع) نشان میدهد که حتی اگر پیامبری مبعوث نشود یا در دسترس نباشد، باز راه به سمت خدا باز است. یعنی بعث رسول برای هدایت بشر واجب نیست و لازمه هدایت نیست و هدایت منوط بدان نیست بلکه لطف است و فیض

است و فضل است. پیامبران تذکر دهنگان به همان هدایت فطری و عقلی هستند که هر کس اگر به ندای درونش گوش دهد خود بخود بدان سمت هدایت خواهد شد. و آخرش مثل ابراهیم(ع) می‌شود که : وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَيَكُونَ مِنَ الْمُؤْقِنِينَ [سوره الأنعام : ٧٥]. ابراهیم(ع) مصدق کسی است که بی استاد و سرمشق، در مکتب عشق، مشاقی کرده و استاد شده. آنها که گمان می‌کنند بی استاد، نمی‌شود طی طریق کرد! خوب به این داستان توجه کنند! اما رمز سلوک در مکتب ابراهیم(ع) چیست؟ آیه شریفه جواب این پرسش را میدهد: "جَاءَ رَبَّهِ يُقَلِّبُ سَلِيمٍ". پس هرچه راز و رمز سلوک هست در همین عبارت است. "قلب سليم" یعنی قلبی که از آلدگی پیراسته است. آلدگی قلب چیست؟ آلدگی انواع بسیار دارد؛ تمیزی مثل نور یک چیز است اما آلدگیها بسیار است و انواع بسیار دارد. حرص آلدگی است، کینه آلدگی است، بخل آلدگی است، کبر آلدگی است، ... .

کسی که می‌خواهد به سمت خدا برود و به خدا برسد و خدا او را به حضور بپذیرد و مقرب خود سازد، باید این آلدگیها پاک شود؛ شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام.... .

کسی که با خلق خدا بی‌رحم و گزافه گوست، کسی که خود را از دیگران بهتر میداند، کسی که حریص به جاه و شهرت و مقامات است، کسی که همه چیز را برای خود می‌خواهد، کسی که همه چیز را به خود نسبت میدهد، کسی که خدا را بنده خود میداند که باید دعاهای بچگانه‌اش را مستجاب کند، کسی که خیالات خود را درست میداند و دیگران را با گمانهای خود قضاوت می‌کند، کسی که حاضر نیست هدایت را از کتاب خدا بجوید و در پی نظرات خویش است، کسی که گدای توجه و عشق و احترام دیگران است، کسی که خشمش گاه گاه خود و دیگران نه بر عشق بی قید و شرط بلکه بر منافع بنا شده، کسی که از نهادها براورده، کسی که شهوتش اطرافیان را به آتش می‌کشد، کسی که نشتر زبانش آه از نهادها براورده، کسی که از نهادها براورده، کسی که دنبال نشان دادن خود است و به خود دعوت می‌کند، ... اینچنین کسانی فاقد قلب سليماند و به نص آیه شریفه، آنها را به خدا راهی نیست.

مهمنترین ثروت ابراهیم و خصلت او، قلب سلیم بود، راجع به این ثروت، خداوند در جای دیگر فرموده: **يَوْمَ لَا يُنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بُنُونٌ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ** [سوره الشعرا : ۸۹] روزی میرسد که مال و ولد و به درد آدم نمیخورد، تنها چیزی که به درد آدم میخورد این است که با قلبی سلیم به محضر خدا شرفیاب شود.

تفسیر عسکری از امام سجاد(ع) روایت میکند که قلب سلیم قلبی است که از نفاق و کینه پاک باشد.

مجمع البحرين از امام صادق(ع) روایت میکند که قلب سلیم، قلبی است که به چیزی جز خدا دلستگی ندارد.

راجع به عبارت **"إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ"** روایات بسیاری در جوامع روایی شیعه امده که چند تا از آنها را که به نظرم جالب و کلیدی آمده تقدیم میکنم:

نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت میکند که به ابوبصیر فرمود: این نام "شیعه" مبارک شما باد! ابوبصیر گفت: ولی ما را بخاطر این نام سرزنش میکنند! امام(ع) فرمود: خداوند این لقب را نخستین بار به ابراهیم(ع) داد و نیز به مردی که موسی(ع) را دوست میداشت آنجا که فرموده: **فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ** [سوره القصص : ۱۵]. پس موسی(ع) به کمک او شتافت و با دشمنش درگیر شد.

جلد سی بحار الانوار روایت میکند که چون امیر المؤمنان(ع) از نهروان بازگشت نامه‌ای نوشته و فرمان داد تا بر مردم بخوانند. در مطلع نامه امده بود: بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده خدا علی بن ابیطالب به شیعیانش. سپس فرموده بود لفظ "شیعه" امری درست و غیر مختص و غیر بدعت است چنانکه خداوند فرموده: **إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ**.

تفسیر عسکری از امام باقر(ع) روایت میکند که به ایشان عرض کرد من شیعه شما هستم! امام(ع) فرمود: مالت را، بیشتر دوست داری خرج خودت کنی یا برادران دینی ات؟ گفت: خرج خودم. امام(ع) فرمود: پس تو شیعه ما نیستی و تنها دوستدار مائی! خود را شیعه مخوان!

برهان از رسول خدا(ص) روایت میکند که شیعه من کسی است که بدنیال من بباید و آثار مرا متابعت کند و به سُت من اقتدا نماید.

برهان روایت میکند که کسی از حضرت زهرا(س) پرسید: آیا من شیعه شما هستم؟ ایشان فرمود: اگر به امر و نهی ما عمل میکنی، بله. آن مرد گفت: پس هلاک شده‌ام و اهل جهنم میباشم! چون چنین نمیکنم. حضرت زهرا(س) فرمود: خیر! آنقدر در دنیا و بزرخ و محشر مصیبت میکشی تا پاک شوی یا وارد طبقه اعلای جهنم میشوی تا پاک شوی. آنوقت با ما در بهشت هستی.

تفسیر عسکری از رسول خدا(ص) روایت میکند که: ای شیعیان، شما بهشتی هستید منتها در بدست آوردن درجات بهشت رقابت کنید. پرسیدند: کسی از شیعیان جهنمی میشود؟ فرمود: هرکس در حرام خدا افتاده یا ستم کرده باشد، وارد محشر میشود در حالیکه آلوده و چرکین است. آنگاه به سبکترین درجه دوزخ درآید تا بسان گرمابه‌ای چرک از او زدوده شود. پرسیدند: اینکه اصلاً وارد جهنم نشود هم ممکن است؟ فرمود: بله؛ آنها که گناهانشان کمتر است در دنیا بدست فرمانروایان و جباران در تنگنا و گرفتاری افتند یا درد و رنج و مرض ایشان را آزار میدهد آنقدر که پاک شوند. بعضی دیگر مرگشان به درازا میشکد و جان سپردن بر ایشان دشوار میگردد تا توان گناهانشان باشد. اگر چیزی از گناهان باقی بماند در روز مرگ به تنها بی و ذلت و درد و قب میافتد تا پاک شود. اگر چیزی از گناهان بماند، مدتی در قبر تنها بی میکشد تا پاک شود. اگر باز هم گناهی بماند در بزرخ یا سختیهای محشر باید پاک شود. آنها که بیشترین گناه را دارند در سبکترین درجه جهنم عذاب میشوند تا پاک شوند. البته اینها دیگر شیعیان ما محسوب نمیشوند؛ اینها دوستداران ما هستند. چرا که شیعه ما کسی است که از ما پیروی کند.

إِذْ قَالَ لِأَيْيَهِ وَ قَوْمِهِ مَا ذَا تَعْبُدُونَ (٨٥) أَفْكَأَ آلَّهَ دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ (٨٦) فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ (٨٧)

یاد باد! آنگاه که ابراهیم به پدرش و قومش گفت: اینها دیگر چیست که میپرسید؟! بتانی را  
بجای خدا نشانده اید؟! راجع به خدا چه فکر میکنید؟

راجع به اینکه این شخص یعنی "آذر" پدر ابراهیم بوده یا عمویش زیاد بحث کرده‌اند، علت  
اینکه نخواسته‌اند بپذیرند که او پدر ابراهیم(ع) است به این دلیل است که لاجرم جد پیامبر  
ما(ص) هم خواهد شد و از بتپرست خواندن او ابا دارند. اما به دو مطلب باید توجه داشت:  
نخست اینکه لفظ "أب" انصراف به پدر دارد و بکار رفتنش برای عموم نادر است و قرینه  
میخواهد. دوم اینکه در برخی روایات در کتب معتبر تصریح شده که آذر پدر ابراهیم صلبی ابراهیم  
بود. مثلاً جلد هشتم کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که آذر پدر ابراهیم منجم نمرود بود  
و پسران دیگرش که برادران ابراهیم بودند بت میتراسیدند. سپس داستان تولد ابراهیم از آذر  
و مادرش که زنی پاکدل بوده را مفصلًا نقل کرده است.

### **فَنَظَرَ نَظَرَةً فِي النُّجُومِ (۸۸) فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ (۸۹) فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُذْبِرِينَ (۹۰)**

سرانجام روزی ابراهیم نگاهی به ستاره‌ها کرد؛ و گفت من بیمارم! پس اطرافیان رهایش  
کردند و پی کار خود رفتند.

این آیات مجمل‌اند، در تبیین آنها قول مشهوری در کتب تفسیری وارد شده که قوم  
ابراهیم(ع) ستاره پرست بودند یا به تاثیر ستاره‌ها اعتقادی راسخ داشتند، پس ابراهیم(ع)  
برای تخلّف از حضور در جشنی که بیرون شهر برگزار میشد، و حضور همه عرفانی‌زامی بود،  
توریه نمود و خود را بیمار جلوه داد و ایشان را اغراء به جهل نمود. برای این کار به تاثیر  
ستارگان نیز متممسک شد یعنی گفت همانطور که در صفحه آسمان دیدم، کسالتی دارم که  
بهبود نمی‌باید و لازم است امروز در خانه باشم و استراحت کنم. اینگونه، اطرافیان دست از  
سرش برداشتند و او را رها کرده و خود برای جشن از شهر خارج شدند. پس ابراهیم(ع) ماند  
و بتکده و بتها.

این داستان چند محنور دارد که بازترین آنها دروغگویی ابراهیم(ع) است ولو به توریه. توریه،  
طفره از گفتن واقعیت و به اشتباه کشاندن عمدی مخاطب است با کلامی که فی نفسه دروغ

نیست. مثلاً امیرمؤمنان(ع) - بحسب نقل و العهدة علی الرأوى - وقتی قاتلی که ایشان او را مستحق قصاص نمیدیده از جلوی ایشان گذشتنه و گریخته، جای مبارک خویش را عوض کرده و کمی آنطرفتر نشسته‌اند. وقتی جماعتی که بدنبال قاتل بوده‌اند، رسیده‌اند و از ایشان پرسیده‌اند، قاتل را ندیدید؟ ایشان فرموده: از وقتی اینجا نشسته‌ام کسی را ندیده‌ام که از اینطرف بگذرد. پس تعقیب کنندگان از رفتن به آنسو منصرف شده و به جانب دیگری رفتند. راجع به جواز توریه، فقهاء زیاد بحث کرده‌اند و بطور مطلق آنرا جایز نمیدانند و موارد جواز آنرا منحصر به حالتی میدانند که در صورت ترکش ضرر عظیمی متوجه بیگناهی میشود یا چیزی در این حد. اگر این آیه دال بر توریه باشد، به موارد جواز آن باید تمارض را هم اضافه کرد. تمارض برای همراه نشدن با جمعی که از انسان حضور در جای لغوی را میخواهند. عقل هم چنین تمارضی را چون موجب ضرر به کسی نیست جایز و حتی گاهها مستحسن میداند زیرا در صراحت گاهها مفاسدی است. البته کثرت توریه آدم را از چشم خالق و مخلوق میاندازد؛ از چشم مخلوق میاندازد چون کم کم آدم متّهم به دروغگویی میشود و از چشم خالق میاندازد چون کثرت توریه دلیل ترس از خلق است. از این حواشی که بگذریم، خود توریه فی نفسه کاری است که میشود این آیه را دلیلی بر جوازش دانست و حتی گفت آیه در مقام تعلیم آن است. و به نظر نمیرسد محذوری از جانب عقل یا شرع بخواهد این مطلب را تحديد کند. البته بوده‌اند فقهایی که به شدت با توریه مخالف بوده و آنرا در حکم، ملحق به دروغ بی وجه میدانستند اما این قول قولی شاذ و نادر است.

احتجاج از امام صادق(ع) روایتی نقل میکند که خاتمه دهنده خوبی برای این بحث است، ایشان میفرمایند: منظور ابراهیم از سقم، این بود که حال و روز خوشی ندارد و در دین آباء و اجدادی اش به شک افتاده.

از این بحث بگذریم؛ نکته‌ای که لایحل باقی میماند نگاه ابراهیم(ع) در ستاره‌هاست که با لفظ "نَظِرَةٌ فِي الْجُمُومِ" آمده و بخاطر حرف "فی" صرف نگاه به چیزی نیست بلکه در آن تعمق کردن است و از آن استنتاج نمودن. برخی مفسّرین این آیه را مؤید اثر ستارگان در سرنوشت، و اصالت علم تنجیم دانسته‌اند. توجه بفرمایید که دو علم نجوم و تنجیم از هم جداست:

نجوم یعنی شناخت جایگاه ستارگان در آسمان، نسبت به هم و پیش بینی حرکت آنها با فرمولهایی که از رصد چند هزار ساله آنها نتیجه گیری شده. تنجیم عبارتست از بار کردن احکامی بر جایگاه آنها. یعنی اینکه الان قمر در عقرب است یا نه، کار نجوم است و اینکه قمر در عقرب، هر وقت که رخ دهد، نحس مستمر است و ازدواج و معامله و سفر و کارهای عظیمه در آن رو به سختی و بدیختی و تلاشی میرود، تنجیم است. نجوم جزء علوم تجربی و طبیعی است ولی تنجیم جزء علوم غریبه و ماوراء الطبیعی. اسلام راجع به نجوم تشویق کرده و نگاه در ستارگان را بخاطر نقشی که در جهت یابی و قبله یابی و دانستن اوقات اهلة و شهور دارد ستوده اما تنجیم را تشویق نکرده و اعتقاد به تاثیر مستقیم ستارگان در سرنوشت زمینیان را، شرک دانسته اما اینکه نقش آسمان مانند نقش رگهای ته چشم یا نقش پرده گوش یا نقش بیوپسی بافت‌های بیمار که حکایت از روندی در بدن دارند، حکایت از روندی در سرنوشت زمینیان - به اذن الله - داشته باشد، مورد تایید برخی روایات است. مثلاً کافی از امام‌صادق(ع) روایت میکند که علم تنجیم حق است منتها اندکش بدرد نمیخورد و کاملاً هم جز در دو خانواده نیست؛ یکی ما و دیگری خانواده‌ای از هندیان. لذا در پی‌اش نباشد که فایده‌ای ندارد. همینطور راجع به برخی نقوش آسمان مثل قمر در عقرب و کراحت برخی کارها در آن زمان، روایات در حد استفاضه است بحدی که مرجع فتوی واقع شده. همچنین راجع به طالع در کافی به این مضمون روایت است که بر طبق زمان تولد، خداوند طفل را به فرشته موکل بر طالع میسپارد تا تربیتش کند و رشدش دهد پس طفل رنگ آن مری را میگیرد منتها وقتی کسی راه ایمان را آغاز میکند و به بندگی خدا نائل میشود از طالع خوبش رها شده و تحت ولایت مستقیم خداوند قرار میگیرد : "اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا"؛ "صِبْغَةُ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنَ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً".

حالاً به آیه شریفه بازگردیم، آیا ابراهیم(ع) عالم به نجوم و تنجیم بوده؟ دو شاهد بر این مدعاهست اما نمیتوان از آنها به قطعیت رسید: یکی رواج بسیار این علم در آن دوران که از آثار بجا مانده میتوان به آن پی برد؛ دوم، اینکه ابراهیم(ع) پیش از این تحول مدتی وقتی را با ستاره‌ها سپری کرده: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ

الْأَفْلِينَ [سورة الأنعام : ٧٦] چون شب برآمد ستاره‌ای دید، گفت این خدای من است، چون افول کرد، گفت افول کنندگان را دوست ندارم. اینکه در برخی روایات هست که پدرش شغل منجّمی داشت هم میتواند شاهدی دیگر باشد.

نکته دیگر: ربط ستاره خوانی ابراهیم(ع) با اینکه گفت "إِلَيْيَ سَقِيمٌ" چیست؟ گویا ادعای بیماری نکرده و فرض توریه از اساس منتفی است، به ستاره‌ها نگاه کرده و از گرفتاری خود، عنقریب در همین روزها، چیزی فهمیده. به گمان حقیر این، بهترین وجه برای تفسیر آیه است. همینطور هم شد، سرنوشت ابراهیم(ع) با قومش از این ایام به سوی دیگر رفت و مدارا جای خود را به بتشکنی داد و بتشکنی به آتش و آتش به گلستان بدل گشت و نتیجتاً ابراهیم(ع) از میان آن قوم برای همیشه رخت بر بست و برفت. آنچه در نجوم دید، آغاز درگیری بود که به چالش و فراق با قومش میانجامید. لفظ "سقیم" برای اشاره به این مشکلات است گرچه هرکس برای خدا به دریای مشکلات بزند از ساحل نجات سر خواهد برآورد. ابراهیم(ع) برای خدا جهاد و هجرت کرد و اینچنین به هدایت خاص الهی مخصوص گشت. که در آیات بعد به آن خواهیم پرداخت.

در جوامع روایی روایات زیادی راجع به "تنجیم" وارد شده که گزیده‌ای از آنها به عرض میرسد: فرج المهموم از امام کاظم(ع) روایت میکند که این آیه گواه است که ابراهیم(ع) عالم به نجوم بود. گوییم: در لسان روایات لفظ نجوم بجای تنجیم بکار رفته. اما امروز لفظ نجوم معنايش عوض شده و علمی تجربی و محاسباتی است. پس مقصود از نجوم در تمام روایات تالی، علم تنجیم یا احکام النجوم است که از علوم غریبه است.

معانی الاخبار روایت بسیار زیبایی از امام صادق(ع) آورده؛ ایشان میفرماید: ندیدید قرآن فرموده که ابراهیم(ع) تک نگاهی به ستارگان نمود(نظر نظرة)، از اینجا فهمیده میشود که نگاه اول صواب است و نگاه‌های بعدی است که معمولاً موجب خطا میشود؛ برای همین جد ما رسول خدا(ص) فرموده: نگاه اول برای توست و نگاه دوم علیه تو.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند روح را آفرید و مخلوقی نزدیکتر به او از روح نیست. البته نه اینکه محبوبترین باشد بلکه اعظم و اقرب به اوست. خداوند

فرمانهاش را به روح ابلاغ میکند و این فرمانها وقتی نازل میشوند در جایی تحويل نجوم میشوند. و آنها طبقش عمل میکنند. گوییم: گویا مقصود از نجوم در اینجا فرشته‌های موکل بر طالع است چنانکه خواهد آمد.

مکارم الاخلاق از کسی روایت میکند که به‌امام‌صادق(ع) عرض کرد: من به نجوم مبتلا شده‌ام بطوریکه تا طالع را محاسبه نکنم و نفهمم که در این کار موفق میشوم یا نه، دست به کاری نمیزنم. امام(ع) پرسید: درست در میاید و به حاجت میرسی؟ عرض کرد: بله. امام(ع) فرمود: با اینحال کتابهایت را بسوزان. به صلاح تو نیست.

نورالشقین از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرگاه نام نجوم به میان آمد سکوت کنید. گوییم: یعنی نه تکذیب کنید و نه تایید.

وسائل الشیعه از امام‌صادق(ع) روایت میکند که نجوم علمی است قلیل المنفعة و کثیرالآفة زیرا با اینکه آدم با آن از گرفتاری مطلع میشود نمیتواند دفعش کند و خود را از گزندش برهاند، گچه گمان میکند میتواند. و هرچه ناخشنودی نسبت به تقدیر و تقلا کردن بیشتر باشد آدم از خدا دورتر است.

جلد پنجم و پنجم بحارالأنوار روایت میکند که بزرگزاده‌ای از فارس با علی(ع) روبرو شد و گفت: امروز کوکب شما در افول است و روز سختی شمامست. امیرمؤمنان(ع) فرمود: امروز قصری در چین میریزد و برج ماجین گشوده میگردد و دیوار سراندیب فتح میگردد و لشکر روم بسوی ارمنستان میگریزد و حاکم یهود در ایله مفقود میگردد و یکی از شاهان آفریقا میمیرد و چندین هزار متولد میشوند و چندین هزار میمیرند از جمله این شخص. و دستش را بسوی سعد بن مسعده حارشی دراز کرد. سعد جاسوس خوارج در سپاه علی(ع) بود و چون از دور دید علی به او اشاره میکند با خود فکر کردن او را شناسایی کرده‌اند پس خنجرش را کشید و شکم خود را درید و خود را کشت. منجم فارسی که چنین دید به سجده افتاد...

احتجاج روایت میکند که چون علی(ع) قصد خروج بسوی نهروان داشت، منجمی آمد و گفت: طبق محاسبه من اگر الان خارج شوید پیروز نخواهید شد. امیرمؤمنان(ع) فرمود: هرکس منجمی را تصدیق کند، قرآن را تکذیب کرده. سپس فرمود: بنام خدا و به یاری او

حرکت میکنیم. و لشکر را بحرکت درآورد. در راه فرمود: ای مردم از نجوم، جز آنقدر که بدان در دریا و صحرا راه خود را بیایید، بقیه را وانهید که خیری در آن نیست. نجوم شما را به کهانت (خبر دادن از آینده) میکشاند و کاهن مثل ساحر کافر است و جهنمی.

جلد هفتاد و پنجم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که: میان من و مردی که به نجوم عمل میکرد زمینی مشترک بود. او پیوسته برای تقسیم زمین دفع الوقت میکرد تا ساعتی را انتخاب کند که به زعم خودش برایش سعد و برای من نحس باشد تا در آن ساعت قرعه بکشیم. بالاخره در وقتی که او میخواست تقسیم کردیم و بخش مرغوب زمین به من افتاد. او بسیار ناراحت شد. به او گفتم مگر از علم خود استفاده نکردی؟ گفت: چرا ولی نمیدانم چرا چنین شد! گفتم میخواهی حدیثی از رسول خدا(ص) برایت روایت کنم؟ گفت: بگو! گفتم: جدم رسول خدا فرمود: هرکس اول صبح صدقه دهد نحوست آن روز از او دفع میشود و هرکس اول شب صدقه دهد نحوست آن شب از او دفع میشود. من وقتی از خانه خارج شدم تا سر زمین ببایم تا قرعه بکشیم صدقه دادم.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که ایشان فرمود: چطور است که هر دو لشکر متخاصم منحّم دارند که به ایشان میگوید جنگ در لحظه کنونی به پیروزی شما منجر میشود، اما فقط یکی از آن دو سپاه پیروز میشود؟ بدانید که اصل نجوم درست است اما جواب صحیح فقط وقتی از آن قابل استخراج است که علم موالید به آن ضمیمه شود و تاریخ ولادت تمام کسانی در واقعه‌ای دخیل‌اند مورد محاسبه قرار گیرد و این کار از کسی ساخته نیست.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که نجوم، به دین انسان ضرر میرساند؛ خیر دنیوی هم ندارد چون آنچه از آن دست مردم است قلیلی است که به نتیجه درست ختم نمیشود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که اصل علم نجوم درست است: خداوند مشتری را به شکل انسانی به زمین فرستاد. او به یکی از اهل فارس این علم را آموخت و سپس گفت حالا حساب کن مشتری کجاست؟ او نتوانست و فقط گفت مشتری در جایش نیست! پس او را از خود دور ساخت و این علم را به یک هندی آموخت و سپس گفت مشتری کجاست؟ هندی

محاسبه کرد و گفت: تو خودت مشتری هستی! سپس آن هندی فریادی کشید و مرد و علمش به خاندانش رسید.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که تولد تمام مردم بواسطه طالع ستارگان است و بر حسب اینکه در چه ساعت و چه روز و چه ماه و چه سالی بدنیا بیایند تحت یک طالع خاصّ اند. این علم تمامش نزد خدای حکیمی است که آسمان و زمین و ستارگان و مردم را خلق کرده.

**فَرَاغٌ إِلَى آلِهَتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ (٩١) مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ (٩٢) فَرَاغٌ عَلَيْهِمْ ضَرْبٌ بِاِيمَنِي (٩٣)**

پس نهانی سوی بتان ایشان رفت، و با طעنه به آنها خطاب کرد: چیزی نمیخورید؟! چه شده که حرف نمیزنید؟ پس بسوی آنها خیز برداشت و با قدرت تمام ضربتی به آنها زد. شکستن بتها نوعی اعتراض از جانب ابراهیم(ع) بود و تنها چنین کار پر طینی میتوانست صدای او را به تمام گوشها برساند و ایشان را به فکر فرو برد. کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که بتها را شکست و پتک را گردن بت بزرگ انداخت.

**فَأَقْتُلُوا إِلَيْهِ يَرْفُونَ (٩٤) قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ (٩٥) وَ اللَّهُ خَلَقُكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ (٩٦) قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوْهُ فِي الْجَحِيمِ (٩٧)**

مردم تا فهمیدند بسوی ابراهیم شتابنند؛ به آنها گفت: چیزهایی را میپرسنید که خودتان تراشیده اید؟! درحالیکه هم خودتان مخلوق خدایید هم بتهاهایی که تراشیده اید؛ سرانجام گفتند آتشی مهیب بسازید و در آن پرتش کنید.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که آنان مجازاتی بزرگتر از آتش برایش نیافتند لذا هیزم بسیاری گردآوردند و او را به منجنيق به آتش افکندند. در این حال زمین به خدا عرض کرد: خدایا در روی من فقط ابراهیم تو را میپرسند و دارند او را هم میسوزاند! خداوند به زمین وحی فرمود: غصه مخور، "إن دعاني كفيته" اگر مرا بخواند کفایتش میکنم.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که دعای ابراهیم در آن روز این بود: "یا الله یا احد و یا صمد، یا من لم یلد و لم یوْلَدْ و لم یکن له کفوا احد". پس خدا به آتش فرمود: بر ابراهیم سرد باش پس چنان سرد شد که ابراهیم به لرده افتاد؛ خدا فرمود و سلام باش، پس معتدل گشت: قُلْنَا يَا تَأْرُكُونِي بَرَّذًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ [سوره الأنبياء : ٦٩]. در این حال نمرود متنبه شد و گفت خدایی چون خدای ابراهیم نیست اما یکی از کاهنان پیش دستی کرد و گفت: این من بودم که بر آتش وردی خواندم تا سرد و سلام شود. ناگهان دمی از آتش بسوی آن کاهن آمد و او را سوزاند. این شد که لوط(ع) ایمان آورد.

عبارت "اللهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ" در این فقره، عبارت مهمی است و میخواهد از زبان ابراهیم(ع) بگوید حتی افعال شما چون با حول و قوه و اذن و اجازه‌ای که خدا به شما تملیک کرده، محقق نمیشود، نوعی مخلوق با واسطه خدادست و چطور ممکن است مخلوق خدا - که در این مورد بخصوص مخلوق خود شما هم هست، چون از شما ناشی شده - بتواند پرستیده شود و ارزش پرستیدن داشته باشد؟

این آیه از آیات مهم در مورد رابطه فعل انسان با خدادست. درست، این است که خداوند قدرت اختیار را به انسان لحظه به لحظه تملیک میکند. لحظه به لحظه برای اینکه هر لحظه خواست، میتواند پس بگیرد و انسان بی قدرت و بی اختیار شود چنانکه نسبت به کافران و فاسقان که از اختیاری که به ایشان تفویض شده، سوء استفاده میکنند و بجای خوبی با آن بدی خلق میکنند، در بزرخ و آخرت چنین خواهند شد و تا حد زیادی مسلوب القدرة و الاختیار میگردد. در همین دنیا هم همینطور است، کسی را که از آزادی و اختیار و قدرت خویش سوء استفاده کرده و خود و دیگران را به فساد کشانده مثلاً معتمد کرده، او را میگیرند و زندانی میکنند و آزادی و اختیار و قدرتش را محدود میسازند. بر عکس آنکس که از قدرتی که خدا در اختیارش گذاشته استفاده درست کند و دستگیر خلق باشد، هم در دنیا و هم در آخرت، قدرت و آزادی عملش را بیشتر میکنند و امر بخش بیشتری از هستی را بدو تفویض مینمایند. چون میبینند میتواند ربویت خدا را در عمل پیاده کند و خلیفة الله باشد و جمعی را روزی رسانی کند و زیر پر و بال بگیرد و تدبیر نماید و راه را نشان شان دهد. پس هم در دنیا و

هم در عوالم بعد، انسان بر حسب اینکه از اختیارش استفاده خوب یا بد برده، دامنه اختیارش بسط و قبض پیدا میکند. این سنت خداست. یعنی تمیلک اختیار لحظه لحظه و کمی پیش از صدور فعل صورت میگیرد. و بواسطه قدرتی که از خدا میرسد و آزادی که همراه با آن به انسان داده میشود انسان کاری میکند. کار منسوب به انسان است و انسان مسئول آن است و باید نسبت به آن جوابگو باشد اما چون با حول و قوه الهی مرتکب کار شده، فعل منسوب به خدا هم هست بطوريکه اگر اذن نباشد وسط کار جلویش را میگیرند. درست مثل اینکه شما کمی پول به فرزند خود میدهید که اموراتش را بگذراند. برایش یک باید و نباید هم میگذارید و یک بهتر است و بدتر است هم من باب ارشاد و نصیحت وضع میکنید. بعد او را از دور و نزدیک تحت نظر میگیرید که پول شما را چطور خرج میکند. تا وقتی بخواهید به او فرصت میدهید و باز نصیحت میکنید و اگر صلاح دیدید پول بیشتری در اختیارش میگذارید تا به اختیار خودش خرج کند. اگر هم صلاح دیدید میگویید پول را بیاور که دیگر صلاح نمیدانم دست پول باشد چون همه را بردادی. البته بطور غیر مستقیم هم برایش امتحاناتی پیش میاورید مثلاً به کسی اجازه میدهید پوش را بددد تا تجربه کند و مراقب پوش باشد. گاهی به بقالی محل میگویید اگر سیگار خواست به او نده یا اگر مداد خواست بیشتر بده و خلاصه اینطور او را توفیق و خذلان میکنید. دست آخر هم همه پول را باید بدهد و برود پی کارش. هر کار که این فرزند میکند با پول شماست و تحت نظر شما و اذن شما و خودتان هم اختیار داده اید تا یاد بگیرد هر وقت هم بخواهید جلو او را میگیرید. گاهی هم که خیلی ناخلف میشود کلاً به او پشت میکنید که برو با این پول هر غلطی دوست داری بکن که دودش توی چشم خودت میرود. رابطه فعل انسان با خدا اینطور است. فعل انسان تماماً خلقت خداست بواسطه قدرت و خالقیتی که به انسان موقتاً تمیلک کرده تا انسان خلیفة الهی را یاد بگیرد. از بین هزاران هزار، یکی اگر یاد بگیرد، برای خدا ارزش دارد و بقیه را مثل خاشاک در خاکروب هستی میریزد و میسوزاند. خدا یک چنین خدایی است حواسمن باشد! در همین داستان ابراهیم(ع) خواستند او را بسوزانند اما همه در نهایت سوختند و حطب جهنم شدند، جز

ابراهیم(ع) که خلیل الله شد. میلیونها انسان شاید در آن بر حه زندگی میکردند، همراه با میلیونها موجود دیگر. ابراهیم(ع) ماند و آنها رفتند. سلام بر ابراهیم(ع).

### فَارَادُوا بِهِ كَيْنَدَ فَجَعَلْنَا هُمُ الْأَسْقَلِينَ (۹۸)

خواستند با این نقشه ابراهیم را نابود کنند، اما با نسوختن ابراهیم خودشان را خوار و پست کردیم.

شرح ماجرا آنطور که در جاهای دیگر قرآن اشارتا و در روایات اسلامی تفصیلاً آمده چنین است که پس از محاکمه ابراهیم(ع) بنا شد او را در آتش بسوزانند. پس ندا دادند که هر کس مایل است در این فربیضه! همکاری کند، پشتہ‌ای هیزم در بیابان حاشیه شهر جمع کند. مردم برای اهدای هیزم به مراسم سوزاندن ابراهیم(ع) بر هم سبقت میگرفتند و حتی برخی پشتہ‌ای هیزم برای بتان نذر میکردند تا مشکلشان حل شود. به این ترتیب در مدت کمی کوهی از هیزم جمع شد و وقتی آنرا آتش زند آقدر آتش مهیب شد که امکان نزدیک شدن به آن نبود. پس ابراهیم(ع) را به اشارت شیطان که به شکل پیرمردی درآمده بود در منجنيق نهادند و درون آتش پرتاب کردند. در این حین "شهودی" برای ابراهیم(ع) رخداد: جبرئیل بر او تجلی نمود و گفت من فرشته مقرب پروردگار تو هستم آیا خواسته‌ای از من داری تا اجابت کنم؟ ابراهیم(ع) فرمود: از تو نه! جبرئیل گفت: پس از او بخواه! ابراهیم(ع) فرمود: "حسبی من سؤالی علمه بحالی" یعنی علم او به حال من کافی است و نیازی به بر زبان راندن خواسته نیست. به فرمان خدا، آتش بر ابراهیم(ع) سرد و سلام شد و سالم از آن بیرون آمد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که چون نسوختن ابراهیم(ع) موجب ایمان مردم میشد، نمروд سریعاً دستور داد او را از آن سرزمین بیرون کنند و گفت: اگر این مرد در سرزمین شما بماند آئین شما را تباہ میسازد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که ابراهیم(ع) به همراه همسرش ساره و لوط(ع) که تنها ایمان آورده به او و فامیل او بود بسوی بیت المقدس هجرت نمود.

\*\*\*

### وَقَالَ إِنَّيْ ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّيْ سَيَّهُدِينَ (۹۹)

ابراهیم گفت: من بسوی خود روانم، قطعاً مدام هدایتم خواهد کرد.

این بخش از سوره، بخش دیگری از داستان ابراهیم(ع) است که از سرزمین خویش هجرت میکند و بسوی غرب رهسپار میشود. خود را به خدا میسپارد و میگوید خدایا بسوی تو هجرت میکنم. یعنی هجرت جغرافیایی را با دل کندن از غیر و انقطاع الى الله همراه میسازد. خداوند همین تعبیر را نسبت به مهاجرانی که از خانه و کاشانه خویش بیرون آمده و بسوی مدینه رهسپار شدند بکار برده: وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً يَخْرُجْ مِنْ يَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَنْجَرَهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا [سوره النساء : ۱۰۰] هرکس در راه خدا هجرت کند، در زمین برکات بسیار و وسعت خواهد یافت و هرکس از خانه خویش بسوی خدا و رسول هجرت کند و در این راه بمیرد، اجرش با خداست و خدا او را میآمرزد و با رحمت خاصش پذیرایی میکند.

توجه بفرمایید که عمدۀ در این هجرت، هجرت از خویش است و خانه به محبوب دادن؛ و الا طی صحاری و قفاری کسی را به خدا نمیرساند! ابراهیم(ع) نیز چنین کرد و از خویش به خدا هجرت نمود و از میان مردمی که گمراه و ستم پیشه بودند بیرون شد و سرنوشت خویش را در پیش گرفت و البته در دنیا و آخرت به ثروت کلان رسید.

البته همان هجرت ظاهری از دارالکفر - که انسان نمیتواند دینش را در آن حفظ و اقامه کند - بسوی دارالایمان - که همراه با مومنان به دین خدا عمل میکند - فی نفسه مطلوب و یک وظیفه دینی و در تمام زمانها جاری است. هم اکنون نیز اگر جوانی قادر نیست در خانه و کاشانه خویش و در میان اقران و نزدیکان، راه خدا را بپیماید و از جانب ایشان در فشار است باید هجرت کند و اگر چنین کند خداوند و عده فرموده که وسعت و برکت و سعادت نصیب

وی سازد. اگر هم اسباب هجرت برایش مهیا نیست، و به استضعاف کشانده شده، از خداوند که مسبب الاسباب است، فراهم شدن اسباب را بخواهد.

در تک تک صحنه‌های ابراهیم(ع) و سایر انبیاء برای ما درسهاست. ابراهیم(ع) به کفر زمانه خویش تمکین نکرد و یک تنه بپا خواست و در بی خدا برآمد و بت شکست و هجرت نمود. گفته‌اند ابراهیم(ع) نخستین کسی است که برای خدا هجرت نمود.

نکته جالب دیگری که در این آیه هست این است که میگوید، هرکس بسوی خدا قدمی بردارد، مشمول عنایت او قرار گرفته و هدایت خواهد شد. یعنی هدایت خاص را منوط کرده به سلوک الی الله. منتها آدم یک قدم که بسوی خدا بردارد، خدا ده قدم بسوی او بخواهد داشت؛ بلکه دفعتاً ممکن است بنده را به خود برساند: **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالَهَا** [سورة الأنعام : ١٦٠].

صدق در توحید از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در عبارت **"إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي"** رفتن بسوی خدا، توجه بسوی اوست در عبادت و تلاش در راهش.

### **رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ (١٠٠) فَبَشَّرَ رَبَّهُ بِغُلَامَ حَلِيمَ (١٠١)**

ابراهیم دست به دعا برداشت: پروردگارا! بچه‌ای شایسته به من ببخش! پس او را به فرزندی صبور مژده دادیم.

هجرت ابراهیم(ع) در جوانی بوده. او با همسرش ساره از بابل بسوی شام و فلسطین رهسپار شد. عاقبت در فلسطین، همینجا که اکنون شهر الخلیل و مرقد اوست سکونت گزید و به کشاورزی و دامداری پرداخت. ابراهیم(ع) پا به سن نهاد اما هنوز خداوند فرزندی نصیب وی نساخته بود. این دعای او وصف این برهه از زندگی اوست. سرانجام خداوند وعده فرزندی به او داد. ابراهیم(ع) از هاجر که کنیز او بود صاحب پسری شد بنام اسماعیل که خداوند در این آیه او را "غلام حلیم" مینامد. البته کمی بعد خود ساره هم برای او پسری بدنیا آورد بنام اسحاق که خداوند در سوره هجر آنرا "غلام علیم" وصف میکند. ابراهیم(ع) هاجر و اسماعیل را به مکه آورد و در کنار بیت الله که مدت‌ها بود پس از آدم به خرابی و فراموشی دچار

شده بود، کوچاند و خود سالی یکبار در موسم حج به ایشان سر میزد. وقتی اسماعیل جوانی نوپا شد ابراهیم(ع) از او کمک گرفت تا کعبه را از نو بنا کند. اما بشنوید از ساره؛ او با اسحاق در منزل ابراهیم(ع) در فلسطین ساکن بودند و از نسل اسحاق، یعقوب و دوازده فرزندش پا به عرصه وجود نهادند. لقب یعقوب اسرائیل است یعنی بنده خدا یا همان عبدالله. فرزندان یعقوب اسپاط یا خاندانهای دوازده گانه اسرائیل را تشکیل دادند و به بنی اسرائیل ملقب شدند. آنها در زمانی که یوسف زمامدار مصر و در کنعان قحطی بود، به مصر کوچیدند ولی در آنجا گرفتار شدند و چند صد سال برده مصریان گشتند تا موسی(ع) ایشان را به کنunan در جنوب فلسطین بازگرداند.

به داستان خود بازگردیم: چرا خداوند اسماعیل را "حليم" و اسحاق را "علیم" دانسته؟ شاید دلیل حلم اسماعیل صیر او بود بر ذیح که در آیات بعد میآید.

از دعای ابراهیم(ع) یاد میگیریم که باید بدرگاه خدا الحاج کنیم و فرزند صالح بخواهیم. توجه بفرمایید که مطلق فرزند یا زیادی آن مطلوب نیست بلکه منهی عنه است چنانکه تکاثر در اولاد صریحاً در قرآن نهی شده(حدید: ۲۰). اما فرزند صالح هدیه‌ای از جانب خدا دانسته شده که باید دعا کرد و پیوسته خواستارش بود. از زبان زکریا هم هست که: هبْ لَيْ مِنْ لَدُنْكَ وَلِيَا [سوره مریم: ۵] یعنی خدایا ولی‌ای نصیبم کن. یعنی زکریا طالب بچه نیست بلکه طالب بچه‌ای است که از اولیاء الله شود. این نشان میدهد که گاهای در بد و تولد صالح بودن یا ولی بودن کسی مشخص است چنانکه در روایات هست: سعید در شکم مادر سعید است و شقی در شکم مادر شقی. البته این به نحو اقتضاء و تمهید و توفیق است نه جبر و اجبار. یا از کشتن طفل معصوم توسط خضر(س) فهمیده میشود که هر بچه‌ای خوب نیست و بعضی بچه‌ها نبودنشان بهتر از بودنشان است و اگر خضری پیدا شود و بچه را بکشد، زهی سعادت! پس مطلق بچه خوب نیست و مؤمن منحصرا باید در پی بچه صالح باشد. بچه‌ای که روحش سالم و صالح و موحد و مؤید و محدث باشد.

جلد دوازده بحار الأنوار ذیل عبارت "رَبْ هَبْ لَيْ مِنَ الصَّالِحِينَ" از ابن عباس نقل میکند که ابراهیم(ع) از خدا فرزندی خواست و خدا به او اسحق را بخشید و بدون اینکه او یا اسحق

بخواهد، به اسحق یعقوب را بخشدید. آری، بخشی از عطای خدا با درخواست است و بخشی ابتداءً و بی درخواست و خدا هرچه خواهد میکند.

فَلَمَّا بَلَغَ مَعْهُ السَّعْيُ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْهَضْتُ مَا ذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعُلْ مَا تُؤْمِنُ سَتَجْدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ (۱۰۲)

پس چون اسماعیل رشید شد و کمک کار ابراهیم گشت. ابراهیم گفت: پسرکم! من پیوسته در خواب میبینم که دارم تو را ذبح میکنم! بین تو از این ماجرا چه میفهمی؟! گفت: پدر! آنچه را بتو فرمان داده‌اند، به فعل آور! که اگر خدا بخواهد مرا از صابران خواهی یافت. این آیات نشان میدهد که فرزند صالح باید کمک کار پدر باشد و تلاش در کنار پدر، عین عمل صالح بلکه از افضل آنهاست. از کارهای درست پدر هم دخیل کردن فرزند در امور و از او مشورت خواستن است.

ماجرای خواب ابراهیم(ع) و ذبح اسماعیل از مشکلات قرآن و علوم باطنی است که باید درست تبیین شود و رازهایش باز شود.

برای تبیین آن باید مرحله به مرحله آنرا شکافت. مرحله اول خواب ابراهیم(ع) است. به صیغه مضارع آمدن فعل "آری" نشان میدهد که پیوسته چنین خوابی میدیده. ماجرای دو خواب در قرآن آمده که پیامبری با دیدن صحنه‌ای از آینده به سمت تحقق آن رفت اما تحقق خارجی آن در آن موقع خواست خدا نبود، یکی این خواب و دومی خواب پیامبر اسلام(ص) که دید همراه اصحابش عمره بجا می‌آورد و عازم عمره شد اما عمره در آن سال ممکن نشد و بحالیش صلح حدیبیه به امضاء رسید. مشروح این ماجرا در سوره فتح آمده.

نتیجتاً دیدن خوابی دلیل بر این نیست که آن کار دستور و خواست خداست. یعنی رویا باید تعبیر شود نه تصدیق. در آیات بعد هم هست که‌ای ابراهیم! رویا را تصدیق کردی!!! درحالیکه تصدیق آن یعنی به فعل درآوردن آن خواست خدا نبود بلکه ابراهیم باید دو کار میکرد: اول، دل کندن از اسماعیل چون اسماعیل را بسیار دوست میداشت. دوم، ذبح گوسفندی برای خدا و خیرات آن برای سلامتی اسماعیل. در آن روزگار قربانی انسان شایع

بوده و خداوند میخواست این رسم زشت را منسخ و بدل به قربانی انعام کند. اشکالی که این وجه دارد این است که مستلزم اشتباه و خطای ابراهیم(ع) در دریافت امر الهی است، حتی این خطای اسماعیل هم تسری می‌یابد بطوریکه اسماعیل میگوید هرچه امر شده انجام بده! برای همین عموم مفسّرین به وجه دوم مایل شده‌اند و این داستان را اینطور تفسیر کرداند که خدا امتحانی برای ابراهیم(ع) ترتیب داد اینگونه که در خواب پیوسته میدید پرسش را قربانی میکند. پس آنرا امر خدا دانست و به این کار مبادرت ورزید و اسماعیل نیز در امثال این امر با او همراه شد. اما درست قبل از بریدن گلوی اسماعیل خداوند جبرئیل را با قوچی فرستاد و فرمود بجای اسماعیل و به فدای او این قوچ را قربانی کن! اشکال این وجه این است که قربانی کردن اسماعیل را امر خدا دانسته حال آنکه صراحتی در قرآن نسبت به این مطلب نیست و صرف خواب ابراهیم(ع) بوده و بس. همچنین در همین سوره قضیه ذبح را "باء مبین" یعنی امتحان آشکار دانسته یعنی شاید نباید به خواب عمل میکرده و آشکارا نسبت به تقکیک وحی از خیال امتحان شده. این هم با مدحی که از ابراهیم میکند که در امتحانات خدا قبول شد(بقره: ۱۲۴) نمیسازد. لذا تنها راه برای مبزا دانستن ابراهیم(ع) این است که بگوییم خوابش برایش حجت بوده و یا امری صریح تکمیلش کرده البته در روایتی امام رضا(ع) به سخن اسماعیل که گفت: "افعل مَا تُؤمِّرْ" استدلال میفرمایند که فعل "تُؤمِّرْ" نشان میدهد که امر بودن قضیه روشن و قطعی است. اشکال دیگر قبح عقلی عمل ابراهیم(ع) است؛ چه وجه دارد که کسی برای رشد و تعالی روحی خود، به فرد دیگری ظلم کند آنهم بدترین نوع ظلم یعنی او را بکشد؟! شما خودتان را جای شخص مظلوم بگذارید. آیا عقل چنین کاری را نیک میداند؟ خدایی را که چنین دستوری صادر کرده، خدای واقعی میشناسد؟! گویا امتحان ابراهیم(ع) جدال بین مکاشفه و عقل بوده و دست آخر خداوند این درس را به او و به بشریت داده که واردات قلبی را با نور عقل خداداد بستجند. در آیه مربوط به گذراندن امتحانات هم هست که ابراهیم(ع) امتحانات را از سر گذراند. لازم نیست امتحان حتماً نمره داشته باشد، امتحان میتواند خودش یک کلاس درس باشد. یعنی تصور ما از

امتحان و قبولی در آن خیلی عصری است و معنای امتحان میتواند اصلاً خود درس باشد.  
لفظ "ابتلاء" هم اقتضاشی همین است.

پس دو قرائت از داستان ذبح اسماعیل ممکن است: قرائت اول؛ که قرائت مشهور است،  
قرائت حماسی است که طبق آن ابراهیم(ع) به ذبح پسرش امتحان شد و سر بلند از آن  
بیرون آمد. در اینجا کشمکش میان فرمان خدادست با عاطفه بشری.

قرائت دوم؛ قرائت معرفتی است که طبق آن ابراهیم(ع) به خوابی که دیده بود امتحان شد و  
آموخت که خواب باید تعبیر شود و کشف باید در محک عقل و شرع سنجیده شود، آنگاه به  
مقتضای آن عمل شود. در اینجا کشمکش میان مکاشفه است با وجودان عقلی.  
همانطور که گفته شد هر دو قرائت شواهدی دارد و اشکالاتی! اما از هر دو میتوان چیزهایی  
آموخت.

صرفنظر از این بحث بنیادی، نکاتی در جملات این فقره از آیات هست که باید بررسی شود:  
عبارت "فَأَنْظُرْ مَا ذَا تَرِي" حکایت از مشورت ابراهیم(ع) با پسرش دارد و این اهمیت مشورت  
و نظرخواهی را بخصوص در امور معنوی و کشفی نشان میدهد. اگر عارف مسلکان راجع به  
کشفیات خویش با دیگران مشورت میکردد و هرچه را فهمیدند حجت تلقی نمیکردند، بنای  
عرفان استوارتر از اکنون بود.

عبارت "يَا أَيُّتْ أَفْعُلْ مَا تُؤْمِنْ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ" که تنها نقل قولی است که از  
اسماعیل(ع) بدست ما رسیده نکات زیبایی دارد: یکی تسلیم او نسبت به صلاحیت پدرش و  
دیگر، صبر و تسلیم او در برابر چیزی که امر خدا تلقی میکرده و دیگر، تواضع او و از خدا  
دیدن توفیق چنانکه در "اتشا الله" گفتنش هویداست. در هر حال پیروز این داستان با هر  
قرائتی که بدان نگاه کنیم اسماعیل(ع) است و تسلیمی از خود نشان داده که در کل قرآن  
بینظیر است. درست است که ابراهیم(ع) از فرزند دل برکنده، اما اسماعیل(ع) از همه چیز دل  
برکنده که از جوانی با آن سن و سال بعيد است. این داستان توجیه کننده کمالات بزرگی است  
که در جوانان رزمnde در دفاع مقدس زمان ما کم و بیش دیده شده و نشان میدهد شدنی

است و غلو نیست: فیض روح القدس ار باز مدد فرماید؛ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که اسماعیل پنج سال از اسحق بزرگتر بود. نخست هر دو خانواده در فلسطین بودند اما بخاطر اختلافاتی که میان فرزندان با هم و مادرانشان با هم پیش آمد، ابراهیم(ع) اسماعیل و هاجر را با خود به حج برد. نخست به کمک اسماعیل خانه را تعمیر کرد سپس بسوی منی و عرفات رفت. در منی واقعه ذبح اسماعیل بوقوع پیوست.

گوییم: ناگفته نماند که تورات، ذبح را اسحق میداند نه اسماعیل؛ روایات زیادی هم در فریقین این مطلب را تایید میکند. در کتب معتبر شیعه چون کافی هم به چند سند و از چند تن از مصومین این مطلب نقل شده، اما آنچه ذبح بودن اسحق را بعيد جلوه میدهد این است که در همین سوره پس از اتمام داستان ذبح، داستان اسحاق تازه شروع میشود و ذکری از اسحاق به میان میآید. یعنی آیات ذبح راجع به او نیست.

**فَلَمَّا أَسْلَمَاهُ وَ تَلَهُ لِلْجَبِينِ (١٠٣) وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ تَا إِبْرَاهِيمُ (١٠٤) قَدْ صَدَّقَتِ الْأُرْؤُبَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (١٠٥) إِنَّ هَذَا لَهُو الْبَلَاءُ الْمُبِينُ (١٠٦) وَ فَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ (١٠٧)**  
 پس چون هر دو تسلیم شدند و پدر پسر را به پهلو خواباند؛ ما صدایش زدیم که ای ابراهیم! رؤیا را جامعه عمل پوشاندی(یا: رؤیا زیادی محقق شد!). همانا ما به درستکاران اینگونه پاداش میدهیم؛ این حادثه آزمایشی بود دشوار(یا: مشکلی بود روشن)؛ سرانجام قربانی بزرگی فدای اسماعیل کردیم.

جمله "قَدْ صَدَّقَتِ الرُّؤْبَا" را میتوان سؤالی هم خواند. همچنین ممکن است به فتح قاف و سکون تاء ضبط شده باشد یعنی رؤیا تصدیق شد! باب تفعیل در اینصورت به معنای تکثیر بکار رفته، یعنی خواب را زیادی گرفتی و تصدیق کردی. در اینصورت به قرائت دوم دلالت دارد.

عبارة "إِنَّ كَذِلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ" در هر دو قرائت وجهی دارد. در قرائت حماسی، یعنی اکنون که از پسر دل کنندی و حاضر به ذبحش شدی جزای بسیار نزد ما داری. و در قرائت معرفتی، یعنی چون نیکوکار بودی، ما در لغزشگاهها مراقب تو هستیم و نمیگذریم هلاک شوی. اکنون یا گوسفندی را قربانی کن نه پسرت را!

عبارة "إِنْ هَذَا لَهُوَ الْبِلَاءُ الْمُبِينُ" هم در قرائت اول به امتحان سخت الهی و در قرائت دوم به مشکلی که اگر خوب به آن دقت شود جوابش آشکار است، حمل میشود.

در هر حال قوچ بهشتی که همراه جبرئیل آمد، فدیه اسماعیل(ع) گشت یعنی به فدای او یا بجائی او. مفهوم فدیه یک مفهوم مهم در تعالی و سیر و سلوک است. به این شرح که گاهی لازم میشود در ازای برکاتی که سالک از هستی گرفته، چیزی فدا نماید. بهترین نوع فدیه هم قربانی کردن یک حیوان و سیر کردن شکم گرسنگان با آن است. این کار بلاهای بسیاری را دور میسازد و برکات دوباره را به جریان میاندازد. نادیده گرفتن این آئین موجب نزول بلا میشود و آنچه باید از جان و مال میرفته، بگونه‌ای میرود که فی نفسه ثوابی ندارد، مگر ثواب صبر کردن بر بالا. درحالیکه نفس قربانی کردن و خون ریختن، هم ثواب دارد، هم دافع بلیه است. خواب ابراهیم(ع) هم ارشاد به حکم عقیقه بود برای اسماعیل(ع) و از آثار وضعی عقیقه کردن برای فرزند، تعدیل عاطفه و در طول محبت خدا قرار گرفتن حب فرزند است. علاوه بر آنکه شر شیاطین جن و انس را هم از سر فرد کوتاه میکند و از فُجعة جلوگیری میکند.

غیر از عقیقه که قربانی مستحب و مؤکد برای فرزند است، نفس قربانی کردن برای مهمان و برای مجالس دینی و مطلقاً برای سیر کردن فقراء ممدوح است و روایات بسیاری در مورد آن وارد شده است. چند مورد دیگر از اشاره به قربانی در قرآن و تاکید بر آن عبارتند از قربانی ابراهیم گوسله‌ای را وقتی فرشتگان در هیئت انسانی به دیدن او آمدند، قربانی کردن هایل و قایل و پذیرش از هایل چون متقدی بود، دستور به قربانی در مناسک حج که حکم صریح شریعت است، قربانی گاو بنی اسرائیل برای رضایت خدا از ایشان.

برهان از رسول خدا(ص) روایت میکند که روزی به جبرئیل فرمود: تو با این قوت ، تا کنون خسته هم شده ای؟ جبرئیل فرمود: بله؛ روزی که ابراهیم را در آتش میافکندند، خداوند به من وحی کرد: مبادا ابراهیم پیش از تو به آتش برسد که نامت را از دفتر فرشتگان پاک میکنم. پس هرasan و با شتاب بسویش رفتم و میان زمین و هوا او را دریافتیم و گفتم: ابراهیم، حاجتی داری؟ گفت: آری؛ اما نه از تو! و روزی که میخواست سر پسر خویش را ببرد، پس خداوند فرمود: مبادا چاقو پیش از تو به گردن اسماعیل برسد ... و روزی که یوسف را به چاه میافکندند پس فرمود: بجنب! مبادا این طلف پیش از تو به ته چاه رسد!

کافی از امام‌باقر(ع) روایت میکند که محل ذبح در کنار جمره وسطی در منی بود و آنجا همیشه در موسم حج خیمه اهل بیت پیامبر(ع) بود تا در زمان پدرم، بخاطر اختلافی که میان بنی امیه و بنی هاشم رخ داد، ایشان خیمه‌اش را به عرین منتقل نمود. در روایات، واقعه لیله‌المیت یعنی در بستر پیامبر خوایدن علی(ع) در شب هجرتِ مخفیانه او به مدینه و نیز شهادت حمزه سیدالشهداء و نیز شهادت علی اصغر و علی اکبر در کربلا به ذبح اسماعیل تشبيه شده‌اند.

علی بن ابراهیم(ره) مطلبی نقل میکند که قرائت ثالث داستان ذبح است. او میگوید ماجرای ذبح تا صحنه بریدن پیش نرفته و "تَلَهُ لِلْجَبِينِ" استعاره از تسلیم و عزم بر تصمیم است. یعنی میان پدر و پسر گفتگو شده و وقتی هر دو تسلیم اراده و خواست خدا شده‌اند، امتحان به پایان رسیده و وحی صریح به قربانی قوچ نازل گشته. این قرائت بسیاری از مشکلات دو قرائت نخست را حل میکند اما با اینکه در تقاسیر روایی ذکر شده‌اما کمتر مورد توجه واقع شده.

کافی از امام‌کاظم(ع) روایت میکند که اگر خداوند ذبحی اطیب از قوچ سراغ داشت فدای اسماعیل میکرد. لذا قوچ بهترین قربانی است.

خصال از امام‌حسین(ع) روایت میکند که ۶ موجوداند که بی مادر خلق شده‌اند: آدم و حوا، قوچ ابراهیم، اژدهای موسی، شتر صالح و خفاشی که عیسی از خاک خلق کرد و پرواز کرد و رفت.

جلد دوازده بحوار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که چون ابراهیم(ع) قوچ را قربانی کرد تا میان فقیران آن ناحیه تقسیم کند، ابلیس آمد و گفت: سهم مرا بد! ابراهیم(ع) گفت: سهم تو دیگر چیست؟! جبرئیل فرمود: سهم او طحال است که باید دور افکنده شود. گوییم: این حدیث بخلاف ظاهر ساده و اسطوره مانندی که دارد بسیار عمیق است و میگوید شیطان از بعضی چیزها سهمی دارد که باید بی تصرف، به دور افکنده شود تا خوراک انسانها یا حیوانات شیطان صفت گردد. فتأمل.

**وَتَرْكُنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرَةِ (١٠٨) سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ (١٠٩) كَذِلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (١١٠) إِنَّهُ مِنْ عَبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (١١١)**

و نام نیکی از ابراهیم در میان آیندگان بیادگار نهادیم؛ سلام بر ابراهیم؛ ما اینگونه درستکاران را پاداش میدهیم؛ ابراهیم از بندگان مؤمن بود.

در این سوره خداوند به چندین پیامبر سلام کرده، در سوره احزاب به پیامبر اسلام(ص) سلام کرده و به ملائکه و مؤمنین نیز دستور داده که تا ابد به ایشان سلام کنند: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلِّوْنَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُوْا عَلَيْهِ وَسَلَّمُوا تَسْلِيْمًا [سوره الأحزاب : ٥٦]

مورخ اول اسفند ۱۳۹۷ در مشهد مقدس مشغول نوشتن این تفسیر و این آیات بودم که کسالتی برای فرزند این حقیر رخ نمود. ایشان در این ایام مشغول خواندن کتابی راجع به شهید ابراهیم هادی بود. وقتی کسالت عارض گشت، در حالتی بین خواب و بیداری، شهید ابراهیم هادی را میبیند که امده و ایشان را شفا میدهد. پس بیدار شده و مطلب را برای این حقیر تعریف نمود. اینجانب نیز ثواب نوشتن این سوره را اهداء میکنم به شهید ابراهیم هادی: سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ!

\*\*\*

**وَبَشَّرَنَاهُ بِإِسْحَاقَ تَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ (١١٢) وَبَارَكُنا عَلَيْهِ وَعَلَى إِسْحَاقَ وَمِنْ ذُرْيَتِهِما مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ (١١٣)**

و به ابراهیم بشارت بچه دیگری را بنام اسحاق دادیم، که پیامبری شایسته بود؛ و بر ابراهیم برکت فروریختیم، و بر اسحاق؛ و برخی از نسلشان درستکارند و مشمول این برکت! و برخی آشکارا به خویش ستم میکنند.

راجع به اسحاق پیشتر سخن گفته‌یم. اگر واو پیش از ذریه را واو وصل بدانیم این آیات از آیاتی است که نشان میدهد که برکت میتواند از نسلی به نسل بعد به ارث برسد منتهرها فقط محسنین از آن برخوردارند. اگر هم واو فصل باشد باز آیه تلویحاً همین اشاره را دارد چون بلاخلاصه پس از مطرح کردن برکت بر آنها، ذریه آنها را به دو دسته محسن و ظالم تقسیم میکند. محسن یعنی کسی که منشا درستکاری است و کار نیک و درست از وجودش میجوشد. نقطه مقابل محسنین، ظالمین اند که با خویش و اطرافیان خویش ستم میکنند. هرگاه کسی اهل احسان باشد، مشمول برکت خدا میشود و این برکت را میتواند به نسل خویش نیز انتقال دهد. چنانکه در سادات - که عیناً مصدق این آیه اند - چنین حقیقتی هست و اگر هرکس از ایشان خط احسان را گم نکرده باشد، آن برکت در او میجوشد و مستفیضش میکند. اما منظور از برکت چیست؟ برکت از واژه "برکه" به معنای آبگیر میاید. برکه آبگیری است که آبهای زمینهای اطراف همیشه بدان سو جاری است و در آنجا جمع میشود و کانون حیات در آن منطقه است. در اطرافش گیاهان بسیار میرویند و جنبندگان بسیاری در حول و اطرافش، و به پشتونه اش، زندگی میکنند. یعنی وقتی کسی برکت یافت، منبع و کانون انوار الهی میشود، بطوریکه انوار بدان سو جاری شده و در آنجا ذخیره میگردند و از آنجا میجوشند و تشنگان را سیراب میکنند. پس مستعدین زیادی از او مستفیض گشته و کانون حیات معنوی در ناحیه خویش میگردد؛ این است برکت. کسی که واجد برکت شد، آبشخور حیات معنوی قومی میشود و منبع فیض اطرافیان میگردد.

\*\*\*

وَلَقَدْ مَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ (۱۱۴) وَنَجَّيْنَا هُمَا وَقَوْمَهُمَا مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ (۱۱۵) وَ  
نَصَرْنَاهُمْ فَكَانُوا هُمُ الْغَالِيْنَ (۱۱۶)

بر موسی و هارون منت نهادیم؛ و آندو و قومشان را از بدبختی بزرگ اسارت که گریبانگیرش بودند، رهاندیدم؛ و آنقدر یاری شان کردیم تا بالاخره بر دشمنان غالب شدند.

در این آیات به صراحة میگوید که نجات مردم به برکت رهبر و مردان الهی ایشان است. یعنی خداوند بخاطر رهبر و مردان الهی و دعای آنها، مردم را نجات میدهد. پس بهترین کار برای مردم این است که پشت سر رهبران الهی و رجال الله خویش بیاستند و آنها را نصرت کنند. اگر اینطور شد جهان در برابر آنها به زانو در خواهد آمد. از نکات دیگر این آیات این است که رهابی از اسارت ستمکاران و غلبه بر ایشان را متن خدا بر مؤمنین میداند که باید شکرگزارش بود و حفظش کرد.

### وَ آتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ (١١٧) وَ هَدَيْنَاهُمَا الصَّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (١١٨)

و به آنها کتابی بسیار روشنگر دادیم؛ و در راه درست سلوک بسوی خدا، قرارشان دادیم. اصولاً کتاب خدا بین و مبین و مستبین است؛ منتها برای کسی که "بخواهد" آنرا بفهمد: **وَلَقَدْ يَسَّرَنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُّذَكَّرٍ [سورة القمر : ١٧]** ما قرآن را آسان قرار دادیم تا فهم شود و به عمل درآید، آیا مرد عمل هست؟!

### وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي الْآخِرَةِ (١١٩) سَلَامٌ عَلَى مُوسَىٰ وَ هَارُونَ (١٢٠) إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (١٢١) إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (١٢٢)

و نام نیک آن دو را در آیندگان بقرار ساختیم؛ سلام بر موسی و هارون؛ ما اینچنین درستکاران را پاداش میدهیم؛ آنها از بندگان مؤمن ما بودند.

نام نیک که در این سوره روی آن تاکید شده به ایمان و احسان ربط داده شده. یعنی مؤمن نیکوکار، نکونام خواهد بود و این یکی از پادشاهی است که خداوند برای او تدارک دیده. تبلیغ دین و کشیدن جور خلق هم که احسان و نیکی انبیاء بوده سخت ترین و عالی ترین نوع احسان است.

در این سوره به نوح و ابراهیم و موسی و هارون و الیاس جداگانه سلام میکند و در پایان سوره هم میگوید: **سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ** [سوره الصافات : ۱۸۱] یعنی سلام را به تمام رسولان تسری میدهد.

منظور از این سلام‌ها چیست؟ وقتی خدا به کسی سلام میکند یعنی به او توجه کرده و او را در بارگاه خود راه داده و به رحمت و عنایت مخصوص نموده. پس سلام خدا، همه چیز است. یعنی تمام برکات و رحمات و نعمات، با یک سلام انتقال پیدا میکند و به بندۀ میرسد. در واقع سلام اسم رمز شمول رحمت است. وقتی خدا میخواهد کسی را مشمول رحمت کند به او سلام میکند. سلام در اصل از عالی به دانی است یعنی بزرگتر به کوچکتر سلام میکند مثل همینجا که خدا به انبیاء سلام کرده چون بزرگتر چیزی دارد که با سلام به کوچکتر میبخشد. اگر هم کوچکتر ابتدا به سلام میکند در اصل برای جلب سلام بزرگتر است. سلام از واژه سِلم است؛ به معنی امن و آرامش و صحّت . و نتیجه هر عنایت و رحمتی، سرانجام، سکینه و آرام یافتن در آغوش خدای قدرقدرت و بندۀ نواز است. تمام تلاش انسان باید این باشد که عاقبت به سلام خدا برسد و سلام خدا شامل او گردد. این حقیقت در نماز و سلام پایان آن که به منزله نتیجه آن است بخوبی هویداست. وقتی هم ما به یکدیگر سلام میکنیم، در واقع به اذن خدا و به فرمان او - چون سلام کردن، فرمان خدادست - سلام خدا را به حد ظرفیت خویش، بر کسی که به او سلام میکنیم، جاری میسازیم. یعنی سلام خدا را به او میرسانیم. البته به شرطی که خودمان از سلام الله سهم داشته باشیم و به شرطی که در سلام کردن، چنین قصدى داشته باشیم، پس سلام آدمها با هم برابر نیست و بعضی فوق بعض است تا برسد به سلام امام‌معصوم(ع) به پیروان صادقش، که واقعاً سلام دریافت فیض است پس در فوق آن سلام خدادست به بندگان صالحش. البته چون سلام دریافت فیض است پس در پذیرش آن، قابلیت فرد هم شرط است. ما که مشرّف میشویم به حرم امام‌رضا(ع) و از ته دل به ایشان سلام میکنیم، برکت وجود خود را به ایشان هدیه مینماییم؛ چون جواب سلام واجب است، ایشان هم به ما سلام میکند و برکت الله را بر ما جاری میسازد. در اینجا ما بقدر ظرفیت خویش، جاذب آن برکت میشویم و بقدر تحمل خویش آنرا حامل میگردیم و بقدر

تقوی و مراقبت خویش در گذر زمان آن برکت را حفظ و از آن بهره برداری میکنیم. خوشحال آنانکه هر روز به خدا و اولیاء‌الله منجمله انبیاء و اوصیاء و عباد صالح او سلام میکنند و از پاسخی که به ایشان میرسد توشه میگیرند. وجه زیارت هر روزه‌امام‌حسین(ع) که به زیارت اربعین موسوم است - چون روز اربعین انشاء شده - همین است. وجه زیارت‌آل یاسین سحرهای عاشقان همین است. وجه سلام نمازهای ما که در آن فرشتگان و همه عباد صالح خدا را خطاب قرار میدهیم، همین است. وجه سلام ما بر خود، در همانجا، همین است: السلام علينا و على عباد الله الصالحين.

\*\*\*

وَإِنَّ إِلَيْسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱۲۳) إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَقَوَّنَ (۱۲۴) أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُّونَ  
 أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ (۱۲۵) اللَّهُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلَيْنَ (۱۲۶)

اما الیاس، او هم از کسانی بود که توسط خدا بسوی بشر فرستاده شد؛ او به قومش گفت: نمیخواهید با تقوی باشید؟! خدای احسن الخالقین را ول کرده اید و بعل را میپرستید؟! خدایی که پروردگار شما و نیاکان شماست.

بعل به معنی شوهر، آقا و سرور، نام یک بت خاص نبوده؛ بلکه نام الهه یا رب النوع باروری و رویش و حاصلخیزی در سرزمین فنیقیه(لبنان کنونی) بوده است. آنها معابد بسیاری برای بعل بنا کرده بودند که بزرگترین آنها در شهر بعلبک بود که شهر بر گرد معبد ساخته شده بود. بعل کاهنان زیادی داشت و بتهابی که به یاد بعل میساختند، به شکل جوانی بود لاغر با کلاهی بوقی که دست راست خویش را افراشه بود. کاهنان به گرد بعل میچرخیدند و میرقصیدند و از خود بیخود شده و خود را لطم میکردند و خونی که از ایشان میریخت را به پای بعل نثار میکردند.

در اینجا صفت زیبای "احسن الخالقین" را برای خدا بکار برده. این صفت یکبار دیگر هم در قرآن بکار رفته که نقلش به فهم معنا کمک میکند: ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ

**الْخَالِقِينَ** [سوره المؤمنون : ۱۴] خداوند شما را از نطفه، علقه کرد، سپس علقه را مضغه کرد، سپس در مضغه استخوان پدید آورد، سپس بر استخوانها گوشت کشید؛ بعد از همه اینها خلقتی دیگر در آن پدید آورد که حلول روح در آن است: پس تبارک الله که احسن الخالقین است.

اگر کسی به خلقت بنگرد و زیبایی آنرا ببیند و از جمال و حُسن آن به خدای احسن الخالقین رهنمون شود، چنین کسی آیا برابر است با آنکه در خود اسیر است و نه چشم زیبایی دارد، نه دلی که خدای زیباً فرین را ببیند؟! هیهات!

**فَكَذَّبُوهُ قَاتَّهُمْ لَمْ يُحْضِرُونَ (۱۲۷) إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۱۲۸)**

اما قوم الیاس تکذیبیش کردند لذا همگی احضار خواهند شد؛ فقط بندگان مخلص خدا از احضار قیامت برکنارند.

این "احضار" را سرسری نگیریم و فقط به معنای لغوی حملش نکنیم، این "احضار" واقعه‌ای مهم و حادثه‌ای سخت است که در انتظار همه ماست، جز بندگان خالص خدا که از خویش رسته‌اند.

**وَتَرْكُنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (۱۲۹) سَلَامٌ عَلَى إِلْيَاسِينَ (۱۳۰) إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۳۱) إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (۱۳۲)**

نام نیکی از الیاس در آیندگان بیادگار نهادیم؛ سلام خدا بر الیاس؛ ما اینگونه درستکاران را جزاء میدهیم؛ او از بنده با ایمان ما بود.

"إِلْيَاسِينَ" ضبط دیگر همان "إِلْيَاس" است که بخاطر رعایت وحدت قافیه انتهای آیات به این شکل درآمده. پسوند "بن" در واژه‌های عربی گاها پسوند زینت است و بار معنایی ندارد. مثل طور سینا که برای هم قافیگی با "وَالْتَّيْنِ وَالرَّبِّيْتُونَ" به شکل "طُورِ سینینَ" درآمده. بعضی هم گفته‌اند پیروان الیاس مراد است و بعضی گفته‌اند خاندان محمد(ص) مراد است. اما این حرف اصلاً با سیاق نمی‌سازد و بی وجه است.

در تمام این سلامها، بر مؤمن و محسن بودن فردی که بر او سلام شده تاکید شده و این نشان میدهد که ایمان و احسان یا ایمان و عمل صالح که با هم جمع شوند، فرد را مشمول سلام خدا و عاقبت به خیر میکنند.

جز اینجا در سوره انعام هم ذکری از الیاس هست. الیاس در اصل ایلیا پسر یاسین است که به ایلیاسین مشهور شده. او از پیامبران بنی اسرائیل و از نسل هارون است که در زمانی که آحاب پادشاه بنی اسرائیل به وسوسه زنش ایزابل که دختر کاهن اعظم معبد بعل بود، به پرستش بعل که رب النوع باروری و حاصلخیزی فنیقیان بود روی آورد و مردم را در قلمرو خوبش (لبنان کنونی) به بتپرستی فراخواند، توسط خداوند به آن سرزمین گسیل شد. الیاس بهامر خدا به شهر بعلبک هجرت کرد و در آنجا مردم را از پرستش بعل نهی نمود و به خدای واحد فراخواند.

ماجرا از این قرار بود که پس از سلیمان، سرزمین او به دو پادشاهی اسرائیل در شمال و پادشاهی یهودا در جنوب تقسیم شد. اورشلیم در دست جنوبیان بود، آنها خداپرست باقی ماندند ولی پادشاهی شمالی با فنیقیان متحد و همچون ایشان به بتپرستی مایل شدند.

پس، الیاس به فرمان خدا بسوی ایشان رفت و ایشان را از پرستش بعل نهی کرد و به تقوای الهی فراخواند. پس از اینکه مردم اجابت نکردند ایشان را نفرین کرد پس آن سرزمین به خشکسالی دچار شد. خشکسالی موجب قحطی و مرگی فراگیر گشت و زمینه بازگشت مردم به خداپرستی شد. پس به دعای الیاس باران به آن سرزمین بازگشت. پس از الیاس، وصی او یسع به نبوت رسید. در اخبار و احادیث الیاس را از پیامبرانی محسوب کرده‌اند که بسیار میگریسته و مناجاتهای جانسوزی داشته. در خبری او را عابد انبیاء دانسته‌اند. در برخی اخبار هست که آنقدر عبادت را دوست داشته که از ملک‌الموت دائم فرصت میخواسته تا بیشتر عبادت کند، پس در نهایت ملک‌الموت گفته اصلاً تو را تا صور اسرافیل نرسیده، قبض روح نمیکنم، برو و مشغول عبادت باش. پس او مثل خضر زنده است. در برخی روایات اسلامی و نیز در تلمود و عهد جدید سخن از رجعت الیاس در آخرالزمان است. جلد سیزده بحار الانوار از

رسول خدا(ص) روایت میکند که الیاس مثل خضر هر سال در موسم حج حاضر میشود و حج بجا میآورد. حج، وعده دیدار آندو است.

در عهد قدیم پس از موسی(ع)، الیاس بیشترین معجزات و خوارق عادات را دارد و گویا پس از موسی(ع) برترین پیامبر بنی اسرائیل است.

این روایت هم گرچه به موضوع مربوط نیست اما چندان خالی از لطف نیست: کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که بر شما باد به کرفس که غذای الیاس است.

\*\*\*

**وَإِنَّ لُوطًا لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (١٣٣) إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ (١٣٤) إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ (١٣٥) ثُمَّ دَمَّزَنَا الْأَخْرَى (١٣٦)**

و از دیگر پیامبران، لوط است؛ یاد باد آنگاه که او و همه اهلش را نجات دادیم، جز زنش که بازماند و خاکستر شد؛ پس از خروج لوط و اهلش دمار از روزگار همه درآوردیم. در عبارت "إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ" میشود زن لوط را به اعتبار عجزش از گوش دادن به فرمان لوط و تخلّفش از هجرت با او، عجز نامید نه به اعتبار سنّش . "غابر" واپس مانده‌ای است که مصاحبش رفته و او برجای مانده باشد مثل غبار که پس از رفتن طوفان باقی میماند.

وای بر عجز که انسان را به غبار راه بدل میکند: کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش؛ کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

گاهی آدم آنقدر بدی میکند که سنتیش را با خوبی چنان از دست میدهد که "نمیتواند" خوبی کند. چنین آدمی به عجز افتاده و دیگر امید خیری برایش نیست گرچه پیامبر شفیع او باشد.

**وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُونَ عَلَيْهِمْ مُضِبِحِينَ (١٣٧) وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (١٣٨)**

در سفرهایتان گاهی صبح و گاهی شب به ویرانه‌های آنها برمیخورید و از کنارش رد میشود،  
چرا نمی‌اندیشید؟!

شهرکهای ویران شده لوط با نام سدوم و عموره بر سر راه تجاری عربستان به شام در جنوب اردن واقع بود و آنها کراراً بر آن ویرانه‌ها گذر میکردند.

\*\*\*

**وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (١٣٩) إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلُكِ الْمَسْحُونِ (١٤٠) فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُذَحَضِينَ (١٤١) فَالْتَّقَمَهُ الْحَوْتُ وَهُوَ مُلِيمٌ (١٤٢)**

یونس هم از زمره پیغمبران بود؛ سرانجام بر ایمان نیاوردن قومش نتوانست صبر کند و خشمگین بسوی دریا گریخت و آنجا به کشتی مملو از جمعیت نشست؛ وسط دریا با آنها قرعه‌انداخت و او کسی بود که باید بدريا افکنده میشد؛ پس نهنگ او را یک لقمه کرد، در حالیکه با خویش کلنجر میرفت و خود را ملامت میکرد.

داستان یونس سه جا در قرآن آمده؛ یکی اینجا که با نام "یونس" خطابش میکند و یکی در سوره قلم که با نام "صاحب الحوت" از او نام میبرد و یکی در سوره انبیاء که با نام "ذا النون" از او اسم برده. البته سه جای دیگر هم از جمله در سوره یونس فقط اسم او هست و اشاره‌ای به حکایتش نیست.

از کنار هم گذاشتن قطعات داستان او در قرآن و پر کردن جاهای خالی با مطالبی که در احادیث و تواریخ آمده، اینطور نتیجه گرفته میشود که حدودا هفت‌صد سال پیش از میلاد مسیح(ع) یعنی سیصد سال پس از پادشاهی سلیمان و صد سال پیش از نابودی اورشلیم توسط بخت النصر و مقارن با قدرت گرفتن دولت ماد در ایران، در شمال عراق در منطقه نینوا(موصل کنونی) دولت آشور حکومت میکرده. آشوریان بت پرست بودند، خداوند یونس را که احتمالا از انبیاء بنی اسرائیل بوده بسوی ایشان گسیل میدارد. یونس ایشان را به توحید و بندگی خدا دعوت میکند اما دعوتش را نمیپذیرند. یونس آنها را نفرین میکند و از شهر خارج میشود، با آشکار شدن ابرهای عذاب در افق دوردست، یونس یقین میکند که خداوند اینان را

هلاک خواهد کرد، پس بدون آنکه صبر کند و از سرانجام واقعه با خبر گردد، با حالت خشمی که نسبت به کافران داشته همراه با بیتایی و فقدان حلمی که از انبیاء انتظار است، راه غرب را در پیش گرفته در یکی از بنادر لبنان، سوار بر کشتی شده تا به اسرائیل بازگردد. در بین راه طوفانی هویدا گشته و برای سیک کردن بار کشتی، با قرعه او را بدريا افکنده‌اند. یا اینطور حکایت شده که نهنگی راه کشتی را بسته و برای سیر کردنش باید کسی را بدريا میانداختند. گویا پیشنهاد قرعه هم از جانب خود یونس بوده، در همین سوره هم هست که یونس قرعه زد، و چون سه بار به اسم او درآمد به فکر فرو رفت که چه کرده؟ و گویا فهمید که افراط نموده و تعجیل کرده و بی اذن خدا، راه سفر در پیش گرفته و قومش را ترک کرده. پس با طیب و رغبت خود را بدريا میافکند و فی الواقع بdst انتقام خدا میسپارد. نهنگی هم که مامور خدا بوده به اذن خدا او را درسته میبلعد و او سه یا هفت شبانه روز در آنجا که معبد اجباری اش بوده به تسبیح طی میکند تا خداوند او را میبخشد و به نهنگ فرمان میدهد که امانتش را به ساحل فکند. او در حالی به ساحل فکنده میشود که بی رمق و نزار و مریض بوده. پس خداوند درخت یا بوته بزرگی از کدو بر او میرویاند. در عهد عتیق هست که چون به درخت کدو دلخوش بوده، صبح که میخیزد میبیند کرمی تمام درخت را خورده. پس باز غصب میکند. خداوند میفرماید: باز خشمگین شدی؟! تو از خشک شدن کدویی ناراحت گشته‌ی، آنوقت چطور راضی میشوی که من هزاران هزار از خلائق خود را بکشم؟! یونس باز به خود میاید و استغفار میکند و توبه قبول میشود و خداوند او را خالص میکند و میگوید بسوی قومت بازگردد. یونس به نینوا بازمیگردد و با تعجب میبیند عذاب از آنها برداشته شده و همه مؤمن گشته‌اند. این، به نص قرآن تنها مورد برداشته شدن عذاب جمعی در تاریخ بشریت است. یونس میگوید چه کردید که چنین شد؟ گفتند: چون ابر عذاب در آسمان هویدا گشت بخود آمدیم و همگی به صحراء شدیم و میان اطفال با مادران جدایی انداختیم و حیوانات شیرده را نیز از بچه‌هاشان جدا کردیم و همگی ضجه زدیم و گریستیم و توبه خواستیم؛ خداوند هم توبه ما را پذیرفت و ما را بخشید.

این از داستان یونس؛ اما در این آیات چند نکته جالب هست: یکی اینکه یونس را "آبق" دانسته که معنای بندۀ فراری است. این، فی الواقع وصف ماست که گرچه بندۀ خداییم و رزق او را میخوریم اما از درگاهش گریخته ایم و خود را میپرسیم. عاقبت عبد آبق، طوفان و تاریکی و دل نهنگ است.

در این فقرات به "قرعه کشیدن" اشاره شده، این نشان میدهد که قرعه، اگر درست و بجا استفاده شود، تجلیگاه اراده خداوند است و آنچه قرعه معلوم میدارد، خواست خداست. در فقه اسلامی هم قرعه یک اصل است که در موارد عدم رجحان شرعی و عقلی، از آن برای تقسیم حق استفاده میکنند. مثلاً جای پارکینگ مالکین یک مجتمع مسکونی را وقی ترجیح منطقی یا قرار قبلی در آن نیست با قرعه تعیین و ثبت میکنند. مثال دیگر قرعه در قرآن، قرعه‌ای است که علماء یهود انداختند تا کفیل مریم تعیین شود و چون قرعه به نام زکریا درآمد، مریم را به او سپردند.

مستدرک الوسائل از امام رضا(ع) روایت میکند: چه حکمی عادلانه‌تر از قرعه است که در آن امر به خدا و اگذار میشود.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که هیچ گروهی برای یافتن مجھول خود به قرعه رجوع نمیکند جز اینکه حق به صاحب واقعی آن میرسد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که برای تعیین ارث مختلط که مانند پسر ارث برد یا دختر؟ قرعه بکشید! سپس امام(ع) فرمود: مگر داستان یونس را نشنیده اید؟ هیچ مساله‌ای نیست جز آنکه راه حلی برای آن در قرآن آمده.

یک نکته جالب در داستان یونس، ماموریت ویژه نهنگ است در آن؛ از این قضیه میتوان فهمید که گاهی حیوانات مامور ویژه خدا هستند و مستقیماً از طرف او مامورند کاری کنند. مثال دیگر کلاح داستان هابیل و هدهد سلیمان و پرنده‌گان ابایل و شتر صالح و سگ اصحاب کهف و ماهی خضر و گاو بنی اسرائیل و خر عزیر است. حیوانات گاهی مقرب‌تر از ما آدمیان و مامور خاص خدا هستند.

همچنین داستان یونس نشان میدهد که فرار از مسئولیت الهی، راهگشا نیست و همیشه کار را خرابتر میکند. برخی از مشکلات ما در زندگی ناشی از ترک وظیفه و فرار از مسئولیت است.

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که آن نهنگ راه را کشتی بست. یونس که چشمش به نهنگ افتاد به عقب کشتی گریخت؛ نهنگ هم بسوی عقب کشتی رفت و دهانش را باز کرد. اهل کشتی فهمیدند که کسی را باید قربانی کنند لذا گفتند گنه کاری در میان ماست. قرعه کشیدند و سه بار به نام یونس افتاد.

**فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبَّحِينَ (۱۴۳) لَلْبَثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمٍ يُنْعَثُونَ (۱۴۴) فَنَبَذَنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَ  
هُوَ سَقِيمٌ (۱۴۵) وَ أَنْبَثْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَنْطِيزِينَ (۱۴۶)**

پس اگر یونس تسبیح‌گوی خدا نبود؛ تا روز قیامت در شکم نهنگ میماند؛ پس او را بر ساحل عربیانی افکنندیم در حالیکه بیحال بود؛ و برش درختی از کدو رویاندیم.

این آیات نشان میدهد که کلید نجات بنی آدم، تسبیح پروردگار است و تسبیح میتواند آدم را از سخت ترین مهالک نجات دهد. آیا مهلهکه‌ای سخت‌تر از آنچه یونس بدان دچار بود قابل تصور است؟! در سوره انبیاء لفظ تسبیح یونس را عیناً ذکر کرده: **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَّ سُبْحَانَكَ إِنَّي  
كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ**. ذکر یونس از چند بخش تشکیل شده: اقرار به وحدانیت خدا، تنزیه خدا، اقرار به گنهکاری. مقصود از تسبیح در قرآن، مطلق ذکر خداست و ذکر یونسیه از تهلیل و تنزیه و طلب استغفار تشکیل شده و نتیجتاً ذکر کاملی است. سلسله عرفای اخیر شیعه که از سید علی شوستری آغاز میشوند و به ملاحسینقلی همدانی و سید علی قاضی و شاگردان او میرسند به این ذکر اهتمام بسیار داشته‌اند و از آن بهره میبرندند. آنها معمولاً چهارصد بار در سجود در بین الطلوعین به این ذکر مداومت داشته‌اند که البته تعداد و حالت و زمانی خاص در این ذکر شرط نیست و فرمان مطلق خدا را نباید مقید کرد. اما از حیث جنبه تعلیمی، وقتی ذکر، زمان و مقدار مشخص داشته باشد، آدم مقید میشود آنرا انجام دهد و از برکاتش بهره برد و الا معمولاً نکته خاص دیگری در آن نیست و همیشه و همه وقت و در همه حال به

اقتضای توفیق میشود از این ذکر بهره برد و خروج از ظلمات نفس و طبیعت را از حضرت حق خواست. نکته، کثرت ذکر است و اگر دقت بفرمایید در همین آیه هم نجات یونس را به این دلیل دانسته که او از "مسبّحین" بوده، نه اینکه سه شب فلان قدر تسبیح گفته. یعنی یونس در سراسر عمرش و ایضا در شکم ماهی آنقدر تسبیح میگفته که تسبیح گفتن برایش ملکه بوده و از "مسبّحین" محسوب میشده. فهم این نکته خیلی مهم است و ما باید بکوشیم تا از مسбّحین و عابدین و ذاکرین و زاهدین و متقدین محسوب شویم یعنی در زمرة آنها درآییم نه اینکه فقط متصف به فعل آنها شویم یعنی این صفات باید با کثرت فعل و خلوص و اثر فعل در قلب، جزئی از ذات ما شوند. یعنی ما باید عوض شویم و چیز دیگری شویم.

اینکه گفته یونس اگر از مسбّحین نبود تا روز بعثت در شکم ماهی میماند، گویا یعنی میمرد و با ماهی که آنهم بالآخره میمرد، جایی کف دریا دفن میشد. اما چنین برداشتی از آیه که "میشود کسی عمر دراز - تا قیامت - پیدا کند" هم برداشت بجایی است. از این مطلب امکان عمر جاودان یعنی - تا قیامت - برای خضر و الیاس و عیسی(ع) و عمر طولانی برای مهدی(عج) نتیجه گرفته و آنرا از استبعاد خارج دانسته‌اند.

"یقطین" گویا همین کدو حلواهی بزرگ و زردنگی است که مالوف ماست و در روایات هم هست که یقطین نام دیگرش القرع یا الدباء است و خوردنش عقل را فزوون میکند. از همین آیه هم برمی‌آید که درمان "سُقم" است. خلاصه از خواص دارویی گیاهان نباید غافل بود.

اینکه آنرا "شجر" یقطین دانسته هم موجه مینماید چون بوته‌اش آنچنان سریع رشد میکند که به درختی شبیه میشود.

جلد چهاردهم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که هرکس مانند یونس خطایی مرتكب شد بداند که چاره‌ای برای او نیست جز اعتراف و توبه.

ارشاد القلوب روایت میکند که از علی(ع) پرسیدند کدام زندان است که با زندانی‌اش حرکت میکرد؟ فرمود: نهنگی که یونس را بلعیده بود.

وَأَرْسَلْنَا إِلَيْ مَاةِ أَلْلَى أَوْ تِينَ يَدُونَ (١٤٧) فَأَمْنُوا فَتَعَنَّهُمْ إِلَيْ حِينٍ (١٤٨)

و باز او را بسوی همان جمعیت صد و اندی هزار نفری فرستادیم؛ این بار به یونس ایمان آوردند ما هم دنیایشان را آباد ساختیم.

این ایمان غیر از ایمان آنها در حین توبه در وقتی است که ابر عذاب را دیده بودند. آن، ایمان اجمالی به خدا و نبوت یونس بود و این، ایمان تفصیلی به یونس و متابعت از یونس برای رشد و تعالی در مکتب انبیاءست. مثل آیه : *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا [سورة النساء : ۱۳۶]* ایمان کسانیکه ایمان آورده اید، ایمان آورید که ایمان دوم، ایمان تفصیلی است که از آدم عالم و متقی میسازد. اما ایمان اول انسان را از کفر خارج ساخته و جان او را حفظ میکند. چنانکه ایمان اول قوم یونس هم حافظ جانشان بود و ایمان دوم، مایه برکت حیاتشان.

نکته جالبی که در این بعث مجده یونس(ع) بسوی همان سرزمنی پیشین هست این است که اگر کسی در مسئولیتی خطأ کرد، عزل دائم اش تنها راه نیست و گاهی میشود او را پس از ملامت، باز مورد محبت قرار داد و بسوی همان کار سابق گماشت. آدمی که از مسئولیتی فرار کرده هم هر وقت دید مصلحت در برگشتن است باید برگردد و اینکه من اگر بمیرم هم برنمیگردم! حرفي جاهلانه و لجوچانه است. گاهی ممکن است آدم از همسرش دور شود اما دوباره فرصتی دست دهد و بازگردد، بازگشتن در این امور کاملا بجاست و اینکه میگویند آب رفته به جوی بر نمیگردد ضرب المثلی بیجاست.

ذیل عبارت "أَرْسَلْنَا إِلَى مَائِةَ الْفِ" روایت جالب و مهمی در کافی هست: امام صادق(ع) فرمود: انبیاء چند دسته‌اند: دسته‌ای که فقط به آنها الهام میشود، اینها تنها تبی خویش اند و موظف به رساندن پیام به خلق نیستند یعنی رسول نیستند؛ دسته‌ای که در خواب صدایی میشنوند که آنها را راهنمایی میکند اینها هم به ماموریت خاصی مبعوث نیستند گرچه منبع علم و حکمت اند اینها هم رسول نیستند؛ دسته‌ای که در خواب فرشته را میبینند و آنچه باید از او میشنوند اینها مرسل و پیامبرند بسوی عده‌ای چه کم و چه زیاد، یعنی ماموریت دارند و باید تبلیغ کنند ولو در خانواده خویش بعضی هم مثل یونس به هزاران نفر مبعوث شدند اینها پیام را به خلق میرسانند و حجت را بر ایشان تمام میکنند؛ دسته آخر کسانی هستند که در

بیداری هم فرشته را میبینند اینها امام خلق‌اند یعنی علاوه بر ارسال پیام میتوانند خلق را دستگیری کنند و راه بزند و پیشوایی کنند، مثل پیامبران اولوالعزم.

گوییم: پس نبی کسی است که خبری از غیب به او میرسد و نبوت از الہامات ساده شروع میشود و تا نزول جبرئیل طیفشه گسترده است، نبوت‌شان دریافت وحی و الہام است و بعضی انواع آن مثل نوع نخست آن که در حدیث آمده و حتی نوع دوم آن، ختم نشده و در میان مومنان برجاست.

رسول کسی است که خدا او را به مأموریتی فرستاده این لفظ هم مانند نبی وسیع است و از انبیاء اولوالعزم که دارای ولایت بهامر هستند شروع میشود و تا مبلغین دینی که بنا به وظیفه‌ای که خدا به ایشان الہام کرده برای تبلیغ دین به سرزمینی میروند گسترده است. مثال این آخری، رسولان سوره یس هستند. این نوع رسالت نیز ختم نشده و علماء عهده دار آند.

پس خاتمیت مربوط به نوعی است که در آن فرد، فرشته را معاینه میکند و شریعت الهیه را دریافت میکند و مأمور به ابلاغ آن در میان مردم میشود. این نوع نبوت و رسالت ختم شده. در ضمن امامت نیز ختم شده یعنی امامان که مأمور به دستگیری در شریعت محمدی‌اند و مفسّر شرع‌اند تعدادشان دوازده عدد بیشتر نیست و دوازده‌همی ایشان غائب شده و چون خورشید پشت ابر به امامت مشغول است. این عقیده شیعیان دوازده‌امامی است اما مثلاً اسماعیلیه امامت را ختم شده نمیدانند و امام‌چهل و نهم آنها الان امامت میکند. اهل سنت هم اصلاً قائل به چنین منصبی نیستند.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که یونس بن متی دچار سختگیری و خشم بود و صبر و مدارا در برابر مردم در او اندک بود لذا از کشیدن بار نبوت ناتوان شد. او سی و سه سال تبلیغ کرد اما فقط دو نفر به او ایمان آوردند. یکی از آندو عالم بود و دیگری عابد. عابد او را به نفرین کردن قومش تشویق میکرد و عالم او را به حلم دعوت مینمود. عاقبت او قومش را نفرین کرد و به همراه عابد از شهر خارج شد اما عالم در شهر ماند و به مردم یادداد بدراگاه خدا ضجه بزنند و توبه کنند. وقتی عذاب از قومش برداشته شد یونس قهر کرد که چرا

خداؤند عذاب را برداشته حال آنکه باید آنها را عذاب مینمود. لذا به تنها یی بسوی غرب گریخت. گوییم: این روایت، قرائت دوم و کمتر شنیده شده از فرار یونس(ع) است. برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که آن شاگرد یونس(ع) که عالم بود به او گفت: یونس! آنها را نفرین مکن. خدا خواسته ات را برآورده میسازد درحالیکه دوست ندارد بندگانش هلاک شوند. لذا تبعه این کار به خودت باز میگردد.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که وقتی یونس(ع) از شکم ماهی درآمد و به همراه عابد به شهر بارگشت، عابد به عالم گفت: رای تو درستتر بود. من همواره میپنداشتم که من بخاطر زهد و عبادتم بر تو برتری دارم. اما اکنون دانستم که عالم متقدی برتر از عابد بی علم و حکمت است.

نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت میکند که وقتی یونس به الحاج برای قومش عذاب میخواست، خداوند فرمود: ای یونس، اینها بیش از صد هزار نفرند! زمینم را آباد میسازند و بندگانم را به دنیا میآورند. دوست دارم با توجه به علم ازی خویش به ایشان مهلت دهم. اما یونس باز اصرار کرد و خدا سرانجام خواسته او را پذیرفت. گوییم: البته در نهایت همانطور که دیدیم نپذیرفت!

\*\*\*

بخش آخر سوره راجع به فرشتهها و رابطه آنها با خداست و سوره را به تسبیح خدا ختم میکند:

فَاسْتَقْتِهِمْ أَلِرَبَّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبَنُونَ (١٤٩) أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُنْ شَاهِدُونَ (١٥٠)  
أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ تَيَقُولُونَ (١٥١) وَلَدَ اللَّهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (١٥٢)

محمد! از بت پرستها سوال کن چرا خدا فقط دختر داشته باشد و پسرها همه مال شما باشد؟! مگر شاهد بودند که فرشتهها را مونث آفریدیم؟! به خدا تهمت ناروا میزند که: فرزند آورده است، الا که دروغگویند!

از عقاید جاهلی کافران مکه این بود که فرشته‌ها دختران خدایند! در چند جای قرآن این عقیده ناروا مذممت شده. این عقیده ضمن از اساس غلط بودن مستلزم یک تناقض در عقیده آنان نیز هست: مگر نه اینکه آنها دختر داشتن را ننگ میدانید، و مگر نه اینکه خدا باید از ننگها مبزا باشد؟ پس صرفنظر از اینکه او اصلاً فرزند ندارد، چطور فرزند دختر را به او منتسب میکنند؟

**أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ (١٥٣) مَا لُكْمَ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (١٥٤) أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (١٥٥)**  
**(١٥٦) فَأَقْوَى يَكِتَابِكُمْ إِنْ كُتُمْ صَادِقَةَ (١٥٧)**

آیا خدا دخترها را بر پسرها ترجیح داده و برای خود جدا کرده؟! این چه حکمی است که میکنید؟! آیا به خود نمیآید؟! دلیل قانع کننده‌ای برای ادعای خود دارید؟ اگر راست میگویید دلیل و مدرکتان را رو کنید.

گفته‌اند سه آیه ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ به ترتیب به عقل، فطرت، و نصّ دلالت دارند و میگویند معتقدات انسان باید لااقل بر طبق یکی از آنها باشند.

**وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَلَقَدْ عَلِمْتِ الْجِنَّةَ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (١٥٨)**

حتی بین خدا و جن نسبت خویشاوندی قائل شده‌اند، با اینکه جیان میدانند که در محضر خدا خوار و خفیف اند.

گویا برای خدا همسری از جن قائل بودند.

**سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ (١٥٩) إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (١٦٠)**

خداآوند منزه است از توصیفهایی که میکنند؛ جز آنچه بندگان خالص خدا راجع به او میگویند. یعنی فقط اولیاء الهی خدا را درست توصیف میکنند. آنها هم از خود چیزی نمیگویند و خدا را همانطور توصیف میکنند که خود او، خودش را در کتابش توصیف کرده. پس توصیف درست خدا، توصیف خود اوست از زبان اولیاء او. و این توصیف، توصیف به صفات کمالی است که

مفهوم ماست اما خارج از حدود و قیودی است که آنرا به صفات مخلوق شبیه می‌سازد. یعنی در وصف خدا باید گفت او علیم است اما نه چون ما که علممان مقید به انواع حدود است؛ او علیم علی الاطلاق است. او قدیر است ولی نه چون قدرت ما که مقید به حدود بسیار است؛ او قدیر علی الاطلاق است. و قس علی هذا.

و واضح است که زاییدن و زاییده شدن که این آیات حول آن است از صفات نقص و وابستگی است که ساحت او از آنها مبرّاست.

**فَإِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ (۱۶۱) مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِقَاتِلِينَ (۱۶۲) إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ (۱۶۳)**

بنابراین شما و بتهایتان؛ نمیتوانید کسی را گمراه کنید؛ جز آنکه خودش منشأ آتش جهنم است.

یعنی به انتخاب خودش جهنم را انتخاب کرده و جهننمی باشد. "صال" اسم فاعل از "صلی" به سکون لام یعنی چیزی که آتش میگیرد و میسوزد و باعث دوام آتش میشود. یعنی اگر همه گمراهان عالم دست بدست هم دهند نمیتوانند کسی را به زور گمراه کنند و ریشه گمراهی در خود انسان است و خودش گمراهی را میپذیرد. عدهای هم "صال" را ملازم بالاختیار چیزی دانسته‌اند. یعنی جهننمی نمیشود الا کسی که اختیاراً جهنم را انتخاب کرده باشد.

**وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَغْلُومٌ (۱۶۴) وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّاغُورُ (۱۶۵) وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسْبَحُونَ (۱۶۶)**

فرشتگان گویند: هریک از ما مقامی مشخص داریم؛ بعضی از ما برای انجام اوامر الهی صفتسته و حاضر به خدمت اند؛ و بعضی پیوسته فقط تسبیح میگویند.

شاید هم این آیه اقسام فرشتگان را نمیگوید بلکه صفات مختلف فرشتگان را میگوید، یعنی: این مائیم که همیشه برای اجرای فرامین خدا آماده ایم؛ و این مائیم که پیوسته در تسبیح خدائیم.

اگر منظور، تقسیم ملائک بوده باشد، این تقسیم بندی نزدیک است به تقسیم نیروهای مسلح به صفت و ستاد که عده‌ای کارهای عملیاتی را انجام میدهند و عده‌ای طرح میریزند و ناظرات میکنند. ثمره عملی اش این است که آدم باید هم در عمل خادم خدا باشد و هم دائم الذکر و التسبیح باشد. یا لاقل در یکی از ایندو از سابقین بوده باشد. یعنی کسی که نه اهل خدمت به خدا و خلق خدا و دین خداست و نه اهل خلوت و عبادت برای خدا، چنین کسی بدرد نمیخورد.

منظور از مقام معلوم دو چیز است یکی قرب مشخص و دوم وظیفه معین. بخلاف فرشته‌ها انسان اگرچه وظیفه‌اش از پیش مشخص است اما قریش از پیش مشخص نیست. و یعنی معلوم نیست اهل شقاوت میشود یا سعادت و درجاتش یا در کاتش در هر کدام تا کجاست! نتیجتاً دستش باز است و میتواند از ملائکه متعالی تر شود یا به یکی از شیاطین بدل گشته و از حیوانات پست‌تر گردد. همه اینها بستگی دارد به اینکه به وظیفه‌اش که بندگی است درست عمل کند. یعنی همانهایی را که خدا خواسته، برای خدا بجا آورد.

میشود هم عبارت "مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ" را وصف "عِبَادُ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ" در آیات قبل دانست نه جمله‌ای منفصل و از زبان فرشتگان. در این صورت وصف اولیاء الهی است. اما این وجه با بعدش که منصرف به فرشته‌هاست کم خوان است.

جلد پنجم و ششم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هیچ نقطه‌ای از آسمان نیست جز اینکه فرشته‌ای در رکوع و سجود است. سپس این آیات را تلاوت فرمود.

**وَإِنْ كَانُوا لَيَقُولُونَ (۱۶۷) لَوْ أَنَّ عِنْدَنَا ذِكْرًا مِنَ الْأَوَّلِينَ (۱۶۸) لَكُنَّا عِبَادُ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۱۶۹) فَكَفَرُوا بِهِ فَسُوقَ يَعْلَمُونَ (۱۷۰)**

بت پرسته‌ای مکه با قاطعیت میگفتند: اگر پیش ما هم کتابی بود مثل کتابهای آسمانی گذشتگان؛ ما حتماً از بندگان خالص خدا بودیم؛ با نزول قرآن آنچه میخواستند به آنها داده شد اما کفرانش کردند و روزی حسرت خواهند خورد.

وَلَقَدْ سَبَقْتُ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ (۱۷۱) إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمُنْصُرُونَ (۱۷۲) وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ  
الْفَالِيْوَنَ (۱۷۳)

حکم ما راجع به بندگانمان که به پیامبری فرستاده شده‌اند حتمی است: آنها همواره یاری می‌شوند؛ و سپاهیان ما، نهایتاً پیروزند.

منظور از "کلمة الله" در اینجا وعده نصرت است که مثل دیگر وعده‌های خدا "سابق" یعنی حتمی است. این فقرات می‌خواهد بگوید خدا پیامبران و مومنان را در دنیا و آخرت نصرت می‌کنند و آنها سرانجام غالب می‌شوند. مقصود از این غلبه، غلبه نهایی بر دشمنان انس و جن و غلبه بر نفس اماره است. یعنی هم ساحت درونی انسان را در بر می‌گیرد هم ساحت بیرونی او را. منتها شرطش این است که آدم از "جنود" خدا شود. "جند" عبدي است که برای خدا خطر می‌کند و حاضر است همه چیزش را برای خدا فدا کند. کسی که جندالله شد شکست ندارد و همیشه پیروز است گرچه قطعه قطعه اش کنند. توجه کنید که شکست و پیروزی در قاموس قرآن چیزی و رای زندگی مادی است و نسبت به ابدیت سنجیده می‌شود.

**فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ (۱۷۴) وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبَصِّرُونَ (۱۷۵)**

پس ولشان کن تا بعد! و از دور تماشایشان کن، روزی نتیجه کارهایشان را خواهند دید. این ول کردن و تماشا کردن از دور - درحالت بیذهنهی - را معمولاً ما بلد نیستیم و بدان عمل نمی‌کنیم. حال آنکه از دستورات معنوی بسیار مهم و حیاتی قرآن است. بحرالعرفان از ابن عباس نقل می‌کند که "حتی حین" یعنی تا دم مرگ.

**أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ (۱۷۶) فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ (۱۷۷)**

حالا باز هم برای اینکه عذابشان کنیم عجله دارند؟! روزی که عذاب از در و دیوار بسویشان هجوم آورد، بد روزی است برای این هشدار داده‌ها!

"ساحة" به معنی حیاط جلوی خانه است. تعبیری که راجع به حلول عذاب بکار رفته یعنی "نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ" خیلی زیباست: عذاب یک روز صبح و بی مقدمه شروع می‌شود و بر انسان در

همان پناهگاهش نازل میگردد و روزگار آدم را سیاه میکند. سرنوشت کسانی که پیوسته انذار شده ولی نپذیرفته‌اند چنین است. صبر کن!

### وَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينَ (۱۷۸) وَأَبْصِرَ فَسَوْفَ يُبَصِّرُونَ (۱۷۹)

پس، ولشان کن تا بعد! و از دور تماشایشان کن، روزی نتیجه کارهایشان را خواهند دید. تکرار این فقرات بدليل اهمیت آن است و شیوع بی‌توجهی نسبت به آن.

### سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ (۱۸۰) وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ (۱۸۱) وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۸۲)

منزه است خدای صاحب عزّت از آنچه بدان وصفش میکنند؛ و سلام بر پیامبران الهی؛ و سپاس خدای را که پروردگار هستی است.

این آیات که بمنزله خلاصه و جوهره سوره و نتیجه‌گیری از آن است از عبارات زیبای قرآن است و ختمی بجاست برای تمام قصه و داستانهای هستی.

زنگی همه ما با تسبيح خدا گفتن، در حالت جنبني در شکم مادرمان آغاز ميشود و با سلام الهی امتداد پيدا ميکند و به حمد خدا در بهشت ختم ميشود. انشا الله!

جلد هشتاد و یکم بحارالأنوار روایت میکند که مفضل بهامام صادق(ع) عرض کرد: دعایی به من بیاموزید که جامع باشد. حضرت(ع) فرمود: جامع تر از "الحمد لله" دعایی نیست. هر کس خدا را حمد کند، پیوسته توسط تمام نمازگزاران دعا ميشود، ندیده‌های که آنها در حین نماز میگویند: سمع الله لمن حمده! یعنی خداوندا بشنو ندای کسی را که تو را حمد میکند! گوییم: از این روایت برمیآید که عبارت "سمع الله لمن حمده" که پس از رکوع میگویند معنای دعائی دارد نه اخباری. یعنی باید ترجمه شود: خدا ندای حامد خویش را بشنواد! یعنی اميد که بشنوند.

جلد پنجاه بحارالأنوار از حضرت حجت(عج) روایت میکند که ذکر "الحمد لله" بخارط احسانی است که خدا به ما داشته و لطفی که به ما نموده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس میخواهد پیمانه اعمالش را پر کند هنگام برخواستن از جایش این سه آیه آخر سوره صفات را بخواند. گوییم: آنچه در روایت است این عبارت است: "اراد أن يقوم من مجلسه" که اختتام جلسه معنا شده حال آنکه میتواند اوسع از آن بوده و هر برخواستنی مراد باشد بخصوص اگر نشستش بطول انجامیده باشد، ما هم بر همین اساس ترجمه کرده ایم.

\*\*\*

سوره صافات مطلعی دارد در وصف فرشتگان که از آن میتوان حاضر به فرمان بودن و دوام ذکر را یادگرفت. سپس سوره صافات انسان را به کرنش در برابر عظمت خلقت و امیدار و مضمون رد شیاطینی که قصد استراق سمع دارند، این یقین را به آدم میدهد که کار بالجملة بدست خداست و کسی نیست که خبری را بذدد یا بی اذن خدا کاری کند. سپس ذکر صفات زشت کافران است: مسخره کردن، غافل بودن، انکار قیامت. که مومنان باید از آنها دوری کنند. سپس خطر حشر با کافران را گوشزد میکند و به انسان تحذیر میدهد که مراقب ملازمینش باشد، چون تا ابد با همانها محشور خواهد بود. سپس قانون عامی را مطرح میکند: انسان نسبت به هرچه میکند مسئول است و باید روزی بایستد و جواب دهد. روزی او را نگه میدارند تا جواب دهد. سپس هشداری است به آنها که در بی رهبران گمراه و به مکر ایشان از متابعت دین خدا دست برداشته اند و میگوید عذر ایشان پذیرفته نیست و همراه رهبران ضلالت جهنمی خواهند شد. سپس ذکر خیر بندگان "خالص" خداست، آنها هستند که از این بدرفرجاميها آخرت در امانند. پس باید تلاش کرد در زمرة ایشان شد و از خدا خواست تا ما را در زمرة ایشان درآورد. سپس باز ذکر قرین است و تذکر به این نکته که قرین و یار انسان اگر جهنمی باشد، ممکن است انسان را جهنمی سازد. و بعدش ضمن ذکر حال و روز نزار جهنمیان تذکر به این نکته میدهد که متابعت از فرهنگ جاهلی جامعه و ضلالت پدران، آدم را عاقبت به شر میکند. سپس داستان نوح است و ندا دادن او و خدا را خواندن و خدا را خواستن، اینها درس‌هایی است که باید از آن داستان آموخت. از داستان ابراهیم باید

قلب سليم را آموخت و بت شکنی و تقویض کار به خدا و رفتن بسوی خدا و فرزند صالح خواستن از خدا و سرانجام دل کدن از هرچه هست حتی همان فرزند و یکسر خلیل الله شدن، از داستان یونس میشود صبر و حوصله و خودسری نکردن را آموخت، و اینکه اگر آدم خطی کند باید با توبه و تسبیح جبران کند. اوآخر سوره قوت قلب مومنان است چون میگوید شک نکنید که سرانجام ایشان پیروز میدان دنیا و آخرت اند. ختام سوره تسبیح است و سلام و حمد. این سه، آغاز و ختام سیر و سلوک مومنان است.

## سوره صاد

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

سوره صاد، سوره‌ای مکی است که با حرف مقطعه "ص" و تذکر به عظمت قرآن آغاز می‌شود. اما چه سود؟ زیرا الحاجت و دشمنی کافران مانع پذیرش آن می‌شود. آنها می‌گویند چرا قرآن بر محمد نازل شده، چرا بر ما نه؟ خداوند پاسخ میدهد: مگر تقسیم رحمت پروردگار دست شماست؟ و سپس شکست کافران مکه را مانند کافران دوران‌های قبل پیش‌بینی می‌کند. و محمد(ص) را به صبر دعوت می‌کند و برای آرام‌بخشی وی حکایاتی پنداموز از پیامبران گذشته نقل می‌کند: اول، ذکر داود(ع) است که خدا در زمین حکومتش داد و دست قدرتش را بسط نمود. داود اوّاب بود یعنی اهل مناجات بود و با خدا راز و نیازهای عاشقانه داشت. سپس به داستان امتحان داود اشاره می‌کند که چگونه در قضاوی ساختگی که برایش ترتیب داده شد، سرعت بخراج داد و تابع احساس خویش گشت و بی‌شنیدن سخن طرف دوم، یا درخواست بینه از مدعی، دلش به جالبی مایل گشت. سپس ذکر سلیمان(ع) است و امتحانات و ابتلائات او، از جمله مشغول شدنش به اسباب جهاد و غفلت از وقت نماز و نیز فرزند خواستنیش برای جهاد و رکونش به نفس، و فراموش کردن استعانت از خدا. سپس ذکر ابتلائات ایوب(ع) است و صبوری اش بر بلا که متّم شکر اوست در رخاء. سپس از ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسماعیل و یسع و ذی‌الکفل یاد می‌کند و ایشان را می‌ستاید. سپس ذکر بهشت متقین و دوزخ فجّار می‌شود و تذکر میدهد که خیلی از آنها بی را که گمان می‌کنید از اشرار و جهنمی‌اند، اهل بهشت‌اند. سپس داستان خلقت آدم است و سجده و تواضع فرشتگان در برابر این مخلوق محیر‌العقل و تمّرد شیطان بخاطر کبر و غرور. و فرصت خواستن شیطان و پس از اعطاف فرصت، درشت‌گویی او به خدا و ادعای گمراه کردن تمام انسانها الا مخلصین. و سپس بی‌باکی خدا و وعید به پر کردن جهنم از شیطان و همه شیاطینی که از او متابعت کرده‌اند. آخر سوره هم باز تذکر به عظمت قرآن است و روش شدن حقانیتش به مرور زمان بر بشر.

در روایات برای قرائت این سوره خصوصاً در شبهای جمعه برکاتی لحاظ شده است.

\*\*\*

## ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الدَّكْرِ (۱) بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عَزَّةٍ وَشَفَاقٍ (۲)

صاد؛ سوگند به قرآن که سراسر عبرت است! اما، افسوس! که کافران در غرور و لجبازی گرفتارند.

صاد از حروف مقطعه است و معنایش در ظاهر روشن نیست. کلا، این حروف را رمزی میان خدا و رسول(ص) میدانند. یک ایده به ذهن حقیر رسیده: ممکن است معارف سوره به نحو اجمالی در این کلمه منطوی باشد. یعنی برای کسی که بر سوره مداومت داشته و معارف آنرا در خود به عمل درآورده، با تلفظ هر باره حرف مقطعه‌ای که در مطلع سوره است، سوره برایش یادآوری شده و ثواب قرائت سوره و اثر آن برایش ثبت و جاری گردد. یعنی هر بار گفتن "ص" از حیث اثر، مانند یکدور ختم سوره باشد. منتها این برای همه نیست و فقط مال کسی است که حامل و واجد سوره شده باشد؛ که شرطش عمل به معارف سوره است بحیثی که گویا تجسم و الگوی عملی سوره شده و به سوره ناطق بدل گشته باشد. و این حاصل نمیشود جز برای اوحدی از اولیاء الله که تالی تلو معصوم(ع) اند. بگذریم!

اینکه قرآن را "ذی الذکر" دانسته بخاطر امتلاء قرآن از عبرتها و پندهاست - چنانکه ترجمه کردیم - علاوه بر اینکه قرآن خواندن، خودش فی نفسه ذکر خداست. در ضمن، قرآن پر از عباراتی است که شایسته و بایسته است که ذکر مؤمنین قرار گیرند؛ مثل: تکبیر، تحمید، تنزیه، تهلیل، استغفار، سلام و صلووات، ما شاء الله، حوقله، استرجاع، ... و نیز اسماء الحسنی و مفصلات که سُورَ کوتاه آخر قرآن اند. مفصلات سوره‌های پس از سوره محمداند که پنج جزء آخر قرآن را تشکیل میدهند و رسول خدا(ص) در روایتی آنها را تفضیل خود بر دیگر انبیاء دانسته. البته بعضی‌ها از سوره یس به بعد یعنی هشت جزء آخر قرآن را مفصلات میدانند. بعضی‌ها هم فقط از سوره انسان به بعد یعنی تقریباً جزء آخر را مفصلات میدانند. در هر حال سوره‌های کوتاه آخر از این مفصلات که به قِصار السُّور موسوم‌اند، خیلی بکار ذکر و خواندن در نمازها می‌آیند.

این عبارت "وَ الْقُرْآنَ ذِي الدُّكْرِ" مثل خیلی از قسمهای قرآن خودش عبارت کاملی است و لازم نیست بیخود مثل اکثر مفسرین و مترجمین بدنبال جواب قسم باشیم تا آنرا در پرانتزی وسط ترجمه جا کنیم. قسمهای قرآن وقتی مقسم به ندارند، یعنی آنرا لازم ندارند و غایت کلام در آنها مقصور است به مقوسومبه. در واقع آنچه به آن قسم خورده آنقدر عظیم است که مقدمه جلب توجه به چیز دیگری نیست و توجه باید معطوف به خودش باشد. یکوقت خدا میفرماید "الضَّحَىٰ" تا بگوید "مَا وَدَعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ"؛ یکوقت هم میفرماید "وَ الْقُرْآنَ ذِي الدُّكْرِ" در اینجا چیز دیگری نمیخواهد بگوید و غایت، خود همین عبارت است.

عبارة "بِلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شَفَاقٍ" عبارت مهمی است چون کفر را ریشه‌یابی میکند. ریشه کفر دو چیز است یکی "عزّة" و دیگری "شقاق"؛ آدم اگر در این دو تا گیر کند کارش ساخته است. "عزّة" به معنی عزت خیالی یا همان تکبر است. آدم باید متواضع باشد تا در برابر حق و پیامش تسلیم شود و گردن نهდ. اما اگر مثل شیطان، خودبرترین باشد، حکم خدا را نخواهد پذیرفت و کافر خواهد گشت. "شقاق" لجاجت بر نفرت و جدایی است. ممکن است کسی کبر داشته باشد ولی اهل مدارا هم باشد یا حوصله درگیری نداشته باشد؛ ولی وقتی کبر با لجاجت توان شود، دشمنی با دین خدا از آن زاییده میشود. پس مراد از "کافرین" در اینجا سردمداران عداوت با دین خداست. چنانچه آیات بعد این مساله را کاملا توضیح میدهد.

درشان نزول این سوره، کافی روایت میکند که وقتی محمد(ص) دعوتش را علني ساخت، گروهی از اشراف قریش به سرکردگی ابوجهل نزد ابوطالب رفتند و گله کردند که محمد عزت قریش را سرانجام با این آبینش بر باد میدهد و پیشنهاد دادند که اگر مال میخواهد به او میدهیم به شرطی که از دعوتش دست بردارد. ابوطالب مجلسی ترتیب داد تا ایشان مستقیما با محمد(ص) سخن بگویند. در مجلس حرفشان را زدند، پیامبر(ص) به ایشان گفت: مگر شما در بی عزت نیستید؟ اکنون حرفی به شما خواهم آموخت که با آن به عزت ابدی دست یابید و بر ترک و روم و عجم بواسطه عمل به آن حرف و سبقت در آن، حاکم شوید. گفتند: بگو! ولی فقط ده کلمه! فرمود: آن سخن یک کلمه بیشتر نیست: اقرار به وحدانیت خدا یعنی لا اله الا الله! تا چنین شنیدند گفتند سیصد و شصت خدا را وانهیم و خدای تو را

بپرستیم؟! پس به آنها بخورد و خشمگین شدند و بلند شدند و رفتند و به هم گفتند محمد دست بر نمیدارد، باید آین خود را در برابر ش تقویت کنیم و الا مردم را با خود خواهد برد. و به هم گفتند: **أَنِ اْمْشِوَا وَ اصْبِرُوا عَلَى الْهَقْتِكُمْ إِنْ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ**. در این وقت بود که این سوره نازل گشت.

علل الشرایع از امام کاظم(ع) روایت میکند که "ص" چشمه‌ای است که در پای یکی از ارکان عرش میجوشد و آبش حیاتبخش است. در شب معراج، به پیامبر(ص) گفتند از آن وضع بگیرید و نماز بگذارد.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که هر صبح جبرائیل در آن غسل میکند، سپس خود را میتکاند و از قطراتی که از او به اطراف میپراکند، فرشته‌هایی خلق میشود که پیوسته تسبیح میگویند.

**كَمْ أَهْكَلْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ فَنَادِوا وَ لَاتَ حِينَ مَنَاصِ (۳) وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَابٌ (۴) أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنْ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ (۵)**

چه ملتهای زیادی را قبل از آنها نابود کردیم. فریادشان بلند بود اما وقت فرار گذشته بود؛ تعجب میکردند که هشدار دهنده‌ای از جنس خودشان برایشان آمده. میگفتند: "جادوگری است لافزن! میگوید خدایان بسیار را رها کنید و به خدای واحدی بچسبید؟! واقعاً حرف عجیبی است!"

عبارت "فَنَادِوا وَ لَاتَ حِينَ مَنَاصِ" در اصل "فَنَادِوا وَ لَاتَ (الحين) حِينَ مَنَاصِ" است و "لات" همان "لای" نافیه است که برای مبالغه تأییث گرفته. نتیجاً معنای عبارت میشود: فریاد بر می‌آوردن اما آن وقت، وقت گریختن نبود.

طوانف بت پرست جزیره‌العرب آلهه گوناگون میپرستیدند و هریک، یک یا چند بت نمادین به یاد آلهه خویش در کعبه نهاده بودند. بطوریکه به نقل تاریخ سیصد و اندی بت در کعبه نصب شده بود.

**وَانْطَلَقَ الْقَالَّا مِنْهُمْ أَنِ افْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهِتُكُمْ إِنْ هُذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ (٦)**

سران آنها براه افتادند که: برويد و خدایان خویش را محکم بچسبید؛ کار درست همین است! بعضی هم گفته اند عبارت "إِنْ هُذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ" یعنی "اینجا یک چیزی اراده شده" یعنی دعوت محمد، مکری پشتتش هست؛ به عبارت دیگر محمد میخواهد با تغییر دادن دین شما بر شما ریاست کند. پس برويد و بر دین خویش استوار بمانيد.

راجع به عبارت "سَاحِرٌ كَذَابٌ" برهان از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که: من شاهد بودم که از پیامبر(ص) خواستند درختی از ریشه جدا شود و بسوی ایشان بیايد. پیامبر(ص) برایشان چنین معجزه‌ای کرد و درختی که میخواستند با ریشه‌اش چون خیشی زمین را شکافت و نزدشان آمد. این صحنه را که دیدند بجای ایمان آوردن گفتند محمد ساحری چیره‌دست شده! سپس گفتند: فکر نکن که به تو ایمان میآوریم؛ تنها از چنین بجهه‌هایی اميد ایمان داشته باش. و به من که نوجوان بودم اشاره کردند.

جلد بیست و پنجم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که ما موظفیم دین را به همه عرضه کنیم اما طینت برخی پذیرای آن نیست و چهره در هم میکشند و نفرت پیدا میکنند و دشمنی میکنند. سپس آیات اول سوره صاد را قرائت فرمودند.

**مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمُلَةِ الْآخِرَةِ إِنْ هُذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ (٧)**

آنچه محمد میگويد را ما در آئينه‌ای دیگر نشنیده‌ایم، و حرفی است من درآوردي! میشود هم "المُلَةِ الْآخِرَة" را آئينه‌ای اخیر دانست یعنی مسلک اجداد، بهتر هم هست؛ چون توحید در یهود و نصاری سابقه داشت اما در پدران ایشان سابقه نداشت. شاید هم چنانکه از ابن عباس نقل شده مقصود، مسیحیان آن سامان باشند که قائل به تثبیت بودند، در این صورت میگویند چرا فقط یک خدا درحالیکه حتی مسیحیان سه خدا دارند؟! پس ما هم میخواهیم برای هر قبیله یک خدا داشته باشیم. تک خدایی بدعتی است که تا کنون نشنیده‌ایم.

أَنْزَلَ عَلَيْهِ الَّذِكْرُ مِنْ يَنِينَا... (٨)

تازه چرا او از میان ما پیغمبر شده و قرآن را دریافت کرده؟!

این حجاب، موسوم است به حجاب معاصرت یعنی هم عصر بودن. ما هم که شخصیتهای اسطوره‌ای و خیالی از امامان خود(ع) داریم، شاید اگر معاصر ایشان میبودیم باورمان نمیشد ایشان امام باشند. در مجلدی از بحارالأنوار که مربوط به تاریخ امام جواد(ع) است روایت شده که عده‌ای برای بیعت با ایشان از عراق به مدینه‌امدند. حاجب گفت اما هرفته به ینبع. به آنجا رفتند. ینبع بیلاق امامان در ساحل دریای سرخ است. چیزی شبیه به ویلای کنار دریا برای امروزی‌ها. در بابِ باعِ امام گفت محمد بن علی رفته کنار برکه‌ای که همین نزدیکی است و آدرس برکه را داد. آنها خود را به کنار برکه رساندند و دیدند کسی دارد آبتنی میکند. از چند نفر که آنجا بودند گفتند پسر امام رضا(ع) کیست؟ گفتند همان که دارد شنا میکند. از دور دیدند که امام(ع) فین کرد. پس خوششان نیامد و از امامت ایشان برگشتند و از همان راهی که امده بودند برگشتند و عازم عراق شدند تا امامی دیگر برای خود پیدا کنند. این حجاب معاصرت است.

...بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ (٨)

ای محمد! ایشان اصلاً نسبت به خود قرآن شک دارند(یعنی صرفنظر از اینکه قرآن چرا به تو نازل شده، اصل قرآن را قبول ندارند): نخیر! هنوز عذاب مرا نچشیده‌اند.

أَمْ عِنْدَهُمْ خَرَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ الْعَرِيزِ الرَّوَّاهِبِ (٩)

جواشان را اینطور بده: مگر خزانی رحمت پروردگارت دست آنهاست؟! پروردگاری که عزیز و بسیار بخشنده است.

یعنی خدا بهتر میداند گنج نبوت را به چه کسی بدهد تا دیگران هم از آن برخوردار شوند. در جای دیگر هست: قُلْ أَلَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ حَرَائِنَ رَحْمَةَ رَبِّي إِذَا لَأَمْسَكْتُمْ حَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ

الإِنْسَانُ قَتُوْرًا [سوره الإسراء : ١٠٠] يعني اگر به شما داده بودیم، هیچکس را از آن نصیبی نمیدادید و بخل میورزیدید.

**أَمَّا لَهُمْ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا يَئْتُهُمَا فَلَيْزَقُوهُ فِي الْأَسْبَابِ (١٠)**

مگر فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست، مال آنهاست؟! پس قدرتی از خود نشان دهند!

عبارت "فَلَيْزَقُوهُ فِي الْأَسْبَابِ" اصطلاح است برای کاری کردن یا جلوی کاری را گرفتن و اصطلاحاً قدرتی از خوبیش نشان دادن.

گویا این "الاسباب" برای خودش علم و قدرتی است، چنانکه خصال ضمن روایتی از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که چند چیز به من داده شده که پیشتر هیچ کس همه آنها را با هم نداشته، جز محمد (ص)، آنها عبارتند از اینکه سبل برایم فتح شده؛ اسباب را میدانم؛ ابرها برایم حرکت میکنند؛ مرگها و بلایا را از قبل میدانم؛ و فصل الخطاب به من داده شده.

**جُنْدُ مَا هُنَالِكَ مَهْزُونٌ مِّنَ الْأَخْرَابِ (١١)**

در برابر قدرت لایزال خدا، اینها خرد لشکرهای شکست خورده‌اند.  
علی بن ابراهیم گوید این آیه پیش‌بینی شکست کفار در جنگ احزاب است.

\*\*\*

**كَذَبْتُ قَبْلَهُمْ قَوْمٌ نُوحٌ وَعَادٌ وَفِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتَادِ (١٢)**

قبل‌تر هم قوم نوح و فرعون آدمکش پیامبران را تکذیب کردند.  
"آوتاد" جمع وتد یا میخ است که فرعون دشمنانش را با آن به زمین میکوبید و میکشت، شاید هم اشاره به اهرام باشد که چون میخی عظیم به زمین کوفته شده‌اند. در هر حال کنایه از سلطنت جبارانه فرعون و فرعونیان است.

راجح به فرعون در ذیل این ایه، در جلد سیزدهم بحار الانوار روایتی از پیامبر(ص) وارد شده؛ ایشان میفرمایند: شب معراج در جایی بوی خوشی شنیدم، از آن پرسیدم، جبرئیل گفت: این بوی آرایشگر فرعون است. وقتی داشت موهای دختر فرعون را شانه میزد شانه از دستش افتاد، گفت "بسم الله". دختر فرعون گفت خدایی جز پدر من نیست! آرایشگر گفت: پدرت را هم خدای جهان خلق کرده. خبر که به فرعون رسید دستور داد آن زن آرایشگر را با فرزندانش در دیگ مس گداخته بسوزاند و بکشنند. وقتی میخواستند کوچکترین فرزندش را که نوزاد بود در دیگ بیاندازند به زبان آمد و خطاب به مادرش که نظاره‌گر مرگ تک‌تک فرزندانش بود گفت: صیر کن مادر، که بر حق صیر کرده‌ای! آنگاه مادر و کودک را با هم در دیگ انداختند.

### **وَثَمُودٌ وَقَوْمُ لُوطٍ وَأَصْحَابُ الْأَيَّكَةِ أُولَئِكَ الْأَخْرَابُ (۱۳)**

و تمودیان و قوم لوط و اهالی ایکه؛ اینها گروههایی اند که با پیامبران مخالفت کردند. قوم "ایکه" که نزد قراء حجاز به شکل "لیکه" هم ضبط شده در بیشه‌ای انبوه نزدیک مدین میزیستند. گویا به راهزنی و کم‌فروشی معروف بودند. شعیب بسوی ایشان مبعوث شد و عاقبت به عذابِ یوم الظله هلاک شدند.

### **إِنَّ كُلًّا إِلَّا كَذَبَ الرُّسُلَ فَحَقٌّ عِقَابٌ (۱۴)**

تک تکشان پیامبران را تکذیب کردند پس عذابیم در حقشان حتمی شد.

### **وَمَا يَنْظُرُ هُؤُلَاءِ إِلَّا صَبِيحةً وَاحِدَةً مَا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ (۱۵)**

بتپرستان زمان تو نیز گویا فقط منتظر یک "صیحه" اند که بعدی برایش متصور نیست. "فواق" فاصله دوبار دوشیدن پستان است؛ تا این وقت نگذرد شیر جدید در پستان جمع نمیشود و دوشیدن دوباره بیحاصل است. پس فواق یعنی فرصتی که باید بگذرد تا دوباره

بشود کاری کرد. "ما لَهَا مِنْ فَوَّاقٍ" یعنی پس از صیحه همه نایبود میشوند و فرصت کاری ندارند.

### وَقَالُوا رَبَّنَا عَجَلْ لَتَأْقِلَّنَا قَبْلَ يَوْمِ الْحِسَابِ (۱۶)

برای همین به سخره میگویند: خدایا سهم ما را از عذاب پیش از روز حساب زودتر حواله کن.

\*\*\*

### اَضْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْاَيْدِيْنَهُ اَوَابْ (۱۷)

در برابر یاوهایشان صبوری کن و بنده ما داود توانگر را یاد کن! او اهل مناجات با خدا بود. داود را با صفت "ذا الْاَيْدِيْ" توصیف کرده چون صاحب قدرت در رهبری و حکومت بود. این صفت را مقایسه کنید با "دُو الْاَوَّلَادِ" که راجع به فرعون گفته بود.

در این آیه کوتاه سه درس بزرگ مندرج است: یکی که در برابر تکذیب‌ها و دشمنی‌ها بهترین کار صیر است. یعنی وقتی آدم را قبول ندارند و به آدم تهمت دروغ میزنند، نیازی به هیچ عکس‌العملی نیست و آدم فقط باید صبور باشد و دست از سر آنها که پی دشمنی‌اند بردارد. دوم، ذکر خیر صالحین در گذشته، از اعمال صالحه و موجب برکات بسیار است. به همین دلیل مومنان باید زمانی را به مطالعه احوال و اقوال صالحین درگذشته اختصاص دهند. رسول خدا(ص) هم میفرماید: "عند ذکر الصالحين تنزل الرحمة" یعنی وقتی ذکر خیر صالحین میشود، رحمت خدا نازل میگردد. مجالس مؤمنین باید حاوی ذکر خیر اخیار و اهل الله باشد؛ چون هم قوت قلب است، هم آموزش است، هم مستقیماً بر شنووندگان رحمت نازل میگردد. سوم، مؤمن باید "اَوَابْ" باشد. "اَوَابْ" کسی است که دائم‌المناجات است و پیوسته با خدا تکلم میکند. چند واژه هست که بیانشان اشتقاد است یعنی از حقیقتی واحد مشتق شده‌اند: یکی توبه، دیگری اوبه، و سومی نوبه.

توبه برگشتن بدربگاه خداست پس از مدتی غیبت، اوبه با خدا رازگفتن است و نوبه زیاد بدربگاه خدا آمدن. مؤمن باید هر سه صفت را داشته باشد، آنهم به شکل مبالغه یعنی باید تواب و

اواب و منیب باشد. یعنی باید بُعد و دوری و غفلتش را با توبه‌های مدام جبران کند(تواپ). توبه که کرد آشنای این درگاه باشد و دائم به در خانه خدا بیاید(منیب) و هر بار که امده بسیار با خدا حرف بزند(تواپ). انابه زیاد آمدن است و اوب، زیاد ماندن. جلسات پی در پی عبادت داشتن انابه است و در آن جلسات با خدا پرچانگی کردن اوب است و همه اینها یک مقدمه لازم دارد که توبه است. با توبه بنده از غفلت میبُزد و عزم بر دوستی با خدا میکند، سپس به کرّات به عبادت و ذکر حق برمیخیزد و حین آنها با خدا انس میگیرد و همکلام میشود و معاشقه میکند. پس دعاهای طویل و زیبا و بلندی مثل دعای عرفه و ابوحمزه و کمیل و مناجات خمسه‌عشر حاصل و ثمره اواب بودن امامان (ماع) میباشند. آنها را درباییم و از آنها بیاموزیم.

جلد چهاردهم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که اشکها بر صورت داوود از شدت مناجات و گریه برای خدا جا اندخته بودند آنگونه که آب در زمین شکاف و شیار ایجاد میکند.

**إِنَّا سَخَرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحُنَ بِالْعُشِيِّ وَ الْإِشْرَاقِ (١٨) وَ الظَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلُّ لَهُ أَوَابٌ (١٩)**

ما کوهها را رام او کردیم تا شامگاه و بامداد همراه او تسبیح کنند؛ پرندگان هم به گرد او حلقه میزند و همگی بدرگاه خدا راز و نیاز میکردن.

کیفیت این نیایش جمعی و این نماز به امامت داوود(ع) روشن نیست اما این آیه نشان میدهد که بنده تسبیح گو اطرافش را نیز به تسبیح میکشاند. چه انسانها، چه حیوانات، و چه حتی جمادات اطرافش را!

**وَ شَدَدْنَا مُلْكَهُ وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصَلَ الْخِطَابِ (٢٠)**

پادشاهی اش را مستحکم نمودیم و به او حکمت و فصل الخطاب دادیم. حکمت همان عقل عملی است. حکمت اقتضاء میکند که انسان نسبت به خالقش شاکر و نسبت به والدینش محسن و نسبت به دوستانش پر مرُوت و با دشمنانش پر مدارا باشد.

حکمت اقتضاء میکند که بقدر نیاز مصرف کند و بقدر توان بیخشد. حکمت اقتضاء میکند که عاقبت کار و پایان راه را بسنجد. حکمت اقتضاء میکند که به آنچه نپایید دل نبیندد و در جستجوی پایدار ابدی باشد. حکمت محاکمات عقل است که انسان صرفنظر از دین و آثینش به الهام الهی، به مقدار بهره اش از عقل، به آنها راه دارد و وجود انسان میکند. حکمت غیر از علم است. اینکه خدا چرا ما را خلق کرده؟ از ما چه میخواهد؟ ما را به کجا میبرد؟ با ما چه میکند؟ اصلاً خدا کیست؟ صفات و افعالش کدام است؟ رضا و سخطش چیست؟ عاقبت ما ختم به خیر میشود یا شر؟ فلان کس بهشتی است یا جهنمی؟ دیگر خلائق او از جمله جن و ملائکه و شیاطین چیستند و چه میخواهند و چه میکنند؟ چطور خدا را عبادت کنیم؟ کی و کجا؟ چه چیزهایی ما را بسوی یُسر میبرد و چه کارهایی عنقریب برای ما عامل ۱۰۰ است؟ سنت های خدا چیست و با ما و با امثال ما و با تاریخ چه کرده؟ پیامبران خدا کیستند و چه کردند و چه گفتند و چه خواستند و چه میتوانند برای ما بگویند و ما باید نسبت به ایشان چه کنیم؟ .... اینها علم است. علم غیر از حکمت است و فقط در چنین انبیاء که معلمین الهی بشراند پیدا میشود. البته انبیاء بیان کننده حکمت هم بودند اما حکمت منحصر به ایشان نیست و هر کسی میتواند دلش کانون حکمت شود و بدان تکلم کند. البته حکمت را هم خداوند بیش و کم به بندگانش میدهد، بعضی بیش از بعضی. دستگاه خدا دستگاه تبعیض و تفضیل است. البته با حساب نه بی حساب! اگر کسی حکمت میخواهد، باید به آنچه خوب میداند عمل کند و از آنچه بد میداند حذر کند. حکمت عقل عملی است و فقط با عمل به عقل است که شکار آدم میشود. هر قدر آدم به اقتضای حکمتش عمل کند، نور حکمت در دلش فزون میگردد.

فصل الخطاب یعنی حرف آخر؛ داود از بس منطقش قوی بود، حرفی بالای حرف او نبود و همه مطیعش بودند. بطوریکه وقتی اختلافات را پیش او میبرند و او نظرش را میگفت، همه مجاب میشندند و دیگر حرف و حدیثی نبود. خود فصل الخطاب از آثار حکمت است. فقط کسی میتواند خطابش فصل باشد که محکم باشد و بر حکمت بنا شده باشد. بطوریکه تمام عقلها تصدیقش کنند.

جلد بیست و ششم بحارات‌نوار از امام رضا(ع) روایت میکند که فصل الخطاب دانستن همه زبانهاست که حجت خدا باید از آن برخوردار باشد.

در تفسیر نورالتلقین از امام جواد(ع) در قالب زیارت‌نامه‌ای آمده: و فصل الخطاب نزد شما اهل‌بیت(ع) است.

وَهُلْ أَتَاكَ تَبَأْلُ الْخَصِيمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ (٢١)  
تَخْفُ خَصِيمَانِ بَعْنَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُمْ يَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ لَا تُشْطِطْ وَ اهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ  
الصَّرَاطِ (٢٢)

ای پیامبر! ماجراهی قضاوت داود را شنیده ای؟ هنگامیکه شاکیان در محراب شدند؛ یکدفعه پیش داود سبز شدند طوریکه از آنها ترسید. گفتند: نترس! ما دو طرف دعواییم که یکی‌مان به دیگری بد کرد. پس بین ما طبق حق داوری کن و به جانبی میل مکن! و راهی درست جلوی پایمان بگذار!

در داستان ابراهیم و نیز داستان لوط، مثل همینجا وقتی فرشته‌ها به هیئت انسانی ظاهر شدند ایجاد ترس کردند. این وقایع نشان میدهد که "فزع" امری طبیعی است و حتی انبیاء میترسند.

إِنَّ هَذَا أَخْيَ لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لَيْ نَعْجَةً وَاحِدَةً فَقَالَ أَكْفِنِيهَا وَ عَنَّرِي فِي الْخِطَابِ  
(٢٣)

یکی از آندو گفت: این برادر من است؛ نود و نه گوسفند دارد در حالیکه من فقط یکی دارم. اما میگوید همان یکی را هم به من بده! از حرف زوری که به من میزنند هم کوتاه نمیاید. قدیمی‌ترین تفسیر این آیات در تورات آمده و مربوط به خیلی قبلتر از نزول قرآن است. طبق نقل تورات، داود نود و نه زن داشت اما به زن زیبای سردار خویش طمع کرد و او را به خط مقدم جنگ فرستاد. سردار که کشته شد زنش را به عقد خویش درآورد. از آنجا که این داستان اصلاً با مقام نبوت بلکه انسانیت سازگار نیست، در تفاسیر اسلامی به این شکل تعدیل شده:

جوانی به خواستگاری دختری زیبا رفت اما کار خواستگاری به مشکل خورد و میان دو خانواده اختلاف پیش آمد، داود بجای حل مشکل گذاشت خواستگاری کاملاً منتفی شود، آنگاه دختر را برای خود خواستگاری کرد و به حرم‌سرای خوبیش ملحق ساخت. در این داستان هم قبح کاری که به داود نسبت داده شده باقی است.

عيون الاخبار روایت میکند نزد امام رضا(ع) صحبت از داستان داود شد و قول یهود راجع به این قضیه نقل گشت. امام(ع) فرمود: چنین نیست و اینها افتراء به مقام نبوت است. واقع داستان چنین بوده که روزی داود(ع) بر دلش گمان رفت که داناتر از او نیست، پس خداوند دو فرشته را بسویش فرستاد تا مسئله‌ای را به شکل دعوی نزدش طرح کنند. داود(ع) تحت تاثیر ظاهر کلام اولی قرار گرفت و بدون تفحص و پرسیدن دلیل اولی و سخن دومی، از روی احساس حکم نمود. وقتی آندو فرشته حکم کردن شتابان او را دیدند لبخندی زدند. در این لحظه داود(ع) به اشتباهش بی برد و توبه کرد. راوی گوید پس ماجرای آن دختر زیبا(همسر اوریا) چه بوده؟ امام(ع) فرمود: در آن‌زمان رسم بوده که اگر شوی کسی میمرده، او دیگر ازدواج نمیکرده. داود(ع) با ازدواج با آن زن پس از شهادت اوریا قبح این جهالت را خواست بشکند اما بر مردم گران آمد و برای داود(ع) قصه‌ها ساختند و به او تهمت عشق به آن زن را زدند.

راجع به عبارت "أَكْفَلْنِيهَا" این عباس در بحرالعرفان میگوید: میخواسته کفالت و نگهداری از آن یک گوسفند را هم داشته باشد. لذا از این آیه دانسته میشود که آدم نباید کفالت مالش را دست دیگری بدهد.

قالَ لَئِنْ ظَلَمْكَ بِسُؤَالٍ نَعْجِتَكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَنْبِغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ  
إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ ... (۲۴)

داود گفت: برادرت به تو ظلم کرده که میخواهد گوسفندت را به گوسفندهایش ضمیمه کند. خیلی از شریکها به حق خودش قانع نیستند و به هم ظلم میکنند مگر آنها که مؤمن و درستکار باشند که آنها هم خیلی کم‌اند.

از عبارت "لَقْدَ ظَلَمَكَ بِسُؤَالٍ نَعْجِتَكَ إِلَى نَعَاجِهٖ" فهمیده‌اند که داشتن مال زیاد عیب نیست چون داود بر آن ایراد نگرفت، آنچه عیب است تصاحب مال دیگران است.

از عبارت "كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَنْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ" کراحت شراکت و مخالفه نتیجه گرفته می‌شود. در روایات هم هست که اگر انسان میتواند معیشتی داشته باشد که بین او و خدای رزاق واسطه‌ای نباشد، زهی سعادت! اگر هم چاره‌ای جز شراکت نبود، این آیه راهش را نشان میدهد و میگوید شریکی مؤمن و نیکوکار یعنی دست به خیر پیدا کنید. البته چنین کسانی بغايت نادر اند: وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ.

... وَ طَلَنَّ دَاؤُدُ أَنَّتَا فَتَنَاهُ فَاسْتَفَضَ رَبَّهُ وَ حَرَّ رَاكِعاً وَ أَنَابَ (۲۴) فَغَفَرَ لَهُ ذُلِكَ وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لُرْلُقَى وَ حُسَنَ مَآبٍ (۲۵)

پس از قضاوتی که داود کرد ناگهان فهمید که ما امتحانش کرده‌ایم پس از پروردگارش پوزش خواست و به رکوع افتاد و انباه نمود؛ ما هم آن خطرا بر او بخشیدیم، چون پیش ما آبرو داشت و نیکو راز و نیاز مینمود.

در عبارت "حَرَّ رَاكِعاً" لفظ حَرَّ یعنی بگونه‌ای به رکوع افتاد که صدای خریر از او برخواست یعنی با همه وجود و نهایت تواضع رکوع کرد. خریر صدای آب است وقتی از آبشار پایین میریزد. بعضی عبارت "حَرَّ رَاكِعاً" را سجده معنا کرده‌اند چون سجده کمال رکوع است. در هر حال توبه و ندامت داود بخاطر ترک اولایی که کرد، چنانکه باید، هم قلبی بوده هم جوارحی. داستان قضاوت داود(ع) واجد چند درس است: یکی، شتاب نکردن در قضاوت که متاسفانه اکثر ما بدان مبتلائیم و به صرف شنیدن سخن کسی، نسبت به کسی که از او شکایت می‌شود و معمولاً اصلاً حاضر هم نیست تا از خودش دفاع کند، قضاوت میکنیم. باید از این فعل زشت کراراً توبه کنیم. امتحانی که داود(ع) شد هر روز بارها برای ما ترتیب داده می‌شود و ما هر بار در آن مردود می‌شویم. گناه ما بیشتر هم هست چون معمولاً طرف دوم حاضر نیست و علاوه بر گناه قضاوت، گناه استماع غیبت نیز در پرونده ما درج می‌گردد. دوم، اگر حکایت تورات یا اسلامی شده آنرا بپذیریم درسی است برای مهار کردن خواست انسان و

مرز گذاشتن برای آن، که فی نفسه درست است، حتی در چیزهای حلال. چه زشت است آدم صد تا خانه داشته باشد و باز به خانه‌های مردم طمع داشته باشد. مال بسیار داشته باشد اما باز به مال اندک اطرافیان طمع داشته باشد.

چطور میشود که داود(ع) چنین میکند یا چنان میکند و خدا او را میبخشد؟! چطور میشود که موسی(ع) آدم میکشد و خدا او را میبخشد؟! چطور میشود که آدم از درخت ممنوعه میخورد و خدا او را میبخشد؟! چطور میشود که یونس(ع) میگریزد و خدا او را میبخشد؟! جوابش در این عبارت است: "إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَرْلَقٌ وَ حُسْنَ مَأَبٌ". زلف یعنی نزدیکی و منزلت؛ کلمه زلف به معنای گیسو هم همین معنا را میدهد. خدا میفرماید داود(ع) پیش ما منزلت داشت یعنی دارای آبرو بود. آدم باید کاری کند که پیش خدا با آبرو باشد تا اگر یکوقت لغزید خدایش بخشايد. راه کسب آبرو عمل به کتاب خداست و رعایت جانب تقوی. این راه عمومی و شرط لازم بخشش خداست اما یک راه اختصاصی هم دارد که در عبارت "حُسْنَ مَأَبٌ" آمده. حسن مَأَب، نیک‌محضری در پیش خداست یعنی آدم وقتی بدرگاه خدا آمده، نیکو مناجات کند و درست سخن بگوید و زیبا خدا را ثنا گوید و ادب حضور را رعایت کند. حسن مَأَب را میشود از دعاهای ائمه مثل مناجات امیر المؤمنان(ع) در مسجد کوفه یا صحیفه‌امام‌سجاد(ع) یادگرفت. مجموعه مناجاتهای داود(ع) کتاب زبور را ساخته که معادل آن در فرهنگ اسلامی همین صحیفه سجادیه است که به زبور آل محمد(ص) مسمی است. اگر داود(ع) احسن‌المَأَب اولین است، علی‌بن‌حسین(ع) نیز احسن‌المَأَب آخرين است. کسی که اهل مناجات و دعا و نیایش باشد، صدایش آشنای کوی خداست و اگر خطابی هم کرد، زودتر بخشیده میشود. این آیات میخواهند این را بگویند.

يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَبَعِ الْهَوَى فَيُضِلُّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ (۲۶)

ای داود! ما تو را در زمین نماینده خود کردیم؛ پس میان مردم به حق حکومت کن و تابع هوی مباش که از راه خدا منحرف میکند. آنها هم که از راه خدا منحرف شوند عذابی سخت در انتظارشان است چون روز حساب را از یاد برده‌اند.

وقتی خداوند داشت آدم را خلق میکرد خلیفه‌ای در زمین را مد نظر داشت لذا به ملائکه فرمود: **إِنَّى جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** [سوره البقرة : ۳۰]؛ داود(ع) یکی از نمونه‌های خلیفه‌الله‌ی در زمین است. خداوند این لقب را چرا نسبت به انبیاء پیشین بکار نبرده؟ شاید چون حکومت ظاهری نداشتند. این آیه نشان میدهد که از غایات نبوت، حکومت است گرچه نسبت به بسیاری از انبیاء محقق نشد یا دایره خلافت ایشان که منطبق بر دایره بسط ید ایشان بود، چندان بزرگ نبود. ولی بالاخره ولی معمصوم خدا در حوزه‌ای که مبسوط‌الید است خلیفه خداست و حاکمیت الهی دارد.

منظور از "حکم" در این آیه تنها قضاوت نیست بلکه تقنین و اجرای احکام را هم در بر میگیرد و همان حکومت مصطلح مد نظر است، چنانکه داود(ع) داشت.

مقصود از "هوی" هم هوای نفس شخص او نیست بلکه هوای نفس بنی آدم مراد است چون لغش حاکم معمولاً بواسطه هوای نفس اطرافیان است نه خودش. پس تحذیر میدهد که مبادا داود(ع) در حاکمیت، تابع هوس اشخاص که معمولاً اشراف و اقربایند باشد.

البته صدق خلیفه‌الله‌ی حتماً به بسط حاکمیت ولی خدا محتاج نیست و خضر(س) هم که خودش تنهاست، خلیفه‌الله است و با همان کارها که ذکرش در قرآن آمده خلیفه‌الله‌ی میکند اما تحقق بیشتر این مفهوم و صدق کمالش، بقدر سعه دایره قدرت است و از این حیث داود(ع) بینظیر است.

عبارت **إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ** نشان میدهد که شکر نعمت دولت و حاکمیت، حکومت به عدالت و بسط دین خداست.

عبارت **لَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ** نشان میدهد که متابعت از هوای نفس یعنی دلخواه آدم بجای رضای خدا، همان، و لغش از راه خدا همان!

عبارت "بِمَا نَسْوَا يَوْمَ الْحِسَابِ" نشان میدهد که ایمان به آخرت کافی نیست و آدم باید همیشه "بیاد" آخرت و حساب و کتاب آن باشد.

عیون اخبار از امام رضا(ع) روایت میکند که از عبارت "لَا تَتَّبِعُ الْهَوَى" در ماجرا داود(ع) دانسته میشود که نشنیدن حرف طرف دوم در دعاوی بین الناس، متابعت هواست.

نورالثقلین از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که اگر بشنوم کسی معتقد باشد که داود با زن اوریا چنان کرده، او را حد خواهم زد.

جلد چهاردهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که خشنودی مردم بدست نمیآید و زبانشان بازداشت نمیشود، آیا داود(ع) را متهم به عشق زن اوریا نکردند؟

جلد هفتاد و چهارم بحار الانوار از امام رضا(ع) روایت میکند که داود(ع) گمان کرد که داناترین کس روی زمین است و به علم خوبیش غرّه شد، پس خداوند دو فرشته را فرستاد تا امتحانش کنند. اشتباه داود(ع) این بود که هیچ دلیلی از مدعی برای ادعاییش نخواست و نیز به متهم رونکرد تا حرف او را هم بشنود. اینگونه از قانون قضاؤت عدول کرد.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که لقمان همزمان داود(ع) بود. خداوند نخست خلافت الهی را بر او عرضه کرد، اینگونه که در خواب قیلوله صدای فرشتگان را شنید. گفتند: می خواهی خلیفه خدا در زمین شوی تا میان مردم قضاؤت کنی؟ گفت: اگر فرمان خدادست قبول میکنم، چون چیزی را که خدا فرمان دهد، خودش هم یاری خواهد کرد. اما اگر مختارم، قبول نمیکنم و عافیت را بر میگزینم. چون قضاؤت میان مردم سختترین و پرفتنهترین کار است. قاضی بیاور است و همیشه بر سر دوراهی است. اگر درست قضاؤت کند جایزه‌ای ندارد ولی اگر غلط قضاؤت کند راه بهشت را گم کرده.

پس فرشتگان از منطق لقمان در شگفت شدند و خدا هم منطق او را پسندید. همان شب حکمت بر او نازل گشت. پس از صبح فردا به حکمت تکلم میکرد و حکمت را در میان مردم رواج میداد.

پس از آنکه لقمان، خلافت و قضاؤت را پذیرفت، خداوند آنرا به داود(ع) عرضه کرد و او بشرط پذیرفت. پس خداوند بارها داود را آزمود و او هر بار اشتباه کرد و خدا از تقصیرش

گذشت. داود هرگاه لقمان را می‌دید میگفت: خوشابحالت، حکمت را به تو دادند و از بالاها معاف شدی.

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که داود از خداوند خواست در قضاوت او را به حق واقعی دلالت کند. خداوند فرمود: طاقت‌ش را نداری. داود اصرار کرد. خداوند پذیرفت. چند روز بعد شخصی آمد که کسی را با خود آورده بود و از او شکایت داشت که قرضش را نمیدهد. خداوند به داود وحی کرد که شاکی پدر آنرا که از او شکایت دارد مخفیانه کشته و مالش را غصب کرده، پولی هم که قرض داده از همان مال است. پس داود شاکی را کشت و مال را به متشاکی عنه بخشید. مردم نپذیرفتند و بلوغ برآ را افتاد. داود دست به دعا برداشت تا خدا حق واقعی را همچنان از او مستور دارد. خداوند چنین کرد و سپس فرمود: اکنون در میان مردم با بیننه (شهود و اقرار کتبی) حکم کن و اگر بینه نبود مدعی را به نام من سوگند بد!

جلد پنجم و دوم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که چون مهدی(عج) ظهرور کند بینه طلب نمیکند و مانند داود و سلیمان حکم خواهد نمود. گوییم: از این روایت بر میاید که مدتی روش قضاوت بر مبنای "حق کما هو" برقرار بوده، اما مردم طاقت‌ش را نداشتند؛ لذا نسخ شده.

احتجاج از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که حکمت بیان لغزش‌های انبیاء در قرآن - مثلاً اشتباه داود - این است تا مردم به نقص ذاتی ایشان و نیاز مدامشان به خدا بی ببرند و ایشان را بجای خدا پرستش نکنند.

راجح به عبارت "حَلِيقَةٌ فِي الْأَرْضِ" عيون اخبار از طریق امام هشتم(ع) از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که با پیامبر(ص) در مدینه در کوچه‌ای میرفتیم که پیرمردی ناشناس با ریش بلند و پرپشت و چهارشانه و بلندقد سر رسید و با پیامبر(ص) گرم گرفت و سپس به من گفت: سلام بر توای خلیفه چهارم! وقتی رفت پیامبر(ص) فرمود: این خضر بود و تو خلیفه چهارمی و سه تای قبلی عبارتند از: آدم و هارون و داود(ع).

مکارم الاخلاق از رسول خداص روایت میکند که داود و سلیمان هر دو خلیفه خدا در زمین بودند و سلطنت میکردند اما شخصاً زاهدانه میزسیستند؛ لباسشان از مویی زبر و خوراکشان

نان جو بود؛ با اینکه مردم را از غذاهای خوب بهره‌مند می‌ساختند. شبها نیز تا صبح به عبادت بر می‌خواستند. دلّ اینها دوری از دنیا بود که آنها را از خدا دور میداشته و ناچیز انگاشتن دنیا بود که مذموم خداست.

راجع به عبارت "لَا تَتَّبِعِ الْهَوَى" جلد شصت و هفتم بحار الانوار از رسول خدا ص روایت می‌کند که برای امّت از هوا نفس می‌ترسم، چون مانع متابعت از حق می‌شود.

جلد هفتاد و پنجم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت می‌کند که سه چیز آدم را نابود می‌کند: بخل، خودپسندی، و هوا نفس.

\*\*\*

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنُهُمَا بِاطِّلاً ذَلِكَ ظُنُنُ الظَّنِينَ كَفَرُوا فَوْيُلُ الظَّنِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ (۲۷)

آسمان و زمین را و آنچه میان آنهاست، بیهوده نیافریدیم؛ این خیال بی‌دینهاست. پس وای بر آنها از آتش!

این آیه به هدفدار بودن خلقت اشاره می‌کند. هدفدار بودن خلقت برهانی بر معاد است. آیه بعد هم به عدالت خدا اشاره می‌کند که آنهم برهان دیگری بر معاد است:

أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمْنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَارِ (۲۸)

آیا قرار است آنها را که ایمان آورند و نیکی کردند با مفسدین در زمین یکی کنیم؟! آیا قرار است متین با فجّار یکی باشند؟!

در این آیه افساد فی الارض در برابر عمل صالح آمده و نشان میدهد یا فعل انسان نیکی است یا لغو است یا بدی. از بدی تعبیر به افساد شده. این آیه تعریف خوبی از بدی ارائه میدهد و حاوی این پیام است که هر وقت فعل انسان منجر به خرابی و ویرانی می‌شود، مثلًاً دلی را ویران می‌کند یا خانه‌ای را ویران می‌کند یا مملکتی را ویران می‌کند یا زیست بوم را ویران

میکند، او در حال بدی کردن است و جزء بدهای هستی است و از سرنوشت نیکان فاصله میگیرد. همچنین در برابر تقوی، فجور قرار گرفته. عمل صالح و افساد، امری و رای دین است و کسی که دین داشته یا نداشته باشد، عقل دارد و میتواند طبق عقلش خوبی کند یا خلاف عقلش بدی نماید. اما فجور و تقوی پس از ایمان معنا پیدا میکند. کسی که به شریعت خدا عمل کند متقی است و کسی که شریعت را زیر پا بگذارد فاجر و فاسق است. البته انسان متقی نمیتواند بدی یا افساد داشته باشد چون خود فساد خلاف شریعت الهی است اما ممکن است کسی نیکوکار باشد اما متقی نباشد. پس فقط بعضی از کسانیکه عمل صالح دارند متقی هم هستند. و نیز ممکن است کسی فاجر و فاسق باشد مثلاً تارک الصلاة و شرابخوار باشد اما عمل صالح داشته باشد. در اینحال بخاطر نیکی خود پاداش و بخاطر فسق و فجور خود عقاب میشود. ممکن هم هست خوبی اش بدی را پاک و تکفیر کند یا بدی اش خوبی اش را بخط کند و ببرد. اینها همه ممکن است. پس حساب نیکی و بدی با تقوی و فجور جداست. پس، چهار حالت قابل تصور است: فاسد فاجر، صالح فاجر، صالح متقی، و فاسد متقی. این آخری ممتنع است ولی بقیه در خارج امکان وقوع دارند. اما دست آخر بالاخره یا آدم بهشتی میشود یا جهنمی. بنابراین صالح فاجر یا جزای خوبی اش را در دنیا میبیند و بخاطر کفرش در آخرت جهنمی میشود یا بخاطر خوبیهایش ایمان و تقوی نصیبیش میشود و بهشتی میگردد. حساب فاسد فاجر و صالح متقی هم که روشن است و از زمین تا آسمان، دنیا و بخصوص آخرتشان با هم توفیر دارد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که ای مومنان! قدر خود را بدانید و به کارهایی که مفسدان بدان آلودهاند خود را نیایلاید و دین خود را در معرض فتنه و حیله آنها قرار مدهید. سپس قرائت فرمودند: **أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ...** خصال از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که علامت متفقین اینهاست: راستگفتاری، امانتداری، وفا به عهد، کاستن از فخر و بخل، رعایت خوبیشاوندی، رحمت بر ضعیفان، زن باره نبودن، نیکی مکرر، خوش اخلاقی، صبر بسیار، متابعت از علم الهی که انسان را به خدا نزدیک میکند.

خصال از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که علامت فجّار این است که در امامت خیانت میکند، رفاقت با او از قدر و آبروی انسان میکاهد، و اعتماد به او عاقبتش خیر نیست.

### كِتَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارِكٌ لِيَدْبُرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ (۲۹)

(خیر! چنین نیست و معادی در کار است، برای همین: ) کتابی برایت نازل کردہ ایم، کتابی پر از خیر و برکت، تا مردم همگی در آیاتش تدبیر کنند و عاقلان آنها پند گیرند.

برکت یعنی حیات و "کتاب مبارک" کتابی است حیاتبخش که دل را زنده میکند و به انسان حیات معنوی میدهد. حیات معنوی، انسان را در خیر، غرق میسازد. در اینجا "تدبیر" مقدم بر "تذکر" آمده و مقصود از آن خواندن قرآن و خود را بیطوفانه در معرض نسیم جان بخشش قرار دادن است. وقتی قرآن، دل را بقدرتی زنده کرد که انسان بدان مؤمن شد، وقت تذکر با قرآن میرسد. در فرآیند تذکر، مستمع به قرآن عمل میکند و حقیقت هستی را آنطور که قرآن ترسیم کرده میبینند.

ارشاد القلوب از امام صادق(ع) روایت میکند که بخدا قرآن برای حفظ کردن و درس دادن و فقط تلاوت کردن نیست؛ قرآن برای تدبیر است و زندگی کردن طبق آن.

\*\*\*

### وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ (۳۰)

و به داود سلیمان را هدیه دادیم. چه بندۀ خوبی؟ سلیمان اهل مناجات بود. سلیمان(ع) پسر داود(ع) و جانشین او بود. سلیمان(ع) سومین پادشاه بنی اس رایل بود که پس از طالوت و داود حدود هزار سال پیش از میلاد بر تخت نشست. تورات روایت میکند که سلیمان(ع) قربانی کرد و خدا به او فرمود: بخواه تا به تو بدهم! سلیمان(ع) گفت: خدایا مرا پادشاه کرده‌ای درحالیکه جوانم و مملکت داری نمیدانم. به من حکمتِ مُلک ببخش تا آنگونه که دوست میداری حکومت کنم و عدالت را در میان مردمت برقرار سازم. خداوند فرمود: آفرین که ثروت یا عمر بسیار برای خودت یا هلاکت دشمنت را نخواستی! اکنون

آنچه را که خواستی به تو خواهم داد. سلیمان(ع) بر غرب سوریه و اردن و تمام لبنان و اسرائیل کنونی حکم میرانده و برخی جنیان و باد مطیع او بوده‌اند، او زبان حیوانات را میدانسته. سلیمان معبد بزرگی در اورشلیم برای خدا بنا نمود. سلیمان در هشتاد سالگی مرد درحالیکه تا عصایش را موریانه‌ها نخوردند کسی از مرگش مطلع نشد. در این مدت پیکرش بر ایوان قصرش، معبد را نظاره میکرد. پس از سلیمان اکثر اسباط بنی اسرائیل از فرزندش رحیم پیروی نکردند و پادشاهی مستقلی در شمال تشکیل دادند و اینگونه ملک او دو پاره شد و نسل او تنها بر بخش جنوبی که یهودیه نامیده میشد سلطه داشتند.

مستدرک از کسی روایت میکند که در روز عرفه به دیدن حسین(ع) رفتم. دیدم روزه است و قرآن میخواند. سپس به دیدن حسن(ع) رفتم، دیدم سفره پنهن کرده و با مردم بسیاری غذا میخورد. در شگفت شدم و از خودش مطلب را پرسیدم. فرمود: خداوند ما را برای تربیت مردم گذاشته؛ من افطار میکنم تا حجّتی باشم برای افطارکنندگان و حسین روزه است تا حجّتی باشد برای صائمین. اگر هر دوی ما بر یک حال باشیم، توسعه و آزادی عمل از شما گرفته میشود. سپس فرمود: خداوند در قرآن سلیمان و ایوب را در کنار هم آورده سلیمان بر جن و انس سلطنت میکرد و ایوب مريض و بی‌کس و درمانده بود. در عین حال هر دو حجّت خدا بودند و در راه رضای خدا تلاش میکردند و خدا هر دو را ستوده.

**إِذْ عَرِضَ عَلَيْهِ بِالْعُشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ (٣١) فَقَالَ إِنِّي أَحِبُّتْ حَبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي  
حَتَّىٰ تَوَارَثْ بِالْحِجَابِ (٣٢) رُذُوقَهَا عَلَيْهِ فَطَلِيقَ مَسْحًا بِالشَّوْقِ وَ الْأَغْنَاقِ (٣٣)**

یکوقت، عصرگاهان اسبهای جنگی را آوردند تا سان ببیند؛ گفت: ای داد! من به اینها مشغول شدم و از ذکر خدا غافل گشتم تا خوشید غروب کرد؛ گفت: اسبها را پیش من برگردانید، پس پا و گردنها را علامتگذاری کرد تا آنها را در راه خدا بیخشد.

این آیات از مشکلات قرآن است و آنچه ما معروض داشتیم، سلیمان ترین وجه است ولی وجوده دیگر هم گفته‌اند مثل اینکه آن اسبها را پا و گردن برید یا اینکه برایش رَدَالشَّمْس شد و دوباره نماز عصر خواند یا اینکه گفت اسبها را برگردانید تا دوباره سان ببینم یا اینکه وضع گرفت و

نماز خواند و غیره و غیره. اما کثرت این وجوه ربطی به مقصود هدایتی این آیات ندارد و باید در پی این بود که خداوند از این داستان چه خواسته یاد بشر دهد؟ چون قرآن کتاب هدایت است نه کتاب قصه. با توجه به این آیات و کمی تعمق در آنها روشن میشود که اصل داستان، تحذیر مومنان است از مشغولیت‌های دنیاگی خصوصاً در احیان اختصاصی ذکر و نماز. چون وقت ذکر که گذشت، برکتش برای ابد از دست رفته و رزق معنوی آن روز نقصان یافته. گرچه تا ابد فرصت جبران هست اما آنچه رفته، دیگر رفته؛ و جبران غیر از تدارک است.

نورالثلقین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در این داستان، فضیلت نماز اول وقت سلیمان فوت شد. و در برخی نسخه‌ها: نماز عصر کلاً قضا شد.

وَلَقْدْ فَتَّأَ سُلَيْمَانَ وَأَقْبَلَنَا عَلَىٰ كُنْسِيَّةٍ جَسَدًا فُمْ أَنَابَ (۳۴) قَالَ رَبُّ الْأَغْفَرِ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا  
لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَابُ (۳۵)

یکوقت هم سلیمان را آزمودیم: بر تختش جسدی افکنديم. پس، انا به کرد و گفت: خدایا مرا ببخش و ملکی نصیبم ساز که آیندگان از آن بی‌نصیب باشند. ای که بسیار بخشندۀ‌ای! این داستان در تورات نیست و آنطور که مفسرین گفته‌اند سلیمان آرزوی فرزندان بسیار داشت تا به بسط پادشاهی اش کمک کنند اما بجای خواستن این مهم از خدا و تکیه بر او، بساط حرمسرا برآه‌انداخته بود و بسیار جماع میکرد و انشاء الله گفتن هم یادش رفته بود لذا خداوند نگذاشت هیچ بچه‌ای نصیب او شود جز یک بچه ناقص‌الخلقه یا آنطور که گفته‌اند پس از سال‌ها فقط یک بچه نصیبیش شد که سلیمان بسیار دوستش میداشت، و در آرزوی شاهی آن بچه، او را که چند سالی بیشتر نداشت گاه گاه بر تختش مینشاند و به تماشایش مینشست. یکبار در همین حین، عزراشیل بچه را قبض روح کرد و بچه بر تخت مرد. پس سلیمان به خود آمد و از خدا بخشش خواست.

جمله‌ای که سلیمان در اینجا میگوید جالب است؛ میگوید: هب لی مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي. یعنی خدایا! پادشاهی مرا، به بعدی‌های من استمرار مبخش! همینطور هم شد و ملک سلیمان بر باد رفت!

گرت ملک سلیمانی ببخشند؛ در آخر خاک راهی عاقبت هیچ یعنی از آرزوی دوام ملک در نسلش که از آرزوی نوح(ع) برای نجات فرزندش و آرزوی ابراهیم(ع) برای امامت تمام ذریّه‌اش، دست کمی نداشت، کوتاه‌امد.

پس دعای سلیمان، دعا برای ختم پادشاهی بنی اسرائیل است بنا به حکمت بالغه حق و آنچه از آزمون خویش فهمیده بود و بنا به استجابت این دعا، پادشاهی بنی اسرائیل ختم شده است و روایای از نیل تا فرات ایشان محقق نخواهد شد و هیچ گاه حتی به سرزمین سلیمان دست نخواهند یافت چه رسد به بیش از آن: و لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلٍ وَمِنْ بَعْدٍ [سوره الروم : ۴]. از درسهای این فقرات، دل نبستن به اسباب و حفظ حالت اقطاع است بسوی مسبب‌الاسباب. همچنین جالب است که در دعای سلیمان استغفار بر حاجت خواستن مقدم شده؛ این آموزنده است.

تفسیر قمی از علی بن ابراهیم نقل میکند که فرشته مرگ با سلیمان محشور بود و زیاد پیش او می‌آمد، روزی نظر تنی به پسر سلیمان کرد. سلیمان حدس زد که حکم قبض روح پرسش به فرشته مرگ القاء شده. پس وقتی فرشته مرگ از پیشش رفت به چاره‌جویی افتاد و مشورت کرد تا چاره‌ای بجاید. دیوی گفت: او را در میان ابرها پنهان میکنم تا دست کسی به او نرسد. سلیمان پذیرفت و حفاظت از پرسش را به آن دیو سپرد اما فردا دید جسد پرسش بر تخت سلطنتش افتاده. آنگاه دانست که خطا کرده و تدبیر مانع تقدیر نیست.

در همان کتاب این قصه در روایتی دیگر اینطور نقل شده: وقتی پسر سلیمان بدنیا آمد، شیاطین گفتند ما از دست سلیمان رنج بسیار کشیدیم اکنون اگر این پسر بماند و جانشین او شود رنج ما ادامه خواهد یافت، چاره بجاید تا این پسر را نابود کنیم. سلیمان که از عزم ایشان مطلع شد بچه را به دیوی سپرد تا در میان ابرها نگه دارد اما فردا او را مرده بر تخت یافت. سلیمان بخاطر ترس از شیاطین و اینکه فکر میکرد حذر میتواند مانع قدر شود، از حول و قوه خدا غافل و عقاب شد.

برهان از رسول خدا صراحت روایت میکند که سلیمان شبی با خود گفت امشب با چندین زن مجتمعت میکنم و از هر یک پسری زاده خواهد شد که در راه خدا جهاد کند. اما انشا الله

نگفت، پس هیچ فرزندی بوجود نیامد الا يکی که ناقص الخلقه بود و جسدی که بر تختش افتداده بود همین بود.

علل الشرایع از امام کاظم(ع) روایت میکند که ویژگی منحصر بفرد ملک سلیمان این بود که سلطنتی خدادادی بود و بدون قهر و غلبه و سرکوب و ظالم و اجبار یا انتخاب مردم (من قبل الناس) بدست آمده بود.

قرب الاسناد روایت میکند از امام صادق(ع) پرسیده شد آیا دعای سلیمان مستجاب شد؟ فرمود: بله! پس از او سیطره بر شیاطین به هیچ کس داده نشد.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که قدرت سلیمان در انگشتترش بود، هرگاه آنرا بدست میکرد جن و انس و وحش از او فرمان میبردند... در ادامه حدیث هست: سلیمان برخی از شیاطین جن را در میان آب و برخی را در دل سنگ زندانی کرد تا ابد... در ادامه حدیث هست: عاصف، وزیر سلیمان، از او پرسید چرا هدهد را اینقدر دوست میداری حال آنکه مشهور به خساست و بدبوی است؟ سلیمان گفت چون آب را در اعماق زمین میبیند. عاصف گفت: عجیب است که دام را نمیبیند و بخارط دانه اسیر دام میشود! سلیمان گفت: "اذا جاء القدر حال البصر" یعنی تقدیر که امد دیده را کور میکند.

نورالتلقین از امام صادق(ع) روایت میکند که سلیمان روزی به یاران خود گفت: نگذارید امروز هیچ مراجعت کننده‌ای نزد من بیاید. من پادشاه عالم ام اما تا کنون روزی برای خود زندگی نکردم و فراغت لذت بردن از ملک خود را نداشته‌ام. میخواهم امروز در قصر خود تنها روز را به شب برسانم. پس با خود خلوت کرد و برای دیدن مُلک خویش به بام قصر رفت. از آنجا دید جوانی خوش‌سیما و خوش‌لباس در حیاط قصر بسوی عمارت میآید. در شگفت شد. چون جوان به بام قصر نزد او آمد، سلیمان گفت چه کسی تو را راه داد؟ جوان گفت: خداوند این قصر. من ملک‌الموتم! آمده‌ام تا جانت را بستانم. سلیمان گفت: پس شتاب کن که امروز روز شادی من است و چه بهتر که همین امروز هم به دیدار محبوبیم بشتایم. پس ملک‌الموت جانش را بستاند اما تا چند هفته تکیه بر عصا همان بالای بام باقی ماند. عده‌ای گفتند او چند روز است که نه خورده و نه خوابیده! او خدای ماست. عده‌ای گفتند او ساحر است و چشمان

ما را تصریف کرده. عده‌ای هم گفتند او پیامبر خداست؛ صبر کنید تا حقیقت امر بر ما معلوم شود. پس موریانه به امر خدا عصایش را خورد و او بر زمین افتاد.

در چند روایت داستانی هم هست بر این مبنای که شیطان روزی خود را به شکل مستخدم سلیمان درآورد و انگشت او را وقتو که برای طهارت آنرا درآورده بود، دزدید و سپس خود را به شکل سلیمان درآورد و انگشت را بدست کرد. پس بجای سلیمان مدتی حکومت کرد. سلیمان گریخت و به خدا تضرع نمود. در مدت حکومت شیطان مردم از او بدخوبی و ظلم دیدند و به او مشکوک شدند. مادرش هم گفت سلیمان همیشه با من مهریان بود اما اکنون تلغیروست. زنان نیز گفتند سلیمان حرمت نگه میداشت اما اکنون در حیض با ما همبستر میشود. شیطان که دید دارند او را میشناسند گریخت و انگشت را بدريا افکند. سلیمان واقعی برای قوت خویش به ماهیگیری کمک کرد و در ازاء کار یک ماهی مزد گرفت و انگشت را در شکمش یافت و به حکومت بازگشت. گوییم: این داستان مستلزم محذوراتی است منجمله اینکه شیطان توانته خود به شکل حجّت خدا درآورد اما واجد این نکته جالب هم هست که ملاک حق سلیمان نیست بلکه رفتار مطابق با حق سلیمان است پس باید به کسی که مدعی ولایت الهیه است ولی رفتارش چون دیو است شک کرد.

**فَسَخَّرَنَا لَهُ الرَّبُّ يَعْلَمُ تَجْزِيرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ (٣٦) وَ الشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَاءٍ وَ غَوَاصٍ (٣٧) وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ (٣٨)**

پس باد را برای سلیمان تسخیر کردیم تا به فرمان او به آرامی جاری شود به هر کجا که میخواهد؛ و شیاطین بناء و غواص را به تسخیر سلیمان درآوردیم؛ و آن کسانی از شیاطین که به فرمان او گردن نمی‌نها دند با هم غل و زنجیر میشندند.

باد که تسخیر او بوده گویا تختش یا چیزهایی را برایش به اینجا و آنجا میبرد یا ابرهای باران زا را میآورده. مقصود از شیاطین بناء و غواص به تفصیل روشن نیست. گویا گروه اول جنیانی بودند که برایش محرب و تمثال و ظروف میساخته‌اند (سبا: ۱۳) و گروه دوم مروارید استخراج میکرده‌اند (انبیاء: ۸۲) البته ممکن است غوص اعم از دریا باشد و استخراج

گنجهای زمینی هم مراد باشد. این فقرات نشان میدهد که جنّ میتواند برای انسان بناء یا اشیاء خارق العاده بسازد یا گنج استخراج نماید. و نشان میدهد که جنّ میتواند تسخیر آدم شود. همچنین نشان میدهد که جنیان از شکستن و پاره کردن قفل و زنجیر فلزی ناتوانند: **وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ** [سوره الحید: ۲۵]. پس قفل کردن چیزی مانع از دسترسی آنها میشود. این آیه همچنین جواز بند و زندان و اسارت را برای انسانها و جنیان سرکش و متمند که در صورت آزادی محل امنیت دیگرانند ثابت میکند.

در برخی روایات هست که رسول خداص فرمود که میتوانستم شیاطین جنّ را به شما نشان دهم اما چون سلیمان نخواسته پس از او این باب برای کسی مفتوح باشد، چنین نکردم. راجع به عبارت "قَسَّخَرْنَا لَهُ الرِّيحَ" برهان روایت میکند که فرشی داشت که بر آن مینشست و هر کجا میخواست میرفت.

### **هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۳۹)**

ای سلیمان! اینها همگی عطای ماست؛ به هر که میخواهی بده و از هر که میخواهی دریغ کن! حسابی بر تو نیست.

برخی هم "بِغَيْرِ حِسَابٍ" را به "عطاء" برگردانده‌اند. یعنی این عطای بیحساب ماست؛ به هر که میخواهی از آن ببخش و از هر که میخواهی دریغ کن! اما همان برداشت اول که ما هم طبق همان ترجمه کرده‌ایم اظهر است و نکته جالب در آن تفویض مطلق عطا به سلیمان است بطوریکه خداوند امضاء کرده که به هر که دوست دارد ببخشد و از هر که دوست دارد دریغ ورزد. یعنی انتخاب سلیمان، هر چه باشد مورد تایید خداست. یعنی خداوند یک دسته چک به سلیمان داده که روی تمام برگه‌هایش را امضاء کرده تا به هر که خواست و هر قدر خواست بددهد. این هم از عجائب است و نظیر ندارد. منتها وقتی نسبت به سلیمان(ع) آمده نشان میدهد که امکان دارد! نتیجتاً اگر خداوند به امامان(ما) (ع) که به اعتقاد ما مقامشان افضل از سلیمان است داده باشد - و در روایات هست که داده - هیچ استبعاد ندارد. خلاصتاً اینکه اموری هست که به اولیاء الله تفویض شده و به هر که خواستند میتوانند چیزی بدهند و

البته اموری هم هست که چنین نیست و اولیاء الهی تنها میتوانند برای کسی دعا و خواهش کنند، خداوند اگر خواست به او میدهد و اگر نخواست نمیدهد. غفران از این نوع دوم است چنانکه به پیغمبر اکرم(ص) میفرماید اگر هفتاد بار هم برای منافقین استغفار کنی ما نمیپذیریم.

اما عطائی که بخشش یا دریغش به سلیمان تفویض شده بود چه بود؟ از سیاق بر میاید که گویا سلطه بر شیاطین بود و استخدام ایشان که هریک را میخواست آزاد میکرد و هریک را میخواست بکار میگرفت و هریک را میخواست سیاست مینمود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی زهد فروشان (الذین يظهرون الزهد) بر ایشان بخارط زندگی پر نعمت طعنه زدند و گفتند: علی(ع) کجا و اینکه مدعی امامت بعد از اوست کجا؟ فرمود: پس راجع به سلیمان(ع) چه میگویند؟ یا قبل از او داود(ع)؟ ما در تمام کتاب خدا سراغ نداریم که خداوند تمتنع از دنیا را بر مؤمنین عار دانسته باشد و سرزنش کرده باشد. چیزی که سرزنش شده شکر نکردن است.

جلد دوازدهم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که چهار پیامبر پادشاهی داشتند: ذوالقرین و داود و سلیمان و یوسف. ملک ذوالقرین وسیع بود و داود و سلیمان بر شامات حکومت میکردند و یوسف بر مصر و کرانه‌های آن.

کافی از امام رضا(ع) روایت میکند که وقتی از ما سوالی پرسیدید، اختیار با ماست که جواب دهیم یا نه. مگر نخواندهاید که "فَأَمْنِنْ أَوْ أَمْسِكْ بِعَيْرِ حِسَابٍ".

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که کسی از امیر المؤمنان(ع) مطلبی پرسید و ایشان پاسخی داد؛ سپس شخص دیگری آمد و همان سوال را پرسید و ایشان به گونه‌ای دیگر پاسخ داد. ناظری تعجب کرد. ایشان به او فرمود: هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنِنْ أَوْ أَمْسِكْ بِعَيْرِ حِسَابٍ.

خصال از امام صادق(ع) روایت میکند که از ایشان علت مختلف فتوی دادن راجع به قضیه واحد را پرسیدند. فرمود: قرآن بر هفت حرف نازل شده لذا امامان میتوانند در مساله‌ای واحد لااقل هفت جور فتوای مختلف بدهنند. سپس فرمود: هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنِنْ أَوْ أَمْسِكْ بِعَيْرِ حِسَابٍ.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که در ولیمه فرزند خود سه روز مردم مدینه را طعام داد. و نیز دیگهای عظیم در مساجد و بازارها نهاده بود و همه را حلوا میداد. بر او خرده گرفتند. فرمود: هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنِنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

جلد چهل و هفتم بحارالانوار از کسی روایت میکند که بسیار تنگدست شدم. نزد امام صادق(ع) رفتم. فرمود: حالا میخواهی چه کنی؟ گفتم: به هند میروم پیش برادرم. فرمود: خوب است. به هند رفتم. یکروز در آنجا در کنار ساحل ایستاده بودم که صدایی گفت پشت آن تپه چیزی است برای تو. در پشت تپه تکه‌ای زر سرخ یافتم که رویش نوشته بود "هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنِنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ" آنرا مخفی کردم و با خود به مدینه آوردم. خدمت امام صادق(ع) رسیدم. فرمود: شکر بسیار کن که این لطف خدای کریم است. گوییم: از امثال این روایات برمیاید که ثروتی که خدا به مؤمن بخشیده، مصدقی از این آیه است. در برخی از روایات، افال یا ثروتهای عمومی مثل کوهها، جنگل‌ها، دریاها نیز مصدقی از این آیه و سهم امام معصوم(ع) دانسته شده.

تحف العقول روایت میکند که متوكّل از امام‌هادی(ع) پرسید چرا علی(ع) در جمل فراریان و محروم‌خان را رها میکرد اما در صفين ایشان را میکشت؟ امام(ع) فرمود: چون در جمل رهبر ایشان کشته شده بود و فراریان به گرد کسی جمع نمیشدند تا دوباره علیه او به میدان بیایند. اما در صفين هرکه میگریخت یا مداوا میشند به جنگ با آنحضرت بازمیگشت. متوكّل پرسید: حکم آنکه خودش اقرار به لواط کرده نه اینکه بینه به لواط او اقامه شده باشند چیست؟ فرمود: امام‌مسلمین میتواند حدش بزند یا از او درگذر: هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنِنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

### وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَئِنْقَى وَ حُسْنَ مَآبٍ (٤٠)

همانا که سلیمان(مثل پدرش) پیش ما آبرو داشت و نیکومناجات بود. تفسیر قمی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که ثواب یک تسبيح از ملک سلیمان بیشتر و باشکوهتر است.

نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که روزی فرشته‌ای به نزد رسول خداص آمد و گفت: خداوند میفرماید آیا میخواهی تو هم مثل سلیمان پادشاه و منعم باشی؟ درحالیکه از درجه تو در آخرت هم چیزی کاسته نخواهد شد. پیامبر(ص) به جبرئیل که همراه با آن فرشته بود نگاه کرد. جبرئیل به چشم اشاره کرد که نپذیر! پیامبر(ص) فرمود: نمیخواهم. بلکه بهتر است مثل قبل یکروز سیر و دو روز گرسنه باشم. در نتیجه این تواضع، به ایشان کوثر و رتبه شفاعت و مقام محمود راعنایت کردند.

\*\*\*

وَإِذْ كُرِّبَ عَبْدَنَا إِيُوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِي الشَّيْطَانُ بِنُصُبٍ وَعَذَابٌ (٤١) ارْكُضْ بِرِّ جِلْكَ  
هَذَا مُفْتَسِلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ (٤٢)

بنده ما ایوب یادش بخیر! هنگامیکه صدا زد: پروردگارا! شیطان مرا به رنج و بلا مبتلا کرده. پاسخ دادیم: پیات را به زمین بکوب! تا چشمه‌ای بجوشد: خنک و گوارا. پس از داستان سلیمان که قدرتمندترین و ثروتمندترین پیامبر خدا بود، نوبت به ایوب میرسد که ضعیفترین و فقیرترین اهل زمین میگردد تا امتحان گردد. خدا میخواهد بگویید بندگی، هم با ثروت و دولت سازگار است هم با فقر و تنهایی. در هر یک از این حالات راهی بسوی خدا هست و بوده است کسی که در هر شرایطی بندۀ خوب خدا بوده. پس نه دولت و نه فلاکت نباید انسان را از مدار بندگی خارج کند.

ایوب(ع) پیامبر خداست اما زمانش مشخص نیست. او از پیامبران بنی اسرائیلی نیست اما ذکر شد در عهد عتیق آمده. داستان رنجهای ایوب تسلی بخشی بر یهودیان در تبعید بابلی بوده است به همین باید در زمانی قبل تر زیسته باشد. ایوب(ع) احتمالاً جایی که سه کشور عراق و ترکیه و سوریه فعلی به هم میرسند، و در زمان مادها میزیسته، یعنی قبل از هخامنشیان. ایوب فرزندان زیادی داشت و از کشاورزی و دامداری دارای منکت بود. او اهل شکر بسیار بود. شیطان به خدا معروض داشت این ایوب عزیز کرده توست و خدابرستی اش بخاطر نعمتهایی است که به او داده ای. خداوند فرمود: اینک محافظت خود را از او برمیدارم

و به تو اجازه سلطه بر همه چیز او را میدهم جز بر دلش. پس شیطان به مرور انعام و باگات و سپس فرزندان او را گرفت اما ایوب باز راضی بود و شکر میگذاشت. سپس بیمارش کرد: کمرش شکست و علیل شد و بدنش عفونت کرد اما باز شکر میگذاشت. تنهایش کرد و همه ترکش کردند جز همسر باوفایش رحیمه اما باز شکرگذار بود. مردم ملامتش میکردند که اگر پیغمبر است و اگر درستکار است پس چرا خدا به او پشت کرده جواب میداد: هرچه خدا میکند طبق مصلحت است؛ لابد مصلحت مرا چنین دیده. و باز شکر میگذاشت.

در چنین فضایی ایوب(ع) در عین صبر دعا کرد و پیش خدا شکوه برد و از خداوند کشف ضرر خواست. این دعا در سوره انبیاء چنین آمده: **أَنَّى مَسَنِيَ الْضُّرُّ وَأَنَّتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ** [سوره الانبیاء : ۸۳]. خدایا مرا بلا گرفتار کرده درحالیکه تو ارحم الراحمین هستی!

خداوند چشمهای برایش پدید آورد تا خود را بشوید و از آبش بنوشد. پس جسمش بهبود یافت. در سوره انبیاء هست: **فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٌّ وَاتَّبَعْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ** [آیه ۸۴] یعنی دعایش را مستجاب کردیم و بلا را از او کشف نمودیم و اهلش و مانند آنها را به او برگرداندیم. گویا او دوباره صاحب فرزندان بسیار شد و عمر طولانی یافت بطوریکه نبیره‌هایش را هم دید.

داستان ایوب نشان میدهد که گرچه باید صابر بود اما باید نزد خدا شکوه کرد که جز این، بی ادبی، گردن کلفتی و مقاومت در برابر فیض الهی است.

راجع به آن چشمها بعضی تفسیر به رای کرده‌اند که دو چشم بوده: یکی گرم برای غسل و دیگری سرد برای نوشیدن. این تفصیل، خلاف ظاهر آیه است و اتفاقاً از این آیه میشود نتیجه گرفت که شفا در آب سرد است. چه خوردنش و چه شستنش.

قصص الانبیاء از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی خداوند ایوب را شفا داد به او گفت در آنچه بر تو گذشت کدام یک سخت‌تر بود؟ ایوب عرض کرد: شادی دشمنان و از آن سخت‌تر شماتت دوستان.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که ترتیب ابتلائات ایوب نخست بر مال و فرزند وی بود، سپس بر کشت و زرعش، سپس بر چهاربیان وی، و سرانجام بر بدنش. جز گوش و

چشم و عقلش که خدا شیطان را بر آنها مسلط نساخت. بیماری او آنچنان شدت یافت که بدنش کرم گذاشت. پس هرکمری که میافتداد را بر میداشت و بر جایش میگذاشت و میگفت از جایی که خدا خلقت کرده کجا میروی؟ از کجا روزی بدست میآوری؟ برگرد به همانجا! همه ترکش کردند جز همسرش رحیمه که نسلش به یوسف نبی(ع) میرسید. او کلفتی میکرد و طعام اجرت میگرفت و برای ایوب میاورد. مدتی که گذشت شیطان به شکل پیرزنی به سراغ مردم رفت و گفت: ایوب بیمار است و بدنش متلاشی شده، نمیترسید بیماری او از طریق زنش به خانه شما منتقل شود؟ پس کسی دیگر رحیمه را به خانه اش برای کلفتی راه نداد و آنها که نیکوکارتر بودند به او گفتند هر روز غذایی برایت بیرون خانه میگذاریم، بردار و برای ایوب بیر اما وارد خانه ما مشو!

ایوب سه شاگرد خاص داشت که بیرون شهر در غارها عبادت میکردند. کار که بر ایوب سخت شد به هم گفتند برخیزید تا نزد ایوب برویم و چاره‌ای بیاندیشیم. پس نزد او آمدند و گفتند به گناه خود پیش ما اقرار کن تا از خدا برایت طلب غفران کنیم. ایوب گفت: بخدا گناهی ندارم و شما میدانید که هیچ غذایی نخوردم جز آنکه مسکینی را هم در آن شریک کردم و هیچ دو راهی بر من عرضه نشد جز آنکه آنرا که بر نفس سختتر بود برگزیدم. مرا ملامت مکنید که خدا هرکس را بخواهد اجری فزون دهد به بلا مبتلا میکند چنانکه با انبیاء و صالحان پیش از ما چنین کرده. یکی از آن سه تن که جوان‌تر بود به خود آمد و آن دو تای دیگر را عتاب کرد که: ایوب حق حیات بر گردن ما دارد، سزاوار بود او را ملامت کنیم؟ سپس گفت: حتی اگر او پیغمبر هم نبود، سزا نیست مرد برادرش را حین نزول بلا ملالت کند و غمی بر غمهای او بیافزاید. پس به خود بنگرید که عیوب بسیار خواهید یافت تا جایی که جایی برای ملامت غیر نمیگذارد.

پس از رفتن آنها ایوب دلش شکست و گفت خدایا حتی دوستان مرا ملامت میکنند کاش اجازه دادخواهی در درگاهت میداشتم. در این حال فرشته‌ای آمد و گفت: خداوند میفرماید حجّت خویش را بگو که خدا همیشه کنار تو و گوشش شنواست! ایوب گفت: پروردگار! آیا پیوسته عبادت نکردم؟ آیا حمد تو نگفتم؟ آیا شکر نکردم؟ آیا تسبیح نگفتم؟ خداوند فرمود:

چه کسی توفیق حمد و شکر و تسبيح به تو میداد درحالیکه اکثر مردم در غفلت بودند؟ آیا بر خدا منت میگذاري؟! پس ایوب دست در خاک برد و خاک بر دهان خویش ریخت و طلب بخشش کرد. و گفت: "اللهم لک العتبی" یعنی سزاست مرا عتاب کنی که توفیقات تو را به خود نسبت دادم. پس از این واقعه که ایوب از مدعای اینکه نجات از بلا، حق اوست، دست برداشت، جبرئیل نازل شد و گفت خداوند میفرماید بلا به پایان رسیده از این چشم خود را بشوی تا شفا یابی. سپس خداوند بارانی از طلا به شکل پروانه به خانه اش بارید. ایوب میدوید و همه را حتی آنهایی را که بیرون حیاطش میافتاد به سرعت برمیداشت. جبرئیل گفت: ای ایوب سیر نمیشوی؟ ایوب گفت: چه کسی از رزق پروردگارش سیر میشود؟ گوییم: این حال ایوب، که نعمت را از خدا میدانست و نسبت به آن حريص بود و شکور، در ریزش نعمت بسیار مؤثر است.

جلد هفتم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که پدر ایوب در منطقه شامات ثروت زیادی داشت و چون درگذشت همه آن ثروت به ایوب رسید که در آن زمان سی سال داشت. در این حال با رحیمه از نوادگان یوسف تزویج نمود و از او صاحب فرزندان بسیار شد. سپس خداوند به او نبوت داد. ایوب بسیار مهربان و خوش خلق و کریم بود. تمام مردم آن سامان به او ایمان آوردن و کسی تکذیبیش نکرد. پس او برای مردم قانون نهاد و مسجدها ساخت و برای تهیستان غذاخوری‌ها ساخت. او به گماشتگانش سپرده بود که هیچ‌کس حتی حیوانات را از محصولات باگها و کشتزارهایش باز ندارند. برکت خدا بر ایوب پیوسته بود اما هیچ‌یک از آنها او را بخود مشغول نمیکرد و پیوسته ذاکر خدا بود و با او مناجات میکرد و میگفت: الهی و مولای! تو که در دنیا چنین از بندگان پذیرایی میکنی، پس بهشت که برای اهل کرامت کنار گذاشته‌ای چگونه است؟

چون شب فرامیرسید ایوب و آنها که پناهشان ایوب بود در مسجدش گرد میآمدند و با او نماز میگذارند و تسبيح میگفتند.

در این حال شیطان به خدا گفت: ایوب را چون نعمت داده‌ای سپاس می‌گوید؛ اگر مبتلا به بلا شود راهی جز این خواهد پویید. پس خداوند به او اذن داد تا ایوب را مبتلا سازد تا کذب حرفش معلوم شود و ماجراهی ایوب درسی شود برای آیندگان.

پس از اینکه شیطان چنین اذنی یافت بسیار خوشحال شد و به شیاطین دیگر گفت به فرصتی دست یافته‌ام که پس از اخراج آدم از بجهشت سابقه نداشت. پس بسوی احشام او رهسپار شد و همه را کشت آنگاه خود را به شکل یکی از چوپانان او درآورد و پیش او رفت و با گریه گفت: تمام گوسفندانت هلاک شدند. ایوب که مشغول نماز بود به او اعتنایی نکرد تا نماش تمام شد آنگاه گفت: مال من نبوده، همه مال الله بوده، خدا هرچه می‌خواهد با مالش می‌کند. مردم هم که خبر مرگ دسته جمعی و دفعی گوسفندان ایوب را شنیدند ملامت کردند که این کفاره گناهی است. اما ایوب اعتنا نکرد و گفت: الحمد لله علی قضائه و قدره. سپس شیطان کاخ ایوب را بر سر فرزندانش خراب کرد و همه را کشت، آنگاه نزد ایوب آمد و گفت: دیدی فرزندانت چه شدند؟ ایوب به گریه افتاد، شیطان ملعون هم با او بنا کرد گریستان. ناگاه ایوب از گریه خود پشیمان شد و گفت: فرزندان من امانت خدا بودند و امانت باید روزی باز ستانده شود. شیطان باز هم به خواست خود نرسید. شیطان بلا را بر بدن ایوب جز چشم و گوش و عقلش مسطولی کرد بطوریکه همه بجز رحیمه از او دوری کردند. گاهی که رحیمه خسته می‌شد ایوب بدو می‌گفت: صبور باش! که پیامبران قبل از من نیز بلا کشیدند و خداوند به صابران جزای نیک داده است. سرانجام از شدت فقر به رحیمه اجازه داد در خانه مردم کلفتی کند و گفت: تو زنی خوب روی! از شر شیطان تو را به خدا می‌سپارم. گاه‌گاه رحیمه یادی از دوران رفاه و ثروت گذشته می‌کرد و اندوه می‌خورد، لذا ایوب قدغن کرده بود که یادی از گذشته نکند و گفته بود: ما هفتاد سال رفاه داشتیم، سالهای بلا هنوز به هفت سال نرسیده! روزی که رحیمه هیچ نیافت تا برای خود و ایوب بیاورد به نزد ایوب آمد و به گریه افتاد. ایوب گفت: اگر مردم در خانه‌هایشان را بر ما بستند، در رحمت خدا که بسته نیست. به خدا امیدوار باش! سپس فرمود: ای رحیمه، اگر خسته شده‌ای می‌توانی مرا ترک کنی. رحیمه گفت: پناه بر خدا از چنین اندیشه‌ای. روزی رحیمه بسیار کار کرد و ده قرص نان اجرت گرفت پس به

نzd ایوب به زاغه‌ای که در مزبله برای خود ساخته بودند آمد و گفت: امروز خداوند روزی زیادی نصیبم ساخته، از پیشتم نمیروم تا همه اینها را بخوریم. ایوب سر سفره دست به دعا برداشت: الحمد لله الذي لا ينسى من ذكره و لا يخيب من شكره و لا يضيع من توکل عليه، له الحكم و اليه يرجع الامر و هو على كل شيء قادر. گوییم: این فقرات خوب است دعای سفره مؤمنین قرار گیرد.

**وَوَهَبْتَنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلُهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لِأُولَى الْأَلْبَابِ (۴۳)**

پس به او اهلش را دوباره بخشیدیم و حتی مثل همانها باز به او دادیم به عنوان رحمتی از جانب مان و به عنوان عبرتی که در تاریخ بماند برای عاقلان.

اینکه فرزندان مرده او دوباره زنده شده باشند بعد است و گویا او دوباره صاحب فرزندان بسیار شده و آنقدر زنده مانده تا آن فرزندان نیز صاحب اهل شوند و برایش نسلهای بعدی را بوجود آورند. یعنی خداوند او را از بودن با چند نسل پیاپی از جمله فرزندان و نوه‌ها و احتمالاً نیبره‌ها بهره مند ساخته. و این رحمتی است از جانب خدا چون فرزند و نوه خوب، هدیه خداست. و این داستان در تاریخ مانده تا عبرت تمام قرنها باشد و عاقلان بدانند که هرکس شکر بگذارد و به رضای خدا راضی باشد، خدا از او راضی شود و نعمتش را فزون سازد.

در روایت است که وقتی ایوب بھبود یافت، جبرئیل بهی (سفرجلی) از بهشت برایش آورد. او نصفش را خورد و خواست نصف دیگر را به رحیمه دهد که جبرئیل گفت همه‌اش را بخور که برای رحیمه نیز یکی آورده‌ام.

**وَخُذْ بِيَدِكَ ضِيقَتَا فَاصْرُبْ بِهِ وَ لَا تَحْنَثْ... (۴۴)**

بدست خویش دسته‌ای علف بگیر و با آن تازیانه بزن اما عهد خویش را مشکن!

اینکه چرا سوگند خورده که صد تازیه به زنش بزند در قرآن نیامده، گفته‌اند شیطان سراغ زنش آمد و گفت ایوب را شفا میدهم به شرطی که پیش مردم اقرار کنی که من شفایش دادم و زنش که از شدت گرفتن بیماری ایوب هراسان بود شرط شیطان را پذیرفت. ایوب که مطلع

شد زنش چنین فریبی از شیطان خورد سوگند خورد تا او را صد تازیانه بزند. و گفته‌اند زنش که رحیمه نام داشت برای یافتن غذا به شهر رفت و آمدنش به درازا کشید و مجبور شد گیسویش را ببریده و به آرایشگری بفروشند پس شیطان سراغ ایوب آمد و گفت زنت فجور کرده و گیسویش را ببریده‌اند. وقتی ایوب دید رحیمه‌امده و گیسو ندارد چنین سوگندی خورد. و گفته‌اند شیطان به هیئت انسانی پیش رحیمه‌امد و او را غمگین و نومید کرد لذا رحیمه به ایوب گفت پس کی دوران سختی و بلا به آخر میرسد؟ ایوب گفت ما هشتاد سال در رفاه بودیم و دوران سختی هنوز به هشت سال نرسیده و سوگند یاد کرد که زن را تازیانه بزند. از این وجوده، وجه دوم مستلزم ایراد بر جناب ایوب و ناپذیرفته است اما چه یکی از دو وجه باقی مانده درست باشد و چه ماجرای در بین باشد، گویا همسرش خطایی کرده که مستلزم تنبیه بوده‌اما بخاطر خدماتی که به ایوب(ع) کرده، خداوند تنبیه او را تخفیف داد.

در هر حال خداوند در اینجا از او دو چیز خواسته یکی اینکه همسرش را که تنها فرد باوفایی است که پیشش مانده و سختی با او بودن را تحمل کرده، ببخشد. دوم اینکه سوگند را نشکند و بدان عمل کند ولو با تخفیف فاحش؛ تا حرمت سوگند و اهمیت عمل به گفته حفظ شود. چون خداوند میفرماید: **كَبُرْ مَقْنَتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَقْعُلُونَ** [سوره الصف : ۳] پیش خدا خیلی خیلی زشت است که چیزی بگویید و بدان عمل نکنید. گفتن و عمل نکردن، هم پیش خدا انسان را بی‌قدره میکند، هم هیبت انسان را پیش اطرافیان در هم میشکند. از نتایجی که از این آیه برداشت میشود این است که اگر آدم در خانه - که قاعده‌تا آرامترین جا و جای عفو و صفح است - تهدیدی کرد، بقدر ضرورت باید بدان عمل کند و حرفش را بی‌قدر نکند و بر زمین نگذارد. این تکلیف خانه است چه رسد به بیرون خانه و در محیط کار و سیاست. اگر هم خواست حنث قول کند یعنی حرفش را در هم بشکند، کفاره‌ای بددهد چون خلاف سخن کردن، آثار وضعی دارد.

**إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَابٌ (٤٤)**

ما ایوب را صابر یافتیم، چه بنده خوبی، او چه زیبا ولو در اوج بلا با ما مناجات میکرد.

ایوب شهره به صبر است بگونه‌ای که اگر بگوییم "صبر را به ایوب میشناسند نه ایوب را به صبر" گزاف نگفته‌ایم، یعنی ایوب با حمامه‌ای که در صبر خلق کرد، میزان صبر شد.

خدایا! ایوب مدت‌ها صبر کرد و سپس دست به دعا برداشت و عافیت خواست؛ ما چنان صبر و طاقتی نداریم لذا از اول درس آخر ایوب را به بوته عمل میگذاریم و از تو عافیت میخواهیم. عافیت در دنیا و آخرت، در مال و اهل و جان و ایمان.

جلد هفتم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند هرگاه در قیامت زن زیبایی را بیاورند که بخاراط زیبایی اش به گناه افتاده، اعتراض میکند که خدا خودش مرا چندان زیبا آفرید که در تئور فتنه دمیده شد. در اینجا به او خطاب کنند: مگر مریم زیبا و در عین حال عفیف نبود؟ مردی را هم که چنین حجّت آورد گویند: مگر یوسف نبود؟ مرد بلا کشیده‌ای را هم که بخاراط تنگی معیشت دینش را تباہ کرده گویند: مگر ایوب نبود؟ و به آنکه بخاراط قدرت و ثروت، فساد کرده، گویند: مگر سلیمان نبود؟

جلد هفتم و دوم بحار الانوار از رسول خداص روایت میکند که گناه ایوب این بود که نزد فرعون مصر، مداهنه کرد. پس از این مداهنه، امتحانات سخت او آغاز شد. گوییم: این حدیث از شذوذات است اما برای رعایت امانت آنرا ذکر کردیم.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند مؤمن را به هر بلایی مبتلا کند و به هر مرگی بمیراند، عقلش را زایل نمیکند. ایوب نمونه این قضیه است.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که ایوب اعتراضی نمیکرد چون همه چیز را از امر خدا میدانست.

قصص الانبیاء راوندی از امام صادق(ع) روایت میکند هرچه از دست میرفت، ایوب میگفت: الحمد لله الذي أعطاه والحمد الذي أخذه.

\*\*\*

وَ اذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ (٤٥) إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ  
بِخَالِصَةٍ ذِكْرِ الدَّارِ (٤٦) وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ (٤٧)

یاد کن! بندگان ما ابراهیم و اسحاق و پسرش یعقوب را که هم دست به خیر بودند و هم اهل معرفت؛ ما خالصشان کردیم تا در تمام دوران حیاتشان پیوسته ذاکر خدا باشند؛ اینها که بر شمردیم پیش ما از برگزیدگانند و خوبان.

عبارت "أُولَى الْأَيْدِي" را مفسرین، قدرت در عبادت حق و خدمت خلق تفسیر کرده‌اند که تفسیر جامعی است. به این تلاش باید بصیرت بندگی ضمیمه شود و الا آفات دارد.

عبارت "إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرِي الدَّارِ" را اینگونه هم معنا کردند: آنها را خالص کردیم تا فقط به فکر آخرت باشند. یعنی منظور از "دار" را دار آخرت دانسته‌اند. در ترجمه‌ای که ما کرده دار دنیا در نظر گرفته شده. البته این دو، یک چیز بیشتر نیست و نتیجه‌اش انقطاع ایشان است برای طاعت و عبادت و خدمت به خلق.

اگر کنه عبارت "إِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُضْطَفَينَ الْأَخْيَارِ" و دیگر تمجیدهایی را که خداوند در این سوره از انبیاء کرده بشکافیم به این نتیجه میرسیم که بزرگترین سرمایه‌ای که یک انسان میتواند بدست آورد، آبرو پیش خداست. در آیات قبل هم همین مطلب با عبارت دیگری مثل "عندنا زلفی" بیان شده بود. اگر پیش خدا آبرویی پیدا کنیم همه چیز درست میشود؛ چون از او گشتی همه چیز از تو گشت؛ چون از او گشتی همه چیز از تو گشت!

بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که "أُولَى الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ" در اینجا یعنی قدرت و بصیرت در عبادت. تفسیر قمی نیز "ابصار" را در اینجا، فهم دین معنا میکند.

جلد نود و چهارم بحار الانوار از امام رضا(ع) روایت میکند که کسی که ماه رجب روزه بگیرد مصدق "مُضْطَفَينَ الْأَخْيَارِ" میشود.

وَ اذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ وَ كُلُّ مِنَ الْأَخْيَارِ (٤٨)

اسماعیل و یسع و ذوالکفل نیز یادشان به خیر! همگی از خوبان بودند.

این "وَ اذْكُرْ"ها در قرآن، نشان میدهد که یاد نیک نیکمردان را باید زنده نگه داشت و از زندگی ایشان عبرتها گرفت و با روحشان رفاقت کرد. رسول خدا(ص) هم فرموده: وقتی نامی از صالحین برده میشود، رحمت خدا بر شنوندگان نازل میگردد.

اسماعیل(ع) فرزند بزرگ ابراهیم از هاجر کنیز مصری ساره بود. اسماعیل چند سال از اسحاق(ع) بزرگتر بود. ابراهیم(ع) او و مادرش را برای حج به سرزمین مکه برد و بیت ایل یا خانه خدا را که مخروبه شده بود بازسازی نمود. ابراهیم(ع) خواست اسماعیل(ع) را در منا قربانی کند و اسماعیل(ع) نسبت به این امر نهایت تسلیم را از خویش نشان داد. اسماعیل(ع) و مادرش در کنار کعبه ماندند و چسبیده به کعبه برای خویش خانه‌ای ساختند که اکنون نیم دایره‌ای است چسبیده به کعبه و هجر اسماعیل نامیده می‌شود و طواف باید دور آن و کعبه، توامان صورت بگیرد. اسماعیل(ع) پیامبر خدا شد و تیره‌ای از اعراب از نسل او باقی ماندند. خداوند اسماعیل را خادم کعبه قرار داد(بقره: ۱۲۵)؛ خداوند در سوره انبياء اسماعیل(ع) را از صابرین و در سوره غافر، حلیم برشمرده و در سوره مریم او را صادق الوعد نامیده. اسماعیل(ع) و هاجر در همان حجر اسماعیل در کنار کعبه دفن آند.

یسع(ع) از پیامبران بنی اسرائیل است که در پادشاهی اسرائیل یعنی بخش شمالی ملک سلیمان که پس از او از جانشیانش تمکین نکرد ظهرور نمود. یسع(ع) شاگرد و فرزندخوانده الیاس بود و هشت سال الیاس را خدمت نمود و پس از الیاس به وصایتش پیامبری یافت. معجزات زیادی بدست او جاری گشته که در عهد قدیم ذکر شده، عیسی(ع) هم در انجیل موجود، به بعضی از آنها اشاره می‌کند. از جمله عبور معجزه‌گونه او از رود اردن، تبدیل آب کردن مردگان، فزون کردن روغن یک پیززن بطوریکه چندین طرف از آن پر شدند و او قرضش را پرداخت. همچنین در کتاب مقدس هست که وقتی عده‌ای او را مسخره کردند و کچل نامیدندش، نفرینشان کرد و در دم هلاک شدند(!). راجع به معلم او الیاس هم گفتیم که به کثرت اعجاز شهره بود. برای یسع(ع) سه مزار معروف است یکی در اوجام واقع در قطیف که بخش شیعه نشین عربستان است و در گذشته که در سر راه حجاج بوده مزاری آباد بوده‌اما امروز هم مهجور شده هم توسط وهابیها تخریب گشته. دوم، در بعلبک سوریه و سوم، در منطقه بی‌کوز استانبول که به تپه دیوها نیز مشهور است.

ذوالکفل(ع) از پیامبران بزرگ بنی اسرائیل و کفیل ایشان در زمانی حین تبعید بابلی بوده. مزار او در روستای کفل نزدیک نجف زیارتگاه مسلمین و یهود و نصاری است. ذوالکفل بنا به عهدی که با خدا کرده بود، تمام شبها به عبادت و روزها به روزه بود و این رسم را تا پایان عمر ادامه داد. او قاضی بنی اسرائیل نیز بود و یک عمر میان مردم به عدالت قضاؤت میکرد و هرگز خشمی از او ظاهر نشد. خداوند در سوره انبیاء او را از صابرین دانسته. غزالی گوید چون وعده داد که هر کس خشمش را فرو خورد با او در بهشت است و او کفیل این وعده است، ذوالکفل نامیده شده.

جلد سیزده بحارة الأنوار روایت میکند که چون یسع به اواخر عمر شریف ش رسید در صدد تعیین جانشین برای خویش برآمد پس مردم را جمع کرد و گفت کیست تعهد کند شبها را عبادت کند و روزها را روزه بدارد و هرگز خشم نگیرد؟ جوانی بنام عویدا بربخواست و گفت من تعهد میکنم. پس یسع(ع) او را از اصحاب خاص خویش درآورد و چون یسع بمرد خداوند این جوان را که به وعده خویش عمل کرده بود به مقام نبوت رساند، او همان ذوالکفل است. کفل یعنی عهد و پیمان. سالها گذشت و روزی شیطان تصمیم گرفت تا ذوالکفل را خشمگین نماید پس نیمروز که او ساعتی میخوابید به شکل مردی سراغ خانه او آمد و سر و صدا راه انداخت که به من ظلم شده! ذوالکفل بربخواست و گفت برو طرفی را که بتو ظلم کردا بیاور! شیطان گفت: نمی‌آید. ذوالکفل انگشتترش را داد و گفت این انگشتتر قضاؤت است آنرا نشانش بده، خواهد آمد. فردا شیطان همان ساعت آمد و باز داد و هوار راه انداخت ذوالکفل بیدار شد. شیطان گفت: باز هم نیامد! ذوالکفل دست خطی نوشت و به او داد تا به طرفش بدهد. روز سوم باز شیطان همان ساعت آمد و داد و غال راه انداخت. دربان گفت این روز سوم است که نمی‌گذاری ذوالکفل بخوابد برو و ساعتی دیگر بیا! اما شیطان باز داد و هوار کرد. ذوالکفل بربخواست و دست او را گرفت و گفت: عیب ندارد بیا با هم پیش کسی که بتو ستم کرده برویم. پس با او روان شد. شیطان که دید نمیتواند ذوالکفل را خشمگین سازد دستش را از دست ذوالکفل درآورد و فرار کرد.

شیخ صدوق از حضرت عبدالعظیم حسنی روایت میکند که به امام جواد(ع) نامه نوشتم که ذوالکفل که بود؟ پاسخ داد: خداوند ۱۲۴ هزار پیامبر داشته که ۳۱۳ تن از آنها مرسل بوده‌اند یعنی رسالتی اجتماعی داشتند. از جمله ذوالکفل که پس از سلیمان بوده و میان مردم قضاوت میکرده و جز در راه خدا خشمگین نشد و نامش عویدیاست.

در آیه‌ای که گذشت اسماعیل و یسع و ذالکفل را از "اخیار" دانسته. مقصود از "اخیار" چیست؟

اخیار جمع خیر یا خیّر است و مردان بسیار خیر و نیکوکار و دیندار معنا میدهد. از کاربرد این کلمه برمی‌آید که تنها وصف نیست که متصاد اشرار باشد بلکه مقامی مشخص است. صوفیان، اخیار را یکی از طبقات اولیاء محسوب میکنند؛ مانند نجباء و ابدال و اوتاد. و معتقدند که اخیار در هر عصر تنها هفت تن میباشند. رقم گوید: گویا هفتاد صحیح است. طبق همین آیات اخیار چند صفت دارند: اولی الاید و الابصارند، فکر و ذکرshan خدا و آخرت است، خدا خالصشان کرده و برای خود برگزیده.

\*\*\*

**هَذَا ذِكْرٌ قَرِينٌ لِلْمُتَقِينَ لَهُسْنَ مَآبٍ (۴۹) جَنَّاتٍ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ (۵۰)**

این قرآن "ذکرnamه" است و متین از "حسن‌مآب" برخوردار خواهند شد؛ پهشت جاودانی که درهایش برایشان باز است.

قرآن "ذکرnamه" یا نامه ذکر است چون انسان را بیاد خدا و راه خدا میاندازد و میگوید از کجا آمده و به کجا باید برود. "حسن‌مآب" که روزی متین است همین جلسات انس و مناجات با خداست چون "اویب" ، با خدا رازگفتن و خدا را عبادت کردن است. در آیات قبل برخورداری از "حسن‌مآب" صفت انبیاء الهی دانسته شده بود و در اینجا آنرا به متین هم تسری میدهد. متین اهل مناجات با خدا هستند و مجالس مناجات به فرموده پیغمبر(ص) روضه‌ای از ریاض جنت است. باطن این جنت، در آخرت کاملا هویدا میشود برای همین در تعریف و تبیین "حسن‌مآب" فرموده: **جَنَّاتٍ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ**.

از این عبارت برمیاید که بهشت، ابواب گوناگون دارد اما به روی متقین چون عامل به تمام دستورات حق اند، تمام ابوابش مفتوح است. آیات بعد وصف بهشت است:

خصال از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که بهشت هشت در دارد: دری برای انبیاء و صدّیقین، دری برای شهداء و صالحین، پنج در برای شیعیان و دوستداران ما، دری هم برای مسلمانهایی که شیعه و دوستدار ما نبودند اما شهادت به لا اله الا الله دادند و در دلshan بعض ما نبوده.

**مُتَكَبِّئُنَ فِيهَا يَدْعُونَ فِيهَا بِنَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرَابٍ (٥١) وَ عِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَتْرَابٌ (٥٢)**  
**هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِيَقُومُ الْحِسَابُ (٥٣) إِنَّ هَذَا لِرِزْقٍ نَّا مَالَهُ مِنْ نَّفَادٍ (٥٤)**

در آنجا تکیه داده اند و به ثمرات بسیار و نوشیدنیهای گوارا پذیرایی میشوند؛ در کنارشان دلبرانی اند بس باوفا و زیبا؛ این چیزی است که برای روز حساب به شما وعده میدادند؛ این همان روزی ماست که تمامی ندارد.

**هَذَا وَإِنَّ لِلَّطَّاغِينَ لَشَرٌّ مَّا بِ (٥٥) جَهَنَّمَ يَصْلُوْنَهَا فَيُنَشَّرُ الْمِهَادُ (٥٦) هَذَا فَلَيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَ عَسَاقٌ (٥٧) وَ آخَرُ مِنْ شَكْلِهِ أَرْوَاجٌ (٥٨)**

این از این؛ اما در مقابل برای طغیانگران، بد عاقبتی است؛ جهنمی که آنها را در آن میبینند و چه بد بستری است؛ باید نوش جان کنند! این آب داغ و چرکاب را؛ و بسیاری عذابهای مشابه را.

**هَذَا فَوْجٌ مُّفْتَحٌ مَّعَكُمْ لَا مَرْحِبًا بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُو النَّارِ (٥٩)**

به جهنمیان خطاب میرسد: این گروهی (که گمراه کرده اید) با شما در عذاب شریک اند؛ میگویند: خیر نبینند! که عاقبت جهنمی شدند.

نورالثقلین از رسول خداص روایت میکند که "اقتحام" کوییده شدن و فرورفتن میخ است در چوب. جهنمیان اینگونه در جهنم منگنه میشوند.

**قَالُوا بْلَ أَتُّمْ لَا مَرْ حَبَّاً يُكْنِمُ أَتُّمْ قَدَمُتُمُوهُ لَنَا فِيْسَ الْقَرَازِ (٦٠)**

آنها که میشنوند، میگویند: شما خودتان هم خیر نبینید! چون شما پیشوای ما بودید. اینجا چه جای بدی است!

رفتار دوزخیان با هم، ناسزا و جواب آن به ناسزاست؛ بخلاف بهشت که سلام است و سلام. کلاً هرجا سخن از جمع دوزخیان است، صحبت جر و بحث و فحش و فحشکاری و لعن یکدگر است.

**قَالُوا رَبَّنَا مَنْ قَدَمَ لَنَا هَذَا فَرِدَةٌ عَذَابًا ضِعْفًا فِي النَّارِ (٦١)**

و دعا میکنند: خدایا آنانرا که باعث جهنمی شدن ما شدند، در آتش دوچندان عذاب کن! تنها دعایی که از جهنمیان مستجاب میشود همین نفرین بر پیشوایان ضلال است؛ مستجاب شدنش در سوره اعراف آمده: لِكُلِّ ضِعْفٍ.

**وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرِى رِجَالًا كُلًا تَعْدُهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ (٦٢)**

تابعین که به تحریک متبعین، خیلی‌ها را در دنیا جهنمی میدانستند، اضافه میکنند: کسانی را که جزء اشرار میدانستیم چرا اینجا نمیبینیم؟!

یکی از انفاقات مهمی که میان تابعین و رهبران ضلالت بسیار میافتد این است که تابعین به تحریک رهبران با این و آن دشمنی میکنند. این دشمنی را تا آخرت هم با خود میکشند و میآورند. این دشمنی دنیا و آخرت آنها را تباہ میسازد و هیچ سودی از آن نمیبرند. انسان باید مراقب باشد برای کسی و به تحریک او با دیگران دشمنی نکند که روسياه دو عالم خواهد شد. این آیات واجد این مضمون نیز هست که آنهایی را که آدم اشرار میداند و جهنمی بر میشمارد، خیلی‌ها یشان ممکن است بهشتی باشند. پس در قضایت تعجیل و افراط نکند. چند گویی؟ چون غطا برداشتند؛ خود نبودست آنچه میپنداشتند.

این آیات بیشتر به فرقه‌های منحرف دینی میخورد که قائل به جهنم‌اند و ناقدين خویش را تکفیر میکنند و جهنمی میدانند. طاغین خواندن آنها هم که در صدر این فقرات آمده چندان گزار نیست. چون طغیان یعنی پا از گلیم فرا نهادن و حد شکستن و حرمت دریدن که مع الاسف بیشتر در میان مذهبیان بی‌خدا شایع است تا بی‌خدایان ولامذهبان. همانها که در تمام تاریخ بنام خدا آدم کشته‌اند. شاهد بر تطبیق این آیات بر اختلافات فرقه‌ای، روایات بسیاری است که شان نزول این آیات را شیعیان میداند که دیگر فرقی که ایشان را تکفیر میکردند خودشان جهنمی میشوند و شیعیان را که از اشرار میدانستند - به خلاف گمانشان - در جهنم نمیبینند.

**أَتَخْذَنَاهُمْ سِخْرِيًّا أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمُ الْأَبْصَارُ (٦٣)**

آیا بیخود آنها را به مسخره گرفته و جهنمی میدانستیم یا همینجا در جهنم گم و گورند و به چشم نمی‌آیند؟!

**إِنَّ ذَلِكَ لَحَقُّ تَحَاصُرٍ أَهْلِ النَّارِ (٦٤)**

این نزاع اهل جنه‌هم حتمی است.

\*\*\*

**قُلْ إِنَّمَا أَنَا مُنذِرٌ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (٦٥) رب السماوات و الأرض وما بينهما**

**الْغَرْبَىٰ الْفَقَارُ (٦٦)**

بگو: من فقط یک هشدار دهنده‌ام! و خدایی جز خدای واحد قهار نیست؛ پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست، خدای عزیز غفار.

در این دو آیه خداوند خودش را به چهار صفت "واحد و قهار و عزیز و غفار" معرفی کرده. فکر کردن روی تک‌تک صفات خدا و آنها را ذکر خود ساختن، جان و دل انسان را آباد میکند. نکته دیگر اینکه در قرآن تعداد زیادی "جفت‌صفت" داریم مثل "الواحد القهار" یا "العزیز

الغفار؛ بعید نیست همراهی آنها با هم برای ذکر و فکر موضوعیت داشته باشد. بعضی دیگر از این جفت صفت‌ها عبارتند از: "الرحمن الرحيم"؛ "السميع البصير"؛ "شاكر عليم"؛ "غفور شكور"؛ "شكور حليم"؛ "العزيز الحكيم"؛ "رحيم ودود"؛ "غنى كريم"؛ "فتح العليم"؛ "الطيف الخبرير"؛ ...

البته اسماء سه گانه هم یکجا در قرآن تعلیثی زیبا ساخته‌اند: "الخالق الباری المصور".  
یکجا هم اسماء تربیع شده‌اند: "الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ".

یکجا هم هشت اسم پشت هم ردیف شده: "الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْغَزِيرُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ". شاید این را بشود تضمین‌الاسماء نامید. تعلیث و تربیع و تضمین همگی مربوط‌تند به آخر سوره حشر که از قوارع‌الآیات و الحق، حظیرة‌القدس قرآن است.

### قلْ هُوَ تَبَأْ عَظِيمٌ (۶۷) أَتَتْمُ عَنْهُ مُغْرِضُونَ (۶۸)

بگو: قرآن رخداد بزرگی است؛ ولی شما از آن روگردانید.  
در چندین روایت "تبأ عظیم" امام معصوم(ع) دانسته شده که مردم از او اعراض کرده‌اند.

ما كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمُتَلِّ إِلَّا عَلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ (۶۹) إِنْ يُوحَى إِلَيَّ إِلَّا أَنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ (۷۰)

بگو: من از مخاصمه فرشتگان در عالم بالا بیخبر بودم. فقط برای این به من وحی میشود که من هشدار دهنده‌ای صریح باشم.

یعنی من خبر از مخاصمه پیش از خلقت انسان نداشتم و با وحی از آن باخبر شدم تا شما را نیز با خبر سازم. در آیات بعد تفصیل ماجرا می‌آید:

جلد هجدهم بحار الانوار از رسول خداص روایت میکند که مخاصمه ملا اعلی راجع به کفارات است. سپس فرمود: حالا من به شما بگویم که کفارات کدامند؟ آنها عبارتند از وضوی با حضور در هوای سرد، شرکت در نماز جماعت، به پیشواز نماز رفتن، پیشقدمی در سلام، غذا دادن به مردم، شب‌هنجام به نماز برخواستن درحالیکه مردم در خوابند.

إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ (٧١)

خدا به فرشتگان فرمود دارم بشری از گل می‌افرینم.

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ (٧٢)

هروقت خلقش را کامل کردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابرش به سجده بیفتید! عبارت "نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي" نقطه عطف داستان خلقت آدم است و با خاطر آن بود که لایق سجود شریفترین موجودات یعنی فرشتگان گشت.

مقصود از "روحی" چیست؟ طبق تفسیر روایات "روح" مخلوق اعظم خداست، اعظم از ملائکه، که منشا حیات است و برای زنده کردن هر موجودی، نفخه‌ای از آن درش میدهد. این همان روح است که شب قدر نازل می‌شود تا زمین را تبریک کند و جانهای مستعدین را زنده سازد. البته همه موجودات بقدر حیات از این روح بهره دارند اما انسان بهره‌ای ویژه از آن دارد که از یاء نسبت در عبارت "روحی" هم می‌شود فهمید. این تعبیر مخصوص انسان است و دلالت بر خلقت ویژه او دارد.

مفاسدین متمایل به عرفان نظری و تصوف مقصود از این عبارت را این میدانند که خدا از وجود خویش در آدم دمید تا زنده شود. یعنی وجود خویش را به او تاباند و در او ظاهر ساخت. البته قبلش هم که گل آدم سرشته شده بود بخشی از وجود حق بود، پس این نفخه، بهره‌ای ویژه از وجود است که آدم را مدرک و ذواراده و حی و قیوم کرده. یعنی از او یک خدایگون ساخته که "خلق الله الادم على صورته". بگذریم! خلاصه آدم ساخته شد و از دو جزء هم اینکه ذی روح گشت برش به سجده افتادند. نکته‌ای که حائز اهمیت است این است که آن نفخه اکنون در من و تو هم موجود است و کرامت ما با خاطر آن است اگر قدرش را بدانیم و از غبارات تزکیه‌اش کنیم همان نفخه ما را می‌کشاند و به روح الله میرساند اما اگر قدرش را ندانستیم و دفنش کردیم خائب و خاسر خواهیم شد.

الغارات روایت میکند که کسی از علی(ع) پرسید روح جبرئیل است؟ علی(ع) فرمود: جبرئیل از ملائکه است و خدا فرموده از روح در آدم میدم، آنگاه همه فرشتگان منجمله جبرئیل بر او سجده کنند. پس روح اعظم از تمام ملائکه است. آن شخص گفت: سخنی شگفت گفته که قائل ندارد! علی(ع) فرمود: شما مردمی گمراهید، چون معلمینی گمراه داشته اید و علم را از معدنش نجسته اید.

امیرmoman(ع) در نهج البلاغه میفرماید: بنیاد گردنکشی و تعصب را شیطان با سجده نکردن بر آدم نهاد و علتش تکبّر وی بود. او لباس تواضع و خاکساری و فروتنی را از تن درآورد و لباس گردنکشی پوشید. لذا از رحمت خدا طرد شد.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند روحی که در آیه شریفه فوق الذکر است مخلوقی است مثل مخلوقی که راجع به عیسی(ع) گفته: أَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحًا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَّرًا سَوِيًّا [سوره مریم : ۱۷]. گوییم: از این روایت برمیاید که روح، مثل ملک و جن و انس، اسم جنس است و دلالت بر نوعی از موجودات دارد که اشرف از ملائکه اند. ما این مطلب را بارها در این تفسیر تذکر داده ایم.

### فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (۷۳) إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (۷۴)

پس تمام فرشتگان بلاستنا سجده کردند؛ جز ابلیس که تکبّر کرد و نمکنشناس بود. اینکه ابلیس با اینکه به تصریح سوره کهف ملک نبوده و جن بوده (فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ [آیه : ۵۰]) پس چرا مامور به سجده بوده؟ پاسخ داده اند چون در مقام فرشتگان بوده و تکلیف در اصل به مقام تعلق میگیرد نه شخص. او هم بخارط کثرت عبادت به جایگاه آنان رسیده و مقاما از ایشان محسوب میشد.

در روایات هست که ابلیس گفت: من فقط تو را سجده میکنم. خداوند فرمود: عبادت آنگونه است که من بخواهم نه آنطور که دلت بخواهد! گوییم: سجده برای آدم سجده به آدم یعنی پرستش آدم نیست بلکه تواضع در برابر آدم است که مخلوق ویژه خداست، آنهم به فرمان خدا. یعنی سجده بر آدم بندگی خداست نه بندگی انسان. سجده در اصل، بر نفخه الله است

که در بعضی انسانها از حالت بالقوه درآمده، بالفعل میشود، میشکفت تا آنها را مظہرالله کند؛  
چه زیبا در وصف انسان کامل گفته شده:

ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد؛ که در حسن تو لطفی دید فوق طور انسانی  
لیاقت است که حرف اول را میزند؛ ملائکه در بندگی سابقه طولانی تری از آدم داشتند اما در  
خمیرمایه آدم چیزی بود که باید خادم آدم میشدند.

در اینجا یک عبارت بحث انگیز هم هست: راجع به ابليس میفرماید: **كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ**،  
یعنی از کافرین بود. گویا با اینکه سالها عبادت میکرده‌اما کفری در نهان داشته. نعوذ بالله  
من كُفَّارُ الْخَفْيٍ وَدُرُكُ الشَّقِيقِ!

جلد شصت بحار الانوار از امام رضا(ع) روایت میکند که نام اصلی ابليس حارت است و ابليس  
لقب اوست به معنی مایوس از رحمت خدا.

**قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدِي أَسْتَكْبِرُ تَأْمُكْنَتْ مِنَ الْعَالَمِينَ (۷۵)**

خدا گفت: ای ابليس! چه چیز نگذاشت که در برابر آنچه بدستان خود خلق کردم سجده  
کنی؟! خودت را دست بالا گرفتی یا واقعاً دارای مقامی بلند مرتبه بودی؟!  
مقصود از "بِيَدِي" را مباشرت مستقیم و بیواسطه خدا یا توجه خاص در خلقت انسان  
دانسته‌اند و نیز گفته‌اند دست جمال و جلال خدا مراد است؛ یعنی انسان مستجمع جمیع  
صفات جمال و جلال حق است. از امام صادق(ع) روایت است که دست حکمت و قدرت  
است.

از عبارت "أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالَمِينَ" بعضی برداشت کرده‌اند که مقامی بنام "عالین" هست که  
مندرجین در تحت آن، از سجده بر آدم معاف بوده‌اند حالا یا بدلیل علو مقام یا بدلیل اینکه  
آنچنان غرق حق و در او حیرانند که از خلق شدن آدم بکلی بیخبرند. و لکل وجه. در روایت  
هم هست که رسول خدا(ص) فرمود: "عالین" مخلوقاتی هستند فوق ملائکه که مامور به  
سجود نبودند.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند خلقت با دو دست خدا ، تعییری است منحصر به انسان و دلالت بر عنایت خاص خدا به انسان و خلقت ویژه او دارد.

تفسیر قمی نقل میکند که چون روح در پیکر آدم دمیده شد و به بینی او رسید، عطسه‌ای کرد و گفت: الحمد لله. خداوند پاسخ داد: يرحمك الله. اینگونه رحمت به انسان سبقت گرفت.

**قالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ حَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ حَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (٧٦)**

گفت: من از او بهترم! مرا از آتش آفریدی و او را از گل.

همانطور که نقطه عطف خلقت آدم نفخه حق بود، نقطه سقوط ابليس هم همین عبارت "أنا" میباشد. یعنی "من"! من که امد، احساس برتری هم میآید. بعد برایش دلیل میترشد. دلیلش هم نژاد اوست. پس مبدع نژادپرستی ابليس است. این نفسانیت در ما انسانها هم هست و گرنه شیطان نمیتوانست ما را فریب دهد. ببینید در نخستین فریب تاریخ چه گفته و روی چه چیزی دست گذاشت: قالَ يَا آدُمْ هَلْ أَذْلَكَ عَلَى شَجَرَةِ الْحُلْدِ وَمُلِكٍ لَا يَبْلَى [سوره ط : ۱۲۰] ای آدم! میخواهی راز جاودانگی و شاهی بیزوال را نشانت دهم؟ انسان در بهشت اولی همه چیز داشت الا اینکه مال خودش نبود. شیطان روی همان دست گذاشت و گفت میخواهی مال خودت باشد و آقا بالاسر نداشته باشی؟ خدایی که تو را اینجا جا داده هر وقت بخواهد میتواند بیرونست کند. من میخواهم بتو یاد دهم که همیشه در اینجا باشی! همیشه فرمانروایی کنی! همان منیت باعث فریب انسان شد و هبوط کرد.

از این آیات میشود فهمید که نخستین اجتهداد در برابر نص را ابليس کرد که در برابر حکم صریح، اعمال سلیقه و نظر نمود. دیگر اینکه ابليس خدایی خدا را قبول داشت، عبادت هم میکرد اما تبعیت و عبودیت و تسليم و اطاعت نداشت. همانطور که پیشتر هم گفتیم ابليس نخستین نژادپرست تاریخ است و نژادپرستی کر و کور میکند چنانکه ابليس آتش نهاد خویش را دید اما نفخه الهی را در نهاد آدم ندید. یعنی خود استدلال ابليس هم بدلیل حب نفس، غلط بود چون انسان از خاک تنها خلق نشده بود بلکه از نفخه الهی که لباسی از خاک پوشیده خلق شده بود. شرافت انسان هم به روح اوست و کمالاتی که تحصیل میکند نه به

جسمش. جالب است که در آیات بعد شیطان سوگند میخورد که نگذارد انسان به آن کمالات برسد و آن برکات در او به ثمر بنشینند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که اگر شیطان به گوهر اصلی انسان یعنی روح او توجه میکرد میدید که آتش در برابر نورانیت و درخشندگی آن هیچ است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند شیطان بخاطر خشم و تعصب نابجا، کفری که در دل نهفته داشت بیرون ریخت و الا از اول کافر بود.

جلد چهل و ششم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که نخستین کذبی که در عالم گفته شد همین بود که: **أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ**.

تفسیر قمی نقل میکند که نخستین گناه کبر شیطان بود. و دلیل اینکه خدا به او مهلت داد این بود که گفت: خدایا مرا میرانی و مزد عبادتم را نمیدهی؟ خدا فرمود: از دنیا بخواه تا مزدت دهم که آخرت به مزد نیست و به خلوص در بندگی است که تو نداشتی. پس اولین چیزی که خواست مهلت تا روز قیامت بود که بخشی از آن یعنی تا وقت معلوم که خودش نمیداند و خدا میداند کی است به او عطا شد. دومین چیزی که خواست سلطه بر بنی آدم بود و سوم اینکه به ازاء هر فرزند از بنی آدم دو فرزند داشته باشد و چهارم اینکه شیاطین آدمیان را ببینند اما آدمیان آنها را نبینند و به هر شکلی که خواستند نزد انسان پدیدار شوند. خداوند این چهارتا را به او داد. اما او باز گفت چیز دیگری به اختیار خودت به من بده. خداوند فرمود: سینه‌های بنی آدم را وطن تو و فرزندات قرار دادم. شیطان گفت: پروردگارا! مرا بس است. آنگاه بود که گفت: به عزّت همه را گمراه میکنم و از درگاه شکرت می‌رمانم... جالب است که خداوند به قدرشناسی سالهای عبادت شیطان، آخرش رضایت او را جلب کرده تا جایی که خودش گفته مرا بس است.

**قَالَ فَأَخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمُ (٧٧) وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (٧٨)**  
خدا گفت: گم شو از اینجا! که تو رانده شدی؛ و تا قیامت مدام مشمول لعنت منی.

مقصود مکان و مقامی است که ابليس با هزاران سال عبادت بدان دست یافته بود. طرد شیطان هم مکانی بود(فاخرج) و هم مقامی(لعتی). مراد از لعنت هم دورباش از رحمت حق است.

در قرآن ۶ مرتبه کلمه "رجیم" آمده که همگی راجع به شیطان است. چنانکه آیات مربوط به شیاطین سلیمان جواز بند و زندان بود، این آیات هم جواز اخراج و تبعید فرد متمرّد و نمک بحرام است.

**قَالَ رَبُّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُعْثُرُونَ (۷۹) قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْقُوْتِ (۸۰) الْمَعْلُومِ (۸۱)**

گفت: خدایا! تا روزی که مردم دوباره زنده میشنوند مهلتم ده! خدا فرمود: مهلت میدهم. منتها نه تا روز قیامت بلکه تا روزی که زمانش را خودم میدام و بس.

اینکه آن یوم وقت معلوم چه وقت است گفته‌اند تا نخستین نفح صور، که همه میمیرند پس شیطان نیز میمیرد. اما این همان آستانه یوم بیعثون است، لذا این تفسیر چنگی بدل نمیزند.

گفته‌اند تا قیام قائم(عج) و پرشدن دنیا از عدل و داد. و الله عالم!  
از سیاق برمیآید که خداوند آن زمان را عمداً مجھول و در انحصار خویش نگه داشته.  
شیطان از بس متکبر بود، پوزش نخواست بلکه فرصت خواست برای انتقام و اثبات حرفش  
یعنی پست بودن آدم. گناه اولش که کبر بود او را کشاند به گناه اضلال خلق برای اثبات  
برتری خودش.

استجابت دعای شیطان، انسان را باید حریص کند به دعا کردن و از خدا خواستن.

**قَالَ فَيَعْرَّكَ لَاْغُوِيَّتُهُمْ أَجْمَعِينَ (۸۲) إِلَّاْ عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (۸۳)**

گفت: قسم به عزّت که تمام آدمیان را گمراه خواهم کرد؛ جز بندگان ناب تو را.  
در اینجا شیطان سخنش را با ادوات تاکید چنان محکم میکند که کمتر تاکیدی در قرآن  
اینقدر محکم است.

جالب است که شیطان هم توحید را خوب بله بود هم معاد را و هم خلوص و عبودیت را خوب میشناخت. یعنی مشکل معرفتی و شناختی نداشت، مشکل او شخصیتی بود. یعنی کبر و غرور و لجاجت.

مکارم الاخلاق از رسول خدا صراحت روایت میکند که ای ابن مسعود! شیطان را دشمن خویش بدان و حرفش را که گفته به عزتت همه را گمراه میکنم، جدی بگیر! حرام مخور و حرام مپوش و از مال حرام مگیر و نافرمانی خدا مکن!

**قَالَ فَالْحُقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ (۸۴) لَا إِلَهَ إِلَّا جَهَنَّمُ مِنْكَ وَمَنْ تَعْكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ (۸۵)**

خدا فرمود: قسم به حق - و من همیشه حق میگوییم - که جهنم را پر میکنم از تو و هر کس که دنباله روت باشد.

خدا هم تاکید او را با تاکید پاسخ داده. در این بین انسان است که باید بترسد و حساب کار دستش بباید و تکلیف خود را بداند. شیطان قسم خورده که گمراهش کند، خدا هم قسم خورده که گمراهان را بسوزاند. بیچاره انسان در این میان! در این کری خواندن‌ها و "اجماعین" گویی‌های خدا و شیطان، یک راه نجات بیشتر برای انسان نماینده: بندگی خالصانه خدا.

\*\*\*

**قُلْ مَا أَسَأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَفِّفِينَ (۸۶)**

ای پیامبر! بگو: من بابت آوردن قرآن مزدی از شما نمیخواهم و در بی این هم نیستم که خود را در اذهان شما چیز دیگری جلوه دهم!

مساله اجر مادی نخواستن پیامبر چند بار در قرآن آمده و از نکات مهمی است که در تبلیغ حق باید رعایت شود تا موثر واقع شود. اگر هم کسی میخواهد اجری به انبیاء بدهد یعنی شاکر ایشان باشد، دنباله رو راه ایشان و مطیع وصی ایشان باشد: **قُلْ لَا أَسَأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرَبَى** [سوره الشوری : ۲۳].

عبارت "مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ" عبارتی مهم است و لازم است روی آن دقت شود. "متکلف" کسی است که خود را به تکلف و زحمت و سختی میاندازد تا خود را جور دیگری نشان دهد. جوری که واقعاً نیست؛ یعنی خیلی بالاتر و بیشتر. متکلف کسی است که ادعاهای عجیب میکند و وعده‌های بسیار میدهد و جوابهای ساختگی برای سوالات میپرساند و مدعی علم و قدرت غیبی میشود و در تمام نقشهایی که بازی میکند فقط در پی یک چیز است: اینکه عده‌ای مرید دور خود جمع کند و بر آنها سلطه داشته باشد. پس بهترین ترجمه برای "متکلف" مدعی کاذب نبوت و معرفت است. الان هم که ادعای نبوت بازارش کسد است، متکلّفين، مدعی استادی معنوی و دستگیری عرفانی میشوند و خود را عارف کامل مکمل مینمایانند. این نمایاندن و خود را قالب کردن، در فرهنگ قرآن، نامش تکلف است. وای از متکلّفين ! خداوند راجع به چنین افرادی فرموده: وَلَوْ تَقُولَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَوِيلِ لَاَخْذَنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ [سوره الحاقة : ٤٦] یعنی عاقبت کسانیکه به دروغ واسط خدا و خلق میشوند و از طرف خدا حرف میزنند و خود را منسوب به خدا نشان میدهند، هلاکت و نابودی در همین دنیاست.

برخی "متکلف" را کسی دانسته‌اند که نظرش را به زور به دیگران تحمیل میکند و آنها را به زحمت میاندازد و اذیت میکند. بر طبق این معنا ممکن است کسی صادق هم باشد اما چون صدق خود را میخواهد به مردم حقنه کند و آنها را بزور به راه راست بکشاند متکلف است و تکلف اصلاً کار خوبی نیست و باعث فرار مردم از او میشود. فرق این معنا با معنایی که ما گفتیم این است که ما متکلف را کاذب دانستیم که کذبش را صدق جلوه میدهد و به عنوان صدق طوعاً به خورد مردم میدهد و طبق این معنا متکلف صادقی است که صدقش را میخواهد بزور به مردم بقولاند و گرهاً به خورد آنها بدهد. تکلف در هر دو صورت زشت و ناصواب و بدفرجام است.

جلد دهم بحار الانوار از امام رضا(ع) روایت میکند که به رسول خدا ص گفتند اگر مجبور میکردیم همه مسلمان شوند نفراتمان خیلی میشد! پیامبر(ص) فرمود: من از متکلّفان نیستم.

مصطفیٰ الشریعه از امام صادق(ع) روایت میکند که متکلّف ریا میکند و خود را آنگونه که نیست نشان میدهد. تکلّف جز مشقت بهرهٰ دیگری ندارد و سرانجام متکلّف رسوا میشود. انبیاء و اولیاء از تکلّف بیزارند.

تفسیر قمی از ابن عباس نقل میکند که "ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلَّفِينَ" یعنی چیزی از دین را از خود نمیسازم.

نورالثقلین از رسول خداص روایت میکند که متکلّف مدعی مقامی است که شایسته آن نیست و ندانسته چیزی میگوید تا خود را دانا جلوه دهد.

خصال از امام صادق(ع) روایت میکند که متکلّف میگوید از من پرسید درحالیکه واقعاً نمیداند و از خود میسازد.

جلد بیست و دوم بحار الانوار از رسول خداص روایت میکند که متکلّف کسی است که از پیش خود سخن میگوید و آنرا به دین نسبت میدهد.

### إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرُ لِلْعَالَمِينَ (٨٧) وَ لَتَعْلَمُنَّ تَبَاهً بَعْدَ حِينٍ (٨٨)

این قرآن نیست جز عاملی که مردم به خود آیند؛ به مرور زمان اخبار و حقایقش را حتماً میفهمند.

اینکه قرآن را "ذکر لِلْعَالَمِينَ" دانسته دلالت بر رسالت جهانی اسلام دارد. آیه آخر نیز از جمله مغایبات قرآن و پیشگوییهای آن است که به مرور میشکفت و محقق میگردد.

"بعد حین" هم میتواند گذشت زمان باشد که عجائب علمی قرآن را هویدا میکند، هم گذشت تاریخ باشد که غلبه حق را نشان میدهد، هم انتقال به بزرخ و قیامت باشد که صدق وعده‌ها و وعیده‌ای قرآن آشکار میشود، هم گذشت عمر باشد بطوریکه هر سالکی به مرور که عمر و تجربه‌اش فزون میشود تحقق وعده‌های نصرت خدا مر مومنان را و خذلان او مر کافران را به عیان مشاهده میکند. در برخی اخبار هم آخرالزمان و خروج قائم آل محمد(عج) دانسته شده.

\*\*\*

سوره صاد پر از درس‌های عظیم و بنیادی است. شروع سوره توصیه به استفاده از قرآن، این مأدبة الهی است و افسوس میخورد بحال دشمنان قرآن. در آیه پنجم به محور جامع تمام معارف قرآنی اشاره میکند: پرستش یک خدا، همان خدای حقیقی هستی! و میخواهد که به فرمان خدای واحد گردن نهاده، در برابر رسولی که فرستاده تمکین کنیم. نه اینکه خدای ناکرده صفت شیطانی غرور بر ما مسلطی شود و بگوییم چرا من پیامبر نشدم و چرا باید به متابعت از انسانی دیگر چون خود، گردن نهم؟ سپس دعوت به صبر بر مقتضای دعوت و صبر بر ایذاء دشمنان میکند.

سپس داستان داود(ع) است. شخصیت داود حول صفتی متعالی دور میزند که باید آموخت و در خود زنده کرد: داود "اواب" بود. یعنی "اهل" مناجات عاشقانه با خدا بود. در داستان قضاوی داود، آموزش صبوری در قضاوی و تعجیل نکردن در حکم و شنیدن تمام حرف‌ها و سنجیدن همه جوانب است. البته انسان جایز الخطاست و آخر داستان می‌آموزد که اگر اشتباہی هم رخ داد، آدم باید سریع استغفار و اناهه کند تا بخشیده شود و بهشان خلافت الهی خود باز گردد.

داستان سلیمان تذکری است به اینکه ملک سلیمان نمی‌پاید و تمام سلطنت او بقدر نماز عصری ذاتا ارزش ندارد. پس مؤمنین قدر ساعتی عبادت را بدانند.

داستان دل خوشی سلیمان به فرزندش یا تدبیر نافرجام او در نجات فرزند دلبند از تقدير الهی، بسیار آموزنده است و می‌گوید هیچ گاه به خود و تدبیر خود تکیه نکنید بلکه همیشه از خدا بخواهید و از قضایش به سوی قدرش بگریزید یعنی بدانید همه چیز بدست اوست و اگر کسی بتواند قضاء را دگرگون کند و قدر جدیدی حاکم نماید فقط خود اوست و بس. اگر هم در تغییر قضاء و قدری ناتوان بودید به حکم‌ش گردن نهید و برابر ش صبور و تسلیم باشید تا اجر بربد. داستان ایوب، داستان صبر است و شکر. شکر در نعمت و صبر در نقمت. در زندگی هر کدام از ما حالاتی است که باید ایوب را یاد کنیم و از او الگو بگیریم. داستانهای قرآن داستان زندگی

ماست و به اکثر آنها نیاز داریم و باید در زندگی خود پیاده‌شان کنیم. همه ما بقدر خود هم ملک سلیمان داریم هم اسقام ایوب. باید مثل سلیمان و ایوب باشیم. آخر داستان ایوب اشاره‌ای هم به لزوم عمل به گفته، خصوصاً عهد هست و اینکه به‌ای نحو کان، باید آنرا تدارک دید یا کفاره‌ای پرداخت.

در ذکر بهشت و جهنم که بعد از داستان انبیاء آمده همه چیز حول تقوی و فجور می‌پرخد. یعنی کسی اگر عامل به کتاب خدا باشد بهشتی است و اگر نباشد جهنمی. سپس فقراتی دارد که به گمان حقیر تاویلش در حق فرقه‌هایی است که یکدیگر را تکفیر می‌کنند. می‌فرماید حق آن نیست که گمان شماست و جهنمی آنکس نیست که با شما مخالف و از نظر شما مطرود است. حق ملاک خودش را دارد که از کتاب خدا و در مکتب معلمی که خدا منصوب کرده باید بدان رسید.

داستان ابليس و نافرمانی از سجده بر آدم داستان تک‌تک ماست که از سجده بر آستان خدا و سرسپردن به انبیاء خدا تمدّد می‌کنیم و دلیلش یک چیز است: غرور و خودخواهی. مکالمه خدا و شیطان در انتهای این داستان خیلی جالب است. شیطان فرصت می‌گیرد تا حرفش را مبنی بر بی‌لیاقتی انسان و ارزش سجده نداشتن، اثبات کند. و سوگند می‌خورد آنهم به عزت خدا! که همه را گمراه کند. سوگندی که به گواهی سیاق، محقق خواهد شد و تنها کسانیکه از دستبرد او در امانند مخلصین‌اند و سجده ملائک بر آدم، سجده بر تربت مخلصین است نه کافران و فاجران و غافلان.

انتهای سوره باز توجه دادن به قرآن و بکار بستن آن است برای نجات و رستگاری.

مورخ سوم شعبان ۱۴۴۰ و ثواب تفسیر این سوره تقدیم می‌شود به وجود مقدس سیدالشهداء(ع) : یا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَنَا وَأَهْلَنَا الصُّرُّ وَجْهَنَّمَ بِضَاعَةٍ مُرْجَاهٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ [سوره یوسف : ۸۸].

## سوره زمر

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

سوره زمر با ذکر عظمت نزول قرآن آغاز شده. قرآن نازل شده تا طریق بندگی خالصانه را برای انسان تبیین و هموار کند. سپس بیان میکند که آسمان و زمین همگی در نظمی خاص بسوی هدفی در جریان اند، پس انسان هم باید در مسیری که او را به کمال میرساند عازم باشد. و اگر اعراض کند، دودش به چشم خودش خواهد رفت؛ چون خدا از بندگی او بی نیاز است. سپس به روحیه استفاده‌جویی و نمکننگی انسان اشاره میکند که تنها موقع سختی‌ها سراغ خدا میرود و وقتی که کارش جور شد، از آستان خدا دست میکشد. در برابر چنین کسی، انسان خداشناسی است که اهل عبادت، و مقیم آستان خدادست. به چنین کسانی نصرت در دنیا و آخرت را نوید میدهد. سپس باز تاکید بر بندگی خالصانه است و اینکه رفض این راه، آدم و خانواده او را به خسارت دچار میکند. سپس از طاغوت‌های جامعه حذر میدهد که مبادا شما را از بندگی خدا بازدارند. برای شکستن هیمنه طاغوت‌ها روحیه تحقیق و پذیرنگی اندیشه را ترویج میکند و میگوید بشرط بر آنها که حرف‌ها را میشنوند و بهترین آنها را متابعت میکنند. سپس میگوید اینکه به کسی توفیق تقوی و شرح صدر داده شود و بر نور الهی سیر کند، توفیق کمی نیست، آنرا دست کم نگیرید. سپس دلگرمی میدهد مؤمنین را که خدا برای ایشان کافی است و کفایتشان میکند. چون خیرات، تماماً بدست اوست. سپس به خواب به عنوان برادر مرگ و آیتی از آیات قدرت خدا اشاره میکند. سپس به سرنوشت شوم طاغیان در کنار فراموش نیک متقین اشاره میکند و این اشاره مقدمه‌ای است تا باب رحمت را باز کند و همگان را به بخشش خوبیش امیدوار نماید و بگویدی ای بندگان من! که به خود ستم کرده‌اید! از رحمت خدا مایوس نباشید. و تحذیر میدهد که اگر این فرصت را درنیایید، به حسرت ابدی دچار میشوید. سپس باز به توحید دعوت میکند و از شرک بازمیدارد و یادآوری میکند که کلیدهای خوشبختی همه بدست خدادست. سپس قدرت خدا را یادآور میشود که زمین به چنگ اوست و آسمانها چون طوماری بدستش دریچیده است. ختام

سوره نیز وصف زیبایی از قیامت است و برخواستن مردمان از گور، و دسته دسته بسوی بهشت و جهنم رهسپار شدنشان و در آخر، سوره با حمد خدا به پایان میرسد.

\*\*\*

**تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَرِيزِ الْحَكِيمِ (۱) إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِيقَ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ (۲)**

این کلمات نزول تدریجی کتاب است از طرف خدای توانا و دانای پیامبر! ما این کتاب را حساب شده و هدفدار بر تو نازل کردیم، پس خالصانه خدا را بندگی کن!  
فاء در عبارت "فَاعْبُدِ اللَّهَ" برای بیان خلاصه و نتیجه‌گیری است یعنی کتابی بر تو نازل کردیم که خلاصه‌اش این است که فقط بندۀ خدا باش. این فاء میتواند فاء تقریب باشد و شکر را هم برساند، یعنی کتابی بر تو نازل کردیم پس به شکرانه‌اش به مقتضای کتاب، خدا را بندگی کن!

عبارت "مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ" در فرهنگ قرآن یک اصطلاح است که سه بار در همین سوره تکرار و تذکر داده شده و به نوعی، شاید غرض سوره باشد. "دین" به معنی راه و روشی است که انسان بدان گردن نهاده، نتیجتاً "مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ" توضیحی برای "فَاعْبُدِ اللَّهَ" است و میگوید جوری بندۀ خدا باش که خالصانه به حکمش گردن نهاده باشی. خلاصه اینکه تسلیم محض خدا باش. یعنی هرچه خواسته بکن و هرچه برایت مقدر کرده، بدان راضی باش!  
عبارت "فَاعْبُدِ اللَّهَ" دال به عبودیت است و دایره عبودیت یا بندگی، اوسع از عبادت است و خود عبادت و کم و کیف آن، یکی از مهمترین قمرهای این منظمه و تابع آن است نه اینکه کل آن باشد. کسی که بندۀ خدادست هم آنطور که خدا خواسته، او را عبادت میکند، هم برای خدا به خلق - که عیال الله‌اند - خدمت و نیکی و خیرخواهی میکند، هم طبق دستور و توصیه خدا معيشتش را تنظیم میکند، هم در تهذیب نفس خویش بدستور خدا تلاش و جهاد میکند، هم باورش به کتاب خدا و طبق کتاب خدادست، هم به تقدیرش راضی است و خود را به خدا میسپارد، و قس علی هذا. اینها شقوق عبودیت‌اند؛ حالا میخواهیم آنها را بدلیل "ذو

ثواب بودن "عبادت هم محسوب کنیم، شدنی است و توسعه در معنای عبادت داده ایم. اما در فرهنگ قرآن، عبادت بخشی از عبودیت است؛ البته مهمترین بخش آن و ستون خیمه آن. این آیه به نقش خلوص در دین و استیعاب دین نسبت به تمام شوونات انسان، اشاره دارد. مطلع آیه بعد هم در تاکید همین دو مطلب است.

در اینجا خداوند با واژه "عزیز" وصف شده، انسان هم به مقتضای کمال طلبی ای که بر آن سرنشته شده، در جستجوی عزت است. اما جایی بدنبال عزت است که در آنجا نمی‌یابدش. رسول خداص فرموده: من اراد العزة فلیطع العزیز؛ یعنی هرکس بدنبال عزت است خدای عزیز را فرمان برد.

**أَلَا إِلَهٌ مِّنْدِينُ الْحَالِصُ وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلَيَةً مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا يُقْرَرُ بُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْقَنْ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتِلُفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبُ كَفَّارُ (۲۳)**

همه بدانند! که فقط دین خالص است که پذیرفته می‌شود و آنها که بجای خدا محبوبی برای خود می‌گیرند و اینطور بهانه می‌آورند که "اینها را می‌پرسیم فقط برای اینکه به خدا نزدیکتر مان کنند"، خداوند در این سخن خلاف که بیانش رایج است حکم خواهد کرد. خداوند هرکس را که دروغ بگوید و دل از دین برکند، هدایت خواهد کرد.

در میان مشرکین چند جور آلهه مرسوم بود یکی قدیسان بشری، دوم ملائکه و جنیان خالص، سوم ارواح نیاکان، چهارم موجودات موهوم و افسانه‌ای مثل خدایان یونان. مبنای ایدئولوژیک پرستش این آلهه، نفی خالقیت خدا نبوده چون همه میدانستند که خالق هستی فلان قدیس یا فلان فرشته یا روح فلان امامیا مثلاً زئوس نیست چون خود اینها موجوداتی حادث در بساط هستی‌اند. دلیل تقdis و پرستش این موجودات و توسل به آنها اعتقاد به ارتباط ویژه آنها با خدا و تفویض تدبیر بخشی از هستی به آنها بوده. مثلاً یونانیان دیانا را خدای شکار میدانسته‌اند و معتقد بودند موجودی است که اجازه شکار و توفیق آن بدست اوست؛ پس برای موفقیت در شکار بدو متولّ می‌شدند. در واقع مشرکین این آلهه را واسطه فیوضات در هستی میدانسته و معتقد بودند پرستش و تقdis آنها باعث نزدیکی بدرگاه

خداست، چون خداوند منزه است از اینکه بخواهد مستقیماً پرستش شود و انسان احقر است از اینکه بخواهد بیواسطه با خداوند ارتباط برقرار کند و او را پرستش نماید. خداوند در این آیه ضمن رد این گفتار و کشیدن خط بطalan بر آن، حل کامل مسئله را به بعداً موکول میکند اما تلویحاً میفرماید کسی را که به چنین باطلی دل داده باشد، دستگیری نخواهد کرد.

از این آیه فهمیده میشود که ارتباط ما شیعیان با امامان خویش (ع) اگر به نحو عبادت باشد و مصدقی از "اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أُولَيَاءَ" باشد، کذب و نوعی کفر است. پس باید نوع درست ارتباط مابین امام (ع) و امت تبیین شود. امام، راهنمای راهبر انسان است و میتواند نبی یا وصی نبی یا نائب او باشد. یعنی در این بحث به مقام امام نظر داریم نه شخص او. اکنون تبیین نوع درست ارتباط:

وقتی ابراهیم را خدا به انواع ابتلائات آزمود و سربلندش دید فرمود: إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً [سورة البقرة : ۱۲۴] یعنی امامت یک منصب الهی است و به غیر معصوم نمیرسد. چنانکه در بقیه میفرماید: لَا يَتَأَلَّ عَهْدِي الظَّالِمِينَ. این امام معصوم برای ما چه میکند؟ او معلم آسمانی است: کتاب را میآورد یا کتاب از پیش آمده را تفسیر میکند و تعلیم میدهد؛ او الگوی عملی زندگی بر طبق کتاب خداست؛ او برای خلق دعا میکند و شفاعت و استغفار مینماید و احتمال پذیرش استغفارش بالاست گرچه صد درصد نیست و استغفار تنها "درخواست" غفران از خداست و اگر خدا نخواهد نمیپذیرد چنانکه راجع به منافقین هست که‌ای پیامبر، حتی اگر هفتاد بار برایشان استغفار کنی خدا آنها را نمی‌آمرزد.

ما نسبت به امام معصوم (ع) چه وظیفه‌ای داریم؟ اینکه از او تبعیت کنیم یعنی حرفش را پذیریم و طبقش عمل کنیم، زیارت نوعی تجدید بیعت تبعیت است یعنی من از اصحاب شما هستم و راهی را که فرموده‌اید میروم. در این صورت انسان مشمول توجه و سلام و استغفار و دعای مزور میشود. در واقع زائر به مزور تحيیت و توجه میکند لذا مورد تحيیت و توجه او قرار میگیرد و تحيیت و توجه یک مؤمن در حرکت و عاقبت انسان موثر است چه رسد به امیر مومنان و امام ایشان. بیینید ارواح شهداء مؤمنین چگونه بشارت میدهند و خوف و حزن را از دلها میزدایند: يَسْبَبُ شُرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يُلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَا خُوفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزُنُونَ

[سوره آل عمران : ۱۷۰] برای همین پیامبر(ص) فرموده هرکس مکه برود و سر راه در مدینه مرا زیارت نکند به من جفا کرده، هرکس مدینه امده، اگر احد نزود و حمزه سید الشهداء را زیارت نکند نیز جفا کرده. اینها با خاطر اثرات استكمالی است که در ارتباط با ارواح طبیه نهفته است. حالا این نحو ارتباط و دوستی عاشقانه میان انسان با ارواح مومینین درگذشته یا معصومین در گذشته از انبیاء و اوصیاء ایشان یا امام‌زنده که حجت خدا و خلیفه اوست، کجایش شرک است؟! بلکه عین توحید و عمل به توصیه خداست. چنانچه خودش میفرماید: وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ [سوره الصافات : ۱۸۱]. این نحو، نحوه ارتباط درست ما با انبیاء و ائمه(ع) است و نه مقتضی پرستش ایشان است و نه ما آنها را بجای خدا، دوست و محبوب خویش گرفته‌ایم و نه برای ایشان استقلالی در تدبیر هستی قائلیم بطوريکه صاحب مشیتی در کنار مشیت خدا باشند بلکه مانند دیگر اجزاء هستی گاه ظرف تحقق مشیت حق میشوند و مجرای فیض او. درست مثل ابر که مجرای جریان رحمت حق میشود بر زمینهای تشنه، درست مثل پدر که بستر تحقق امر الهی است برای خلقت فرزند و مجرای فیض خداست برای تغذیه و تربیت او. البته خداست که زمین تشنه را سیراب میکند و طفل را خلق کرده و تربیت مینماید. خود خداست! منتها سنت اوست که اکثرا کارهایش را از طریق مجاری و اسباب پیش ببرد. مجرای هدایت و اسباب تربیت هم حجت خداست و دعای او بخصوص در این حوزه پیش خدا خربدار دارد البته تا حدی و مشروط به شروطی. تنها قدرتی که بی شرط است و "ما یشاء" خداست و بقیه هر چه میخواهند و هر چه میکنند باید از زیر دست خدا رد شود و خدا امضاش کند: وَرَبُّكَ يَحْكُمُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمْ  
الْخَيْرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشَرِّكُونَ [سوره القصص : ۶۸]

پس معنای شرک معلوم شد و دیدیم که متابعت از معلم الهی و بیعت با او، به فرمان خدا و عین توحید است و مطلقاً شرک نیست. متابعت از امام و اعزاز او و نصرت او و محبت و موذت نسبت به او هم مطلقاً عبادت کردن او نیست که مشمول نهی آیه باشد بلکه تک تک این موارد جداگانه نص صریح قرآن است و اتفاقاً ادم را به خدا نزدیک میکند: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبِّنِكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ [سوره آل عمران : ۳۱] پیامبر به آنها

بگو: اگر خدا را دوست دارید پس از من تبعیت کنید تا خدا شما را دوست داشته باشد و شما را ببخشد. این نحو ارتباط، در روایات ذیل آیه "يَا أَئِمَّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ" [سوره المائدة: ٣٥] مصدقی از وسیله بسوی خدا، بلکه از موثرترین آنها دانسته شده است. این راجع به دفع شبهه شرک نسبت به متابعین بر حق ائمه اطهار(ع). اما آیا ممکن است کسی از عوام شیعه این رابطه درست، برایش تفهیم نشده و ناخواسته و نادانسته مبتلا به شرک در ائمه(ع) باشد؟ پاسخ: علم که نباشد، در ظلمت جهل همه چیز ممکن است. نعوذ بالله من الجهل!

آیا در این صورت مشمول این آیه میشود؟ ممکن است مشمول این آیه شود و آیه زیر: وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَنَّكَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّحِدُونِي وَأُمِّيَ إِلَهُنِّي مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ [سوره المائدة: ١١٦] این آیه نشان میدهد که چنین جهالتی در بشر مسبوق به سابقه است. لذا چند صد حدیث در همین مورد و برای دفع و رفع همین انحراف از شیعیان یا منسوبین به تشیع، از جانب معصومین(ع) صادر شده که غرری از آنها را در بحث غلو در یکی از مجلدات تفسیر تقدیم نموده ام و در کتاب معرفت نفس، فصل معرفت الامام‌هم مستقلًا مذکور شده.

راجع به عبارت "أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ" کسی به پیامبر(ص) گفت: ما اتفاق میکنیم تا ناممان به نیکی برده شود؛ رسول خدا ص فرمود: أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ. سپس فرمود خدا تنها کار خالص را میپذیرد.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند ابراهیم(ع) دعا کرد که: خدایا مرا و فرزندانم را از پرستش بتان محفوظ بدار! (ابراهیم: ٣٥) لذا فرزندان او یعنی آل اسماعیل هرگز بت نپرستیدند و فقط جاهلان ایشان بتھایی را که اعراب میپرستیدند، شفیع بدرگاه خدا میدانستند. همین قضیه در قرآن حکایت شده که: مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقْرَبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْقَنِی.

احتجاج از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که پیامبر(ص) به بت پرستان میگفت: بت‌ها ساخته دست شما هستند؛ اگر قرار به پرستش است آنها باید شما را بپرستانند نه شما آنها را.

لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَاَضْطَفَى مِنَ الْيَخْلُقِ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْتَّهَّاُزُ (٤)

خدا اگر میخواست بچه‌ای داشته باشد، (آنرا نمیزاید بلکه) از بین مخلوقاتش هر که را که میخواست برمیگزید، پاک و منزه است خدا از چنین اموری؛ او خدای یکتاست؛ او قهار است.

صفت "قهار" بخوبی در اینجا نشسته و معنایش را بخوبی نشان میدهد. "قهار" یعنی بسیار قهرکن. کسی که دائم با همه قهر است، یک مباینت و دوری و تنze از ساحت دیگران و خلوت و واحدیت برای خودش میسازد. البته قهر خدا راجع است به انحصار مقام و فردیت و علو برای او؛ و به کم لطفی و بی‌رحمتی در مقام روپیش، با مخلوقاتش منجر نمیشود. پس "الواحد القهار" در اینجا دلیل تسبیح است: منزه است او - چون - واحد است و قهار یعنی بی‌همتاست و بی‌هماورد.

راجع به اول آیه: لافزنان و متوهمن، ملائکه و گاهها اجنه را فرزندان خدا میدانستند، مثل بچه‌ای که از بدن مادر جدا شود و مستقل گردد. این آیه بطلان ترتیب و تجزی در ذات حق است: نزایده و زایده نشده. و علی‌المبنا میگوید اگر بچه میخواست و نیازی به بچه داشت هر کس را میخواست بعنوان فرزندخوانده برمیداشت و با او معامله بچه میکرد. پس فرزند نداشتن خدا از روی عجز نیست بلکه از روی بی‌نیازی است و منزه است خدا از این خواستها و نیازها.

خصال روایت میکند که روز جنگ جمل، کسی آمد و از امیرمؤمنان(ع) پرسید اینکه خدا یکی است یعنی چه؟ اصحاب بر او پرخاش کردند که در هیمنه جنگ و این تشویش نفس، چه جای چنین سوالاتی است؟! امیرمؤمنان(ع) فرمود: رهایش کنید چون آنچه او میپرسد همان است که ما در این جنگ از دشمن خود میخواهیم تا بدان اقرار کند. سپس فرمود: خدا واحد است نه به وحدت عددی یکی که دویی برایش قابل فرض باشد مثل یک انسان که انسان دومی در کنارش قابل تصور است. خدا واحد است یعنی شبیه و مانندی ندارد و نه در وجود و نه در وهم و نه در عقل قابل تقسیم نیست.

**خَّاقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ يَكُوْرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيَكُوْرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْفَمْرَةَ كُلُّ يَجْرِي لِأَجْلٍ مُسَمًّى أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْفَقَارُ (۵)**

خداؤند آسمانها و زمین را درست و حکیمانه خلق کرده: دائمًا سیاهی شب را بر روز و روشنایی روز را بر شب میپیچاند و غالب میکند و خورشید و ماه کاملاً گوش بفرمان اویند: همه در مسیری که برایش خلق شده‌اند، جریان دارند. همانا که او غالب است و بس مهریان. عبارت "کُلُّ يَجْرِي لِأَجْلٍ مُسَمًّى" قاعدة هستی است. هر مخلوقی، در مداری میروند تا به غایتی که خدا برایش تعیین کرده برسد. میشود نام این حرکت را حرکت "جریانی" گذاشت. همچنین پیچش اضداد بر هم مثل آمدن شب و روز، موت و حیات، خوشبختی و بدبختی، حرکتی "دورانی" است که علاوه بر آن حرکت جریانی، در هستی حاکم است.

**خَّاقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةً أَرْوَاجٍ يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُماتٍ ثَلَاثٍ ذُلُكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَأِلَهٌ إِلَّا هُوَ فَإِنَّمَا تُصَرَّفُونَ (۶)**

شما آدمیان را هم از تنی واحد آفرید. بعد، از خودش برایش جفتی آفرید. و از رده چهارپایان چهارجفت برای استفاده شما اختصاص داد. شما را در شکم مادراتتان مرحله به مرحله کامل کرد در حالیکه سه پرده ظلمت بر شما کشیده بود. این است خدای شما، فرمانروای هستی، خدایی جز او نیست؛ کجا میبرندتان؟!

مقصود از "تماییه آرْوَاج" شتر و گاو و گوسفند و بز است که با نر و ماده‌شان میشوند هشت تا؛ این مطلب در آیات ۱۴۳ و ۱۴۴ سوره انعام به صراحت آمده. ظلمات ثلاثی که جنین در آن بسر میبرد را سه پوشش پوست و رحم و کیسه آب جنینی دانسته‌اند که البته این آخری چندان ظلمت ایجاد نمیکند چون نازک است. میشود این ظلمات ثلاث را تاویل کرد به سه حجابی که با هیوط بر انسان عارض شده و عبارتند از حجاب نسیان که از دست دادن دوام حضور در محضر خداست، حجاب طبیعت که عوارض عالم ماده و جسمانیت است، حجاب نفس که گیر کردن در خود است و حتی مخلصین را رهابی از آن ممکن نیست جز به عنایت

خاصّ حق. چگونه رهایی از آن ممکن باشد درحالیکه حتی طاعات و عبادات با نوری که خلق میکنند این حجاب را بیشتر میسازند؟ این حجاب فی الواقع حجاب دیدن انوار در خود است و مشغول شدن به خود و فراموش کردن مالکیت حق بر هستی و اینکه تمام کمالات مال خداست. این حجاب، از انساب به خود میآید و رهایی از آن بغایت سخت است و مرزی که شیاطین عارف‌نما را از اولیاء به حق الهی جدا میکند همین است. هر انسانی به مجرد تکوّن در عالم ماده محتاج به این سه حجاب یعنی این سه ظلمت میشود که تا دریده نشوند، لقاء خدا ناممکن است.

و شاید سه عبارت "ذِلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ - لَهُ الْمُلْكُ - لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ" در وادی تاویل، بترتیب کلید رهایی از سه ظلمت نسیان، طبیعت، و نفس باشند. جزایری در قصص الانبیاء از امام صادق(ع) روایت میکند که این چهار جفت حیوان را آدم با خود از پهشت آورد تا در زمین پرورش دهد و قوت خود کند و همین‌ها را نوح(ع) سوار کشته کرد تا به نسلهای پس از طوفان بسپارد تا قوت ایشان باشد. ظلمات ثلاث در روایتی به شکم و رحم و مشیمیه؛ و در روایتی به صلب پدر و رحم مادر و شکم؛ و در روایت دیگری به پوست و گوشت و خون تاویل شده‌اند.

إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَى لِعَبَادِهِ الْكُفَّرُ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَرْزُقُ  
وَإِذْرَةٌ وِزْرٌ أُخْرَى ثُمَّ إِلَى رَبِّكُم مَّنْ جَعَكُمْ فَيَنْبَئُكُمُ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلَيْهِ بِذَاتِ الصُّدُورِ  
(۷)

گر شما آدمیان جملگی بی دین شوید، هیچ باکی نیست چون خدا از دینداری شما بینیاز است. اما چیزی که هست: دلش رضا نمیدهد به کافر بودن شما! و اگر شاکر باشید و ایمان آورید از شما راضی میشود.

در هر حال هر کس خود داند! و بار کفر و گناه کسی گردن دیگری نیست و سرانجام همگی بسوی خدا باز میگردید و شما را از کارهایتان باخبر میکند. آری، خدا حتی از درون دلهای شما خبر دارد.

آیات قبل بیان نعمتهای خدا بود و این آیه بیان وظیفه انسان در قبال آنها. وظیفه انسان تشکر از خداست، که قهراء فرع بر شناخت خدا و ایمان به اوست. یعنی وقتی کفران انسان رفع میشود که کفر او پیشتر رفع شده و جای خود را به ایمان داده باشد.

عبارت "لَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرُ" عبارت زیبایی است و نهایت محبت خدا را میرساند. عبارت "إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ" عبارتی کلیدی است و نشان میدهد که طریق رضایت خدا، شکر است.

عبارت "إِنَّهُ عَلَيْمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ" حکایت از اشراف خدا بر نیات ما دارد و هشدار میدهد که جزا بر اساس نیات شماست و جزای نیک مستلزم نیت نیک و خلوص است. یعنی بدانید که نمیتوانید سر خدا کلاه بگذارید.

و إِذَا مَسَ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا حَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ تَسِيَّ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلٍ وَ جَعَلَ اللَّهَ أَنْدَادًا لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَّتَعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ (۸)

انسان اینطور است که وقتی مشکلی برایش پیش میآید رو بدرگاه خدا میکند و دست به دعا بر میدارد؛ بعد وقتی خدا نعمتی از طرف خود نثار او میکند، گرفتاری اش را که بخاطر آن، خدا را میخواند فراموش میکند و برای خدا همتایانی قرار میدهد تا مردم را اینگونه از راه خدا بدر کند. بگو: تو هم اندکی به کفر خود سرگرم باش که تو از اصحاب آتشی.

این خصلت نمک ناشناسی انسان چند بار در قرآن مذمّت شده از جمله سوره‌های یونس، عنکبوت، و لقمان. یعنی انسان فقط وقتی گرفتار است یاد خدا میافتد و به مجرد رفع گرفتاری، خدا را هم از یاد میبرد و به ضلالت خویش بازمیگردد تا جایی که به اضلال دیگران نیز دست می‌الاید.

عبارت "تَسِيَّ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلٍ" یعنی هم آن مشکل را فراموش میکند، هم خدایی را که در مشکل بدرگاهش دعا کرده بود. چون علت رفتمن به در خانه خدا نه عشق و معرفت بلکه رفع مشکل بود. پس با ناپدید شدن مشکل، خدا هم از یاد میرود و به فراموشی سپرده میشود. عبارت آخر آیه که وعده عذاب اخروی است نشان میدهد که ایمان کشتی

شکستگان، اگر در ساحلِ سلامت زندگی امتداد نداشته باشد، نجات دهنده نیست و کأن لم یکن است.

مفهوم از "اندادپرستی" که در ساحل سلامت سراغ آدم می‌آید، رکون و اعتماد به خویش، به دیگران، به علم تجربی، به فلسفه‌های بشری، و به تصادف است. می‌گوید شانس آوردم یا بلد بودم یا فلانی دستم را گرفت یا اثبات شده یا فلانی چنین می‌گوید. چیزی که این وسط فراموش می‌شود همان صحنه التجاء به خداست و دست غیب خدا که نجاتش داد. طوری نیست! گذر پوست باز به دباغ خانه می‌افتد: **تَمَّتْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا!**

این آیه بی‌اعشار نیست که سختی‌ها - نوعا - انسان را متوجه خدا می‌کند و نعمت‌ها - نوعا - سبب غفلت و بی‌خدایی می‌شوند. برای همین، خداوند ایام بلاء و رخاء را میان مردم می‌چرخاند تا هم آنها را امتحان کند. هم نگذارد غفلتها یا شان زیاد طول بکشد. پس همه حتی اولیاء خدا هر از چندی باید به ضری مبتلا شوند تا بدرگاه خدا اناهه کنند. و همه حتی کافرین و فاسقین باید نعمت و خوشی دنیوی را تجربه کنند تا بساط امتحان برایشان شکل بگیرد و شکرشان سنجیده شود. چون شکر، از ابواب نجات است و گاهی فاسقی با یک شکر، مسیر زندگی‌اش عوض می‌شود و عاقبت بخیر می‌گردد.

دعوات ضمن دعایی از قول امام سجاد(ع) آورده: خدایا از خشمت به حلمت پناه می‌آورم. خودت ضعف و بیچارگی مرا می‌شناسی چون خودت فرموده‌ای: **إِذَا مَسَ الْإِنْسَانَ ضُرُّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا حَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلِ.**

**أَمَّنْ هُوَ قَاتِلُ آنَاءِ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا يَحْذِرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَاب (٩)**

آنها که در راحتی، به راحتی خدا را فراموش می‌کنند آیا برا برند با کسی که شبها به عبادت بر می‌خیزد و سر به سجده می‌گذارد و شب زنده داری می‌کند و از آخرت ترس دارد و به رحمت پروردگارش دل بسته؟! بپرس: عالمان با کسانیکه در جهل زندگی می‌کنند یکی اند؟! فقط عاقلان اند که از این تلنگرهای خود می‌ایند.

آیه قبل وصف کسانی بود که تنها در بدختیها به یاد خدا میافتدند و در کامروابی‌ها او را از یاد میبردند، این آیه وصف مؤمنین حقیقی و وفاداران به آستان خداست.

"قُنُوت" یعنی ابراز فروتنی و فرمانبرداری. در اینجا به محضر خدا آمدن و تواضع کردن و خدا را خواندن و دعاکردن معنا میدهد که در واژه "عبدات" قابل تلخیص است.

از این آیه بروشنبه بر میآید که خداوند در ازاء خدایی که در حق ما میکند - شکممان را سیر میکند، امنیت و سلامت برایمان مهیا میکند، تربیت و هدایتمان میکند - درخواستی از ما دارد که البته برای خود ماست نه اینکه او نیازی داشته باشد؛ میخواهد همیشه آشنای درگاه او باشیم. بخصوص شیها که بستر عبادت است با او خلوت کنیم. در حدیث قدسی است که:

دروغ میگویید آنکه مدعاً است مرا دوست دارد و شیها بدرگاهم حاضر نمیشود.

در همین راستا، عبادت و تهجد شبانه را نتیجه "علم" دانسته: علم به اینکه از کجا آمده‌ایم و به کجا میرویم و چه باید بکنیم! و کسی را که از شبخیزی بی‌نصیب است، جاهم و نادان دانسته. پس میزان علم واقعی انسان - نه اطلاعات او - بلکه مقداری است که شبش آباد است.

مطلوب بعد: شیها یا به تعییر آیه شریفه "آناء اللیل" باید چه کرد؟ باید "قانت" بود. یعنی در محضر خدا فروتنی کرد و خاشع و متواضع بود. تحقیق جسمانی این درک حضور فروتنانه در بستر سجود و قیام است. و حال قلب انسان باید در خوف از آخرت و رجاء به رحمت رب باشد. توجه بفرمایید که آیه در مقام مدح قیام لیل است به معنای بیداری دل و درک حضور، نه الزاماً ایستاده نماز شب خواندن! چنانکه خداوند درجای دیگر میفرماید: **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ** [سوره آل عمران: ۱۹۱]. ممکن است کسی نشسته نماز شب بخواند یا درازکش به‌امید جلب رحمت حق ذاکر باشد و باز مصدق این آیه باشد. چنانکه ممکن است کسی خوارج‌وار شیها تا صبح چنان بیاستد و نماز بخواند که پاهاش ورم کند و پیشانی اش پینه بیندد اما دلش خدا را لمس نکرده باشد. همه اینها ممکن است. لذا راز و رمز آیه در کلمه "قُنُوت" است. بقیه، صحنه‌چینی است برای درک معنای قُنُوت و حصول آن و فی نفسه موضوعیت ندارد و فقط طریقی برای تحصیل قُنُوت است. شب را هرقدر که میشود

باید "قانتا الی الله" به صبح رساند حالا چه در قیام، چه در قعود، چه در سجود، چه بر جنوب(یعنی پهلو)؛ در حال خوف و رجاء.

عامه روایت کرده‌اند که عایشه که جهد پیامبر اکرم(ص) را در تهجد میدید شیبی به ایشان عرض کرد چرا چنین خویش را رنجه میکنید؟ پیامبر(ص) فرمود: آیا بندۀ شکور نباشم؟! از مقابله عبارت "يَحْذِرُ الْآخِرَةَ" با عبارت "يَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ" میشود فهمید که ترس مؤمن از آخربت، بخاطر کوتاهی‌هایی است که کرده، نه از خدا؛ اما امید مؤمن به خداست. یعنی ترس مؤمن، از نفس و امیدش به خداست.

کافی از امام‌باقر(ع) روایت میکند که مقصود از "قَانِتُ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا" نماز شب است.

احتجاج از امام‌عسکری(ع) روایت میکند که پدرم یکی از عالمان شیعه را در صدر مجلس نشاند، این قضیه بر علویون و هاشمیون که در مجلس بودند گران آمد. علویون جسارت اعتراض نداشتند اما بزرگ هاشمیون به امام(ع) اعتراض کرد که چرا فردی از عوام را بر فرزندان ابوطالب و عباس ترجیح میدهی؟ امام(ع) فرمود: چون خدا ترجیح داده! آنجا که فرموده: هُلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ.

صدقوق در امالی از امام‌باقر(ع) روایت میکند که مردی از تابعین از انس بن مالک شنیده بود که آیه "أَمَنْ هُوَ قَانِتُ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا..." راجع به علی(ع) نازل شده، پس با خود گفت باید با چشم خودم ببینم. پس سراغ علی(ع) به مسجد کوفه رفت و با او نماز مغرب را خواند. پس از نماز، علی(ع) به تعقیبات نشست، عده‌ای نشستند و عده‌ای برخواستند و رفتند. پس از ساعتی نماز عشاء را اقامه کرد. برای نماز عشاء برخی از قبلی‌ها بودند و برخی جدید آمده بودند. پس از نماز عشاء به خانه‌اش رفت. من هم بدنبالش روان شدم. درحالیکه او را تحت نظر داشتم. دیدم تمام شب را نماز گزارد و قرآن خواند. نزدیک سپیده تجدید وضو کرد و به مسجد بازگشت و نماز صبح را با مردم گزارد. سپس تا برآمدن آفتاب در مصلایش نشست و به تعقیبات مشغول بود درحالیکه یارانشش کم کم میرفتند. پس از طلوع مردم برای کارهای خود به او رجوع میکردند و او با آنها سخن میگفت و هر کس میرفت، کس دیگری

میآمد و نزدش مینشست. گاهی هم دو نفر یا یک گروه میآمدند و حرفشان را میزدند و جواب میگرفتند و میرفتند. سپس اذان ظهر شد و او برخواست و تجدید وضو کرد و به نماز جماعت ایستاد و سپس تا نماز عصر به تعقیبات نشست درحالیکه مردم متفرق میشدند. سپس نماز عصر را خواند و باز به حل مسائل مردم مشغول شد تا مغرب. بازگشتم درحالیکه میگفتم انس راست گفته.

ارشاد القلوب از کمیل بن زیاد روایت میکند که شبی با امیرمؤمنان(ع) از کوچه‌ای در کوفه میگذشتیم که کسی بر سکوی خانه‌اش نشسته بود و با صوتی حزین قرآن میخواند و آیه "أَمْنٌ هُوَ قَاتِنُ آنَاءِ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا..." را تلاوت میکرد. امیرمؤمنان(ع) فرمود: طنین صدایش تو را فریب ندهد که این مرد اهل عذاب است. بزودی تو را از حالش با خبر میکنم. آن شب گذشت و سالها نیز گذشت تا اینکه در نهروان علی(ع) سر شمشیرش را روی سری که از تن جدا شده بود نهاد و مرا صدا زد. بسویش رفتم. فرمود: ای کمیل! أَمْنٌ هُوَ قَاتِنُ آنَاءِ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا: آیا این سر را میشناسی؟ دیدم هموست که آتشب این آیات را میخواند. ذیل عبارت "هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابُ" در چندین روایت هست که "الَّذِينَ يَعْلَمُونَ" مائیم و "الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ" دشمنان ما و "أُولُوا الْأَلْبَابُ" شیعیان ما.

دعائیم‌الاسلام از امام صادق(ع) روایت میکند این آیه درshan ماست و نشان میدهد که جا هل نمیتواند امام شود.

جلد شصت و ششم بحار الانوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که پس از رسول خداص امت به عقب برگشتند چون غیر عالم را بر عالم مقدم داشتند. درصورتیکه خداوند فرموده: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ.

محاسن از رسول خداص روایت میکند که هیچکس نمیتواند عبادت کند جز آنکه پیشتر راجع به آن عبادت فکر کرده باشد. لذا رتبه عابدان بقدر علم و خرد ایشان است. سپس فرمود: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابُ.

قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَخْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ  
إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرُهُمْ بِقِيمَةِ حِسَابٍ (۱۰)

بگو: ای بندگانی که دل در گرو ایمان نهاده اید، تقوای الهی را مراعات کنید که برای آنها که نیکی میکنند، در همین دنیا هم نیکی است و زمین خدا برای آنها وسیع است. همانا که اهل صبر بی حساب اجر میبرند.

مقصود از "تقوی" عمل به فرامین خدا و زندگی طبق کتاب خداست. قرآن را که بازمیکنیم و میخوانیم، هرکس به آن عمل کند منقی نامیده میشود. هرقدر بیشتر عمل کند، درجه تقوایش فزون تر است. متعلق تقوی خداست برای همین گفته "اَنْقُوا رَبَّكُمْ" یعنی تقوی رعایت حدود خدا در محضر خداست. برای همین تقوی را اگر بخواهیم در یک کلمه ترجمه کنیم باید خدامحوری ترجمه کنیم.

عبارت "لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ" را، هم میشود همانطور که عرض شد ترجمه کرد، هم میشود ویرگول را از قبل از "فِي هَذِهِ الدُّنْيَا" بردشت و بعدش گذاشت و اینطور ترجمه کرد: برای آنها که در این دنیا نیکی کنند، نیکی است. اینطور با قواعد ادبیات عرب هم سازگارتر است. در این صورت چون نیکی جزء مطلق آمده شامل دنیا و آخرت میشود. یعنی برای آنها که در این دنیا نیکی کنند در دنیا و آخرت جزای نیک است. البته معنایی هم که ما معرض داشتیم نهایتاً به همین معنا ختم میشود منتهای تاکیدش بر اینکه بخشی از جزای خوبی عاجلاً در همین دنیا به آدم میرسد بیشتر است. بخصوص که عبارت "أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ" ظهور در ارض دنیا دارد مگر اینکه بخواهیم آنرا هم ارض جنت معنا کنیم که فاصله گرفتن بینجا از ظهور کلام است. از این دقت‌ها که بگذریم آیه شریفه به خوبی بیان میکند که نیکی در بستر تقوی، هرگز گم نمیشود و به خود آدم برگشت میکند و زندگی خود آدم را آباد میکند خصوصاً وسعت و تمکن در معيشت برای انسان به ارمغان میآورد. این معنا هم افق است با آیات بسیاری که به نصرت دنیوی مومنان متقدی دلالت دارد. مثلاً: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَأَنْقَتَ وَصَدَقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى [سوره اللیل : ۷].

آری هرکس بر خواسته‌های تشریعی و تکوینی خدا صبوری ورزد و حدود تقوی را دائمًا مراعات کند، بخاطر صبر بر تقوی، بیحساب اجر برد؛ در دنیا و بزرخ و قیامت.

از رسول خداص روایت شده که برخی‌ها بی‌حساب به بهشت میروند، منجمله اهل صبر. سپس ایشان همین آیه شریفه را قرائت فرمودند: **إِنَّمَا يُؤْفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**. بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که معنای آیه **"لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ"** این است که نیکوکاران، غیر از آخرت، در همین دنیا هم پاداش نیکو میبرند.

طوسی در امالی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که کسی که برای خدا کار کند در همین دنیا نیز پاداش خواهد داشت چون خدا فرموده: **لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ** و نیز فرموده: **لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيادةً** [سوره یونس: ۲۶] منظور از حسنی، بهشت و زیاده، دنیاست.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که در قیامت صابران را اذن میدهند تا بی‌حساب به بهشت روند. دربانان بهشت از ایشان میپرسند شما بر چه چیز صبر کردید؟ گویند: بر عبادت خدا و پرهیز از گناهان.

اقبال الاعمال روایت میکند که چون عبدالله حسن را به زندان افکنند امام صادق(ع) نامه‌ای برای خانواده او نوشت و تسلایشان داد و فرمود: من هم مثل شما در سختی و مصیبت هستم اما بخلاف شما سعی میکنم دائم متوجه باشم که خدا دستور به صبر داده و برایش جزای بی‌حساب معین کرده. اما شما صبر میکنید بی‌اینکه توجه به این نکات داشته باشید. گوییم: این حدیث از غرر احادیث در باب صبر است و معنای "احتساب" که در برخی احادیث آمده: "من صبر و احتساب فله الجنۃ" را معلوم میکند.

مستدرک از رسول خداص روایت میکند که در قیامت اهل بلا را میاورند و بی‌حساب به بهشت میبرند. سپس تلاوت فرمود: **إِنَّمَا يُؤْفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**.

مشکاة الانوار از رسول خداص روایت میکند که روز قیامت که میزان نهاده میشود و نامه اعمال گشوده میشود برای کسانیکه در دنیا بلا و مصیبت کشیده‌اند نه میزانی مینهند نه کتابی باز میکنند بلکه مستقیماً به بهشت میروند.

مکارم الاخلاق از ابن مسعود روایت میکند که روزی چند نفری خدمت رسول خداص رسیدیم و عرض کردیم چهار ماه است که جز شیر چیزی نخورده‌ایم؛ کی این قحطی تمام میشود؟ ایشان فرمود: همیشه در این قحطی خواهید بود و خدا را هم شاکر باشید. چون من تمام کتابهای آسمانی را خوانده‌ام و در آنها ندیدم که جز اهل صبر وارد بهشت شده باشند.

**قُلْ إِنَّى أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ (۱۱) وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ (۱۲) قُلْ إِنَّى أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳) قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي (۱۴)**

بگو به من دستور داده‌اند که خدا را بندگی کنم آنهم با خلوص، طبق دین خدا؛ و دستور داده‌اند که سرآمد مسلمانان باشم؛ بگو: میترسم از این دستورات پورده‌گارم تخطی کنم! آنوقت عذاب روز هولناک را چه کنم؟ بگو: خدا را بندگی میکنم؛ با دینی که خالصانه بدان گردن نهاده‌ام.

این "أمِرْتُ"‌های قرآن که از دوازده تا، بیش است، میگوید قول و فعل نبی مکرم اسلام(ص) از جانب خودش نیست بلکه امر الهی است.

راجع به "أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ" بودن رسول خدا(ص)، که در سوره انعام هم دو بار آمده، اگر در امت خودش مد نظر باشد هم تقدّم زمانی است، هم رتبه‌ای. یعنی ایشان اولین مسلمان به معنای مصطلح است و سرآمد ایشان نیز هست. اما اگر از لفظ اسلام، باطن تمام ادیان مراد باشد چنانکه در این آیه هست : **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ** [سوره آل عمران : ۱۹] در آن صورت تقدّم رتبی و سرآمدی بر کل بشر مراد است نه تقدّم زمانی، چون بیش از ایشان در زمانهای گذشته، مسلمانان زیادی بوده‌اند. در هر حال این آیه مشعر به این نکته نیز هست که رهبر باید خودش بیشگام و به این معنا "اول" باشد.

در اینجا باز تاکید روی دین خالصانه است که عرض کردیم محور سوره است. عبارت "إِنَّى أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي" نشان میدهد که در دادگاه عدل الهی، انبیاء با دیگران فرقی ندارند و ملاک، واحد است و هر کس عصیان کند، باید بترسد.

فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ لِذِيْلِهِمْ وَأَهْلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ وَإِنَّ الظِّيَامَةَ أَلَا  
ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (۱۵)

بروید بجای خدا هر چیزی را دوست دارید بپرسید! بگو: زیانکارترین آدمها کسانی هستند که در قیامت معلوم شود که خود و نزدیکان خوبش را نابود کرده‌اند. بدختی جبران ناپذیر همین است.

اینکه گفته "خسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَأَهْلِهِمْ"، قسمت "أَهْلِهِمْ" آن خیلی درد دارد و نشان میدهد که ممکن است آدم همراه با خودش، خانواده‌اش را هم نابود کند. کسانیکه پدر هستند میدانند وقتی آدم میبیند اشتباهاتش و بال خانواده شده و بچه‌هایش هم دارند بخاطر کارهای او رنج میکشند، خیلی ناراحت و اصلاً خرد میشود. گمراهن، همراه با خود، اهل خود را نیز جهنمی میکنند، درحالیکه خدا فرموده: قُوَا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيْكُمْ نَارًا [سوره التحریم : ۶]. اما اینها درست بخلافش عمل کرده‌اند. نکته دیگر آنکه از موجبات نجات انسان آنطور که در چند جای قرآن آمده نجات یکی از افراد خانواده اوست. آن شخص که وارد بهشت شود، آنوقت هر کدام از خانواده را که مؤمن بوده و اجمالاً نیکی میکرده، گرچه بقدر لیاقت بهشت رفتن نبوده، اما بخاطر آن فamil بهشتی اش میکشاند و به بهشت میبرد (رجوع کنید به غافر: ۸؛ رعد: ۲۳؛ طور: ۲۱). پس وای بحال کسی که باعث گمراهی اهلش بوده و این امکان نجات را هم از دست داده.

تعییر به "خسران نفس" مال وقتی است که رشدی که هدف خلقت انسان است حاصل نشده، امکان و استعداد رشد هم کور و منتفی شده. یعنی هم سود سوخته، هم سرمایه. در این آیه سه بار کلمه "خسارت" بکار رفته تا آدم را حسابی بترساند. سراغ غیر خدا رفتن، خودفروشی و خسارت است آنهم خسارت مبین یعنی حسابی.

ولی متاسفانه عبارت "فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ" نشان میدهد که دست آخر عده زیادی از انسانها به این خسارت دچار و هلاک خواهند شد، این عبارت نوعی یأس رسول خدا(ص) از ایشان است. و میگوید از خدا که جدا شوید باخته‌اید و دیگر مهم نیست که به چه کسی وصل شده باشید: مادا وجود من فقدک! کسی که تو را از دست داده، هیچ‌چیز بدست نیاورده.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که مقصود از "الَّذِينَ حَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ" کسانی هستند که نخست خود را فریقتند سپس خانواده خویش را.

**لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلْلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَعْنِيهِمْ ظُلْلٌ ذلِكَ يُعَذِّبُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَةُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ** (۱۶)

در جهنم هم بالای سرشان توده هایی از آتش است هم پایین پایشان، از چنین وضعیتی خدا دارد بندگانش را میترساند. ای بندگان! تقوی پیشه کنید!

عبارت "یا عِبَادِ فَاتَّقُونِ" کوتاهترین و پرمغزترین موعظه قرآن است؛ مصدقی است از کلام مُجمل اما کامل. مهر و عطوفت خدا هم در آن موج میزند.

**وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشَرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ** (۱۷)

در مقابل، آنها که از بندگی طاغوت گریختند و بسوی خداوند اتابه نمودند، بشارت بر آنها! تو هم چنین بندگانی را بشارت بده!

مقصود از "طاغوت" در قرآن، انسان طاغی است یعنی کسی که مردم را به اطاعت خویش فرامیخواند و از آنها میخواهد جوری رفتار کنند که او از ایشان راضی باشد. یعنی کسی که بر گرده و فکر مردم سوار میشود و آنها را برده و بنده و محتاج و وابسته خویش میکند. تجلی طاغوت نوعاً در ارباب ثروت و قدرت و اندیشه است اما منحصر به آنها نیست و در یک رابطه ساده میان دو نفر حتی زن و شوهر، ممکن است یکی طاغوت باشد؛ وقتی دیگری را به بندگی میگیرد و رضای خود را بر رضای خدا مقدم کرده و بر او حقنه میکند و او را بگونه ای به استضعفاف میکشد تا نتواند بگریزد و آزاد شود. طاغوت سلطه نابحق است؛ از جانب هر کس که میخواهد باشد. همانطور که طاغوت خودش جهنمی است، آنکس که طاغوت را پذیرفته نیز جهنمی است و اطاعت از طاغوت، عبادت طاغوت دانسته شده. مگر اینکه از جمله مستضعفینی باشد که "لَا يَسْتَطِعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا" [سوره النساء : ۹۸].

طاغوت در واقع پرستش انسانی است که بر انسان دیگر سلطه یافته. یعنی اطاعت کردن او در معصیت خدا و ترسیدن از او و در بی رضا و هوس او بودن. تا ما خود را از سلطه چنین همدم سوئی نجات ندهیم، به حق مؤمن نمیشویم و نشاید ناممان را مؤمن نهادن.

راه رهایی از سلطه طاغوت انبه بدرگاه خداست چون خدا باید آدم را از دست طاغوت نجات دهد: **وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ** [سوره النحل : ۳۶]. منتهی اول آدم باید واقعاً بخواهد و قلباً به طاغوت کافر شود: **فَمَنْ يَكُفُرْ بِالظَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى** [سوره البقرة : ۲۵۶]

کافی ذیل آیه "الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا" از امام صادق(ع) روایت میکند که هر پرچمی که پیش از قیام قائم(عج) برآفراشته شود، صاحبی طاغوتی است که بجای خدا پرستیده میشود. گوییم: به این معنا و لفظ، روایت بسیار است که در غوغای اوهام مستحدثه، به فراموشی سپرده شده.

تاویل الآیات از امام باقر(ع) روایت میکند که هر کس ستمنگری را اطاعت کند، وی را پرستیده.

**الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ إِلَقْوَلَ فَيَنْبِغِيُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُنْ أُولُوا الْأَلْبَابِ**  
(۱۸)

بشارت بدء به همانها که به هر حرفی خوب گوش میکنند، سپس به بهترین حرفها عمل میکنند. اینها هستند که خدا دستشان را گرفته؛ اینها هستند که عملاً دارای عقل اند. این آیه از حکمت‌های منحصر بفرد قرآن است و بیش از هر آیه‌ای مورد توجه‌اندیشمندان عالم قرار گرفته و تابلو و توجیه کننده مناظرات شده. این آیه به حکمی عقلانی دلالت دارد و میگوید حرفها را خوب بشنو، آنگاه راجع به آنها فکر کن و بهترین حرف را که بهترین مرهم برای امروز توست برگزین و بدان عمل کن! و جالب است که این روحیه آزادگی و نقادی و انصافی، مصدقی از هدایت الهی دانسته شده. یعنی تنها عاقلانی که خدا به آنها نظر کرده چنین روحیه غیر متعصبانه‌ای دارند که حاضرند بشنوند و بفهمند و بهترین را جدا کنند و بدان عمل کنند. پس اگر کسی حاضر به شنیدن نبود قطعاً مهتدی هم نیست و انتظار

هدایت کردن یا هدایت شدن از او نباید داشت. نشنیدن و پر بودن گوش کسی یا بدھکار نبودن گوشش دلیل بر کم عقلی و فقدان نور هدایت در اوست. این آیه راه سعادت را این میداند که آدم خوبیهای همه را یاد بگیرد و به آنها عامل گردد. پس باید بدون پیشداوری مضر و تعصب و با روی باز پذیرای اندیشه دیگران باشد تا بتواند بفهد که هر کس چه میگویند، سپس باید عقلی داشته باشد که خوب و بد و خوب و خوبتر حرف آنها را دریابد یا باید کتاب خدا را که میزان خیر و شر است خوب بشناسد یعنی در دینش فقیه باشد. ثالثاً باید اراده و توفیق عمل به آنچه حسن شد را دریافتہ داشته باشد. چنین کسی را بشارت!

لازمه شنیدن اقوال، رهایی از گیر کردن در دام شخصیت قائلین و دور شدن از روحیه تقليد کورکورانه است. طبق این آیه، از جمله صفات مومنین، این حریت و آزادگی است. البته آدم باید قدرت تشخیص احسن را داشته باشد والا شنیدن حرفها به چه دردش میخورد؟! آیه هم بی اشعار نیست که تنها سخنانی شایسته شنیدن اند که حسن و زیبایی عقلی و منطقی داشته باشند تا از بینشان احسن را انتخاب کرد، در انتخاب هم به حسن نباید قانع شد بلکه باید احسن را جست. پس این آیه نمیگوید هر کس هر چه گفت پای صحبتش باید نشست. این آیه میزانهایی عقلی و مقدماتی حکمی دارد که باید رعایت شود و اگر کسی عقل داشته باشد خودش میفهمد، اگر هم عقل نداشته باشد، که هیچ! چنین کسی معمولاً چشم و گوش بسته تابع مکتبی میشود که دوستانشان تابع آن هستند.

برخی هم "يَتَبَعُونَ أَحْسَنَهُ" را اینطور معنا کرده‌اند که به بهترین نحو بدان عمل میکنند! در این صورت مراد از "قول" باید حرف حق باشد نه هر قولی؛ که بعید است و خلاف سیاق. مگر اینکه این آیه را پیوست آیه قبل بدانیم و با توجه به آن معنا کنیم.

خود قرآن "أَحْسَنُ الْقَوْلِ" را قولی میداند که آدم را بسوی خدا ببرد: وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمْنُ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّمِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ [سوره فصلت : ۳۳] چه سخنی بهتر است از آنکه به خدا دعوت کند و نیکی کند و آدم را مسلمان یعنی تسلیم خدا کند؟! یعنی: پیروی از وحی و سخن رسول خدا. چند آیه بعد هم خداوند قرآن را "أَحْسَنَ الْحَدِيثَ" معرفی میکند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند هر عضوی، بهره‌ای از ایمان دارد. ایمان گوش نیز در این آیه‌امده. گوش باید از آنچه شنیدنش حلال نیست اجتناب کند. من لا يحضر از امير المؤمنان(ع) روایت میکند که بموجب این آیه، آدم نباید به آنچه معصیت خداست گوش فرادهد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند آیا میدانی "اتباع احسن" در این آیه چیست؟ اینکه احادیث ما را بی‌آنکه چیزی از آن بکاهد یا بر آن بیافزاید، همانطور که شنیده نقل کند. تحف العقول روایت میکند روزی جماعتی به دیدار امام باقر(ع) آمده بودند؛ امام علیه السلام ایشان را نصیحت میکرد اما برخی از ایشان گوش نمیدادند و با هم سخن میگفتند و حرف امام را سبک گرفته بودند. امامع خشمگین شد (أَغَاظَ) و سکوت نمود و مدتی سر به زیر افکند. سپس فرمود: سخن طیب را از هر دهانی که از آن خارج شد مغتنم بشمارید گرچه خود قائل را قبول نداشته باشید یا خودش به آن عمل نکند. چون خداوند فرموده: الَّذِينَ يَسْتَعِمُونَ الْقَوْلَ فَيَتَبَعُونَ أَحَسْنَهُ.

**أَفَمِنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَإِنَّتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ (۱۹)**

اگر بر کسی حکم عذاب قطعی شود، چه؟! آنوقت آیا تو میتوانی کسی را از آتش نجاتش دهی؟!

این آیه صراحة دارد که شفاعت پیامبر(ص) محدود به حدودی و مقید به قیودی است و همه جا خدا اجازه شفاعت نمیدهد و هر شفاعتی را هم قبول نمیکند. گویا آنها که محکوم به جهنم شده‌اند باید "احقابی" در آن بمانند تا فرجام خواهی ایشان شنفته شود و درخواست شفاعت اولیاء نسبت به ایشان بررسی گردد. پناه بر خدا از "كِلِمَةُ الْعَذَابِ"!

جلد چهل و دوم بحار الانوار روایت میکند که چون ابن‌ملجم لعین، امیر المؤمنان(ع) را ضربت زد، ایشان در بستر شهادت بود و گاهی بهوش می‌آمد و گاهی از هوش میرفت و آهسته میگفت: یا ملائكة ربی، اُرْفُقُوا بی . در این هنگام ابن‌ملجم را به حضور ایشان آوردند؛ به او فرمود: کار رشتی مرتکب شدی! مگر من برایت امام‌خوبی نبودم؟ مگر به تو احسان بسیار

نکردم؟ چرا شقاوت بر تو چیره شد؟ ابن ملجم گریست و گفت: **أَفَأَنْتَ تُنْفِدُ مِنْ فِي الْأَرْضِ**  
علی(ع) به او فرمود: راست گفتی!

**لِكِنَ الَّذِينَ أَنْقَلُوا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرْفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرْفٌ مَبْنِيَةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَعَدَ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعَادَ (۲۰)**

در مقابل، برای آنها که تقوای الهی را پاس داشتند خانه‌های بهشتی است - البته به ازاء هر خانه‌ای که در بهشت ساخته شده خانه بهتری هم در درجه بالاتر هست - در آن خانه‌ها جویها جاری است. اینها همه وعده خداست: خدا خلف وعده نمیکند.

عبارت "غُرْفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرْفٌ" را بیشتر مفسرین خانه‌های چند طبقه معنا کرده‌اند و بیشتر هم در همان، ظهور دارد. اما معنایی که ما کردیم هم چندان بی‌ربط نیست چون یکی از محکمات قرآن راجع به بهشت، ذو درجات بودن آن است (به سوره الرحمن رجوع بفرمایید). ذیل این آیه، جلد چهارم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند کسی که عمدآ نمارش را ضایع کند، یعنی دائم به آخر وقت موکول کند، هرچند به بهشت میرود اما آنجا بی‌خانه و اهل خواهد بود و باید مهمان این و آن باشد.

**أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَتَابِعُ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ رَزْعًا مُخْتَلِفًا الْوَانُهُ ثُمَّ يَهْبِطُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَّامًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِأُولَئِكَ الْأَتَابِ (۲۱)**

آیا ندیدی که خدا از آسمان برف و باران میفرستد و در منابع زیرزمینی ذخیره‌اش میکند؟ سپس به برکت آن، گونه‌های مختلف گیاهی میرویاند؛ سپس پژمرده میشوند و میبینی که زرد شده‌اند. سرانجام خس و خاشاکشان میکند. در این چرخه، درسهاست برای عاقلان! از جمله آن درسها و عبرتها، زوال حالات در دنیا مادی و مرگ تدریجی موجودات و جایگزینی آنها با نسل جدید است. یعنی فرصتی در این دنیا به ما داده‌اند که دارد میگزند و گذشت زمان به سرعت ما را بسوی پیری و نابودی مادی میبرد؛ پس قدر قدرت امروز را

بدانیم و برای جهان آخرت خود توشه برگیریم که آخر این دنیا نیستی است و بقایی برای عیش و کامروایی آن نیست.

**أَفَمِنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَةِ لِلإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوْيُلُ لِقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۲۲)**

آنها بی را که خداوند، سینه‌شان را برای پذیرش اسلام گشوده و در پرتو نور الهی زندگی می‌کنند، آیا مثل دیگرانند؟! پس وای بر آنها که دلشان از فقدان یاد خدا قسی شده. آنها غرق گمراهی اند.

"شرح صدر" که به گشادگی سینه ترجمه می‌شود یک دریا عمق دارد و نباید براحتی از آن گذشت؛ چون طبیعت توفیق در انسان است. چنانکه می‌فرماید: **فَمَنْ يُرِدُ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَ يَشْرَحُ صَدْرَةِ لِلإِسْلَامِ [سوره الأنعام : ۱۲۵]** هر که را خدا بخواهد هدایت کند به دلش شرح صدر برای قبول اسلام میدهد.

همانطور که طبیعه ایمان، شرح صدر برای آن است، طبیعه کفر نیز شرح صدر برای آن است: **مَنْ شَرَحَ بِالْكُفُرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ [سوره النحل : ۱۰۶]**. پس شرح صدر برای ایمان نخستین نفحه توفیق و هدیه الهی است و شرح صدر برای کفر نخستین نفحه خذلان و غضب حق.

باید پیوسته شرح صدر را از خدا خواست. چنانکه نخستین دعای موسی(ع) وقتی به نبوت منسوب شد این بود که: **رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي [سوره طه : ۲۵]**.

وقتی شرح صدر برای ایمان آمد، انسان دلش به ایمان مائل می‌گردد و وقتی چنین شد، خداوند به ازاء این یک قدم، دهها قدم بسوی او آمده و او را غرق در نور می‌سازد. لذا بعد از شرح صدر فرموده: **فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ**. انسان باید در جستجوی این "نور" باشد.

اما یک واسطه هم این وسط هست و آن "ذکر" است: وقتی شرح صدر آمد، آدم نباید این توفیق را از دست بدهد بلکه پیوسته باید ذاکر حق باشد، یعنی اگر این سرورشته بدست آمد نباید گذاشت از دست برود و در دست داشتنش به کثرت ذکر است. آنوقت است که "نور"

خواهد آمد. لحظه‌ای که خداوند بنده را یاد میکند بنده تکانی میخورد، و بیاد خدا میافتد: تَابَ عَلَيْهِمْ لِتُبُوْنَا [سورة التوبة : ۱۱۸] بعدش باید این یاد را با کثرت ذکر حفظ کند یعنی در توبه مقیم باشد. اگر چنین کرد واجد "نور" میگردد. ولی وای بر آنها که خدا هر بار به آنها نظر میکند، به مدار ذکر در دلشان متولّ نمیشوند و در حفظ ربط خویش به خدا و امتداد وصل به آستان خدا نمیکوشند. این حالت "قساوت" نام دارد: فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ . قساوت سختی دل و سیاهی آن است در نتیجه نپذیرفتن ذکر خدا و رها کردن آن بوجود میآید. چنین کسانی دلشان در برابر یاد خدا سختی و قساوت نشان میدهد و پذیرای ذکر نیست. لذا از نور محروم شده و ظلمانی میماند.

پس خدا زمین دل را شرح میکند و با نظر به بنده و الهام به او در آن تخم ذکر میکارد. دل بنده باید این تخم را برویاند تا نور ثمر دهد و صاحبش را در نور غرق کند. اما دل قسی، توجه و ذکر حق را قبول نمیکند و نمیرویاند لذا صاحب چنین دلی در ظلمت باقی خواهد ماند. اما چه چیزهایی قساوت قلب میآورد؟ مهمترینش ظلم و خودخواهی و دل شکستن است. شراب و افیون نیز چنین اند. ایضاً سفاهت و شهوترانی. طمع و بخل و زرپرستی نیز چنین اند. ترک ایثار و احسان و دستگیری و محبت به خلق، اگر زیاد به درازا بکشد، هم چنین است،

...

کلاً لینت قلب و شرح آن به عنایت خدادست و محتاج فیض است و اگر دلی بحال خود رها شود و به خودخواهی رکون کند، غلیظ و قسی میشود. مثل گل که اگر بماند و بر او رشحه آب نبارد چون سنگ سخت و بی انعطاف میگردد (مثال باران در آیه قبل هم گویی تمھیدی است برای این تشییه). پس هرچه انسان بیشتر رو به خود کند و خودبین و خودپسند و خودرای و خودپرست شود، دلش سخت‌تر و بی ثمرتر میگردد.

از رسول خدا(ص) پرسیدند علامت اینکه شرح صدر و نوری که در این آیه است شامل حال آدم شده، چیست؟ فرمود: التَّجَافُ عن دارالغُرُورِ وَ الْأَنْبَاثَ إِلَى دارالخَلُودِ وَ الْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قبْلَ حلولِ الْفَوْتِ. یعنی دنیاگریزی و کثرت عبادت و اکنون آماده مرگ بودن.

روضه‌الواعظین از رسول خداص روایت میکند که علامت نور خدا وقتیکه به دل کسی میتابد، اشراح و انفساح آن است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند خدا به موسی(ع) وحی کرد که در ذکر من کوتاهی مکن که دلت قسی میشود.

جلد نهم بحار الانوار از ابن عباس نقل میکند خداوند دلهای مؤمنین را کاھل دیده بود، لذا در سال سیزدهم پس از بعثت نازل فرمود که : فَوَيْلٌ لِّلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ.

اللَّهُ نَرَى أَخْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًآ مَثَانِي تَشْهِيرٌ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلَيْنُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هادٍ (۲۳)

خداؤند بهترین سخن را در قالب کتابی هماهنگ که آیه‌هایش هم‌دیگر را توضیح میدهند نازل کرده. کسانیکه در برابر خداوند خشیت دارند، با شنیدن قرآن مو بر بدنشان راست میشود سپس جسم و جانشان با یاد خدا آرام میگیرد. این هدایت خداست که با آن دست هرکه لائق است را میگیرد و هرکس را هم که خدا و اگزارد، هیچ راهبری ندارد.

مقصود از "متشابه" که در اینجا وصف همه آیات قرآن است، هماهنگ و همساز و همخوان و بی‌تناقض است. این متشابه غیر از "متشابهات" است که در آیه ۷ سوره آل عمران وصف برخی از آیات قرآن و در برابر "محکمات" قرار گرفته و به معنای آیاتی است که معنایشان بر همه روشن نیست و چند جور میشود آنها را فهمید و واجد چند معنای شبیه به هم‌اند.

"مثانی" که قرآن به آن وصف شده در لغت جمع مثنی و به معنای جفت است. یعنی هر جای قرآن، جفته ای دارد که توضیحش میدهد یا تکرارش میکند تا خوب بدان تذکر داده شود. شاید هم عبارت "متشابههاً مثانی" یک کلمه واحد باشد یعنی قرآن جفتهای شبیه به هم دارد بطوريکه هر بخش آن با بخشی دیگر قابل تفسیر و تعمیق فهم است. مثلاً جفت آیه "اهدینا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ" آیه "صِرَاطُ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ" است و جفت این آیه، آیه "الَّذِينَ أَنْعَمْتَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ" و جفت این آیه به ازاء هر یک از کلمات

مهم آن یعنی: نبیین، صدیقین، شهداء، و صالحین، آیه‌ای که آنرا تبیین و تعمیق میکند. اینگونه تمام قرآن مانند نرونهای مغز انسان به هم پیوسته و سر در کلاف هم دارند و مجموعه واحدی را میسازند با هدف هدایت انسان و تقویت معرفت به او. این ساختار، همان است که کلام نبوی (ص) به آن اشاره میکند که: القرآن یقسر بعضه بعضا.

عبارت "تَقْشِعُرٌ مِّنْهُ جُلُودٌ" استعاره است و اصطلاح معادل آن در فارسی، مو بر کسی راست شدن یا لرزه بر اندام او افتادن است.

راجه به کلمه "تقشعراً"، جلد شصت و هفتم بحار الانوار از رسول خدا ص روایت میکند که چون به مؤمن چینی حالتی دست دهد، گناهانش چون برگ پائیزی میریزد.

هدایة الامة از امام باقر(ع) روایت میکند که به ایشان گفتنند: کسانی هستند که وقتی قرآن خوانده میشود، مصعوق و مدهوش میشوند و از خود بی خود میگردند. فرمود: پناه بر خدا! این از شیطان است و قرآن مؤمنین را حین شنیدن قرآن چنین وصف نکرده، بلکه با لین و رقة و دمعه و وجہ وصف کرده.

**أَفَمَنْ يَتَتَّقِي بِوْجْهِهِ سُوءُ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِتَامَةِ وَ قِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُو قُوا مَا كُنْثُمْ تَكْسِبُونَ (۲۴)**

آیا کسی که با صورت با عذاب روز قیامت مواجه میشود و چون دست و پایش بسته است با صورتش میخواهد عذاب را از خود دفع کند برابر است با کسی که از عذاب آنروز ایمن است؟! به چنین ظالمینی میگویند: بچشید کارهای را که میکردید.

عبارت "ذُو قُوا مَا كُنْثُمْ تَكْسِبُونَ" عبارت مهمی است و نشان میدهد عذاب - و نیز پاداش - بر "کسب" انسان مترب میشود. کسب کارهایی است که انسان آگاهانه انجام داده. یعنی میدانسته دارد چه میکند و چه میشود. لذا کارهایی که ندانسته یا ناخواسته صورت گرفته یا نتایج قهری و آثار وضعی که مستقیماً آنها را نمیخواسته، کسب او نبوده و موجب عذاب و پاداش نمیشوند؛ گرچه ممکن است آثار وضعی طبیعی یا اجتماعی بر او بارکنند مثلاً اگر کسی ندانسته یا اکرها شراب بخورد، گرچه گناه نکرده‌اما بالاخره مست میشود یا کسی که ندانسته و ناخواسته دلی را برنجاند گرچه گناه نکرده‌اما دوستش را ممکن است از دست

بدهد. اینها بخشی از تقدیر است که البته با توبه و استغفار بر طرف میشوند. اما برای کسی که بدليل کفر یا فسق، اهل استغفار نیست همینها گردنبار شده و مدت زیادی عذابش میدهند و چه بسا موجب بدیختی‌های زنجیره‌ای شوند. از اینها در فرهنگ قرآن با کلمه "ذنب" نام برده است که به معنای دنباله و آثار است و با "اثم" فرق دارند. اثم عبارت از همان گناهان مکتبه است و عقاب دنیوی و اخروی برش بار میشود.

**كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرونَ (۲۵) فَآذَاقُهُمُ اللَّهُ الْخِرْيَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۲۶)**

گذشتگان هم دین را دروغ پنداشتند، پس عذاب گریبانشان را گرفت طوری که اصلاً فکرش را هم نمیکردند؛ پس خدا نخست خفت و خواری در دنیا را به ایشان چشاند، بماند که عذاب آخرت به مراتب وخیم‌تر است، کاش میفهمیدند! یکی از جنبه‌هایی که عذاب را دوچندان میکند "منْ حَيْثُ لَا يَشْعُرونَ" بودن آن است. "جزئی" هم که مثالی از عذاب دنیوی کافران است، ناخواسته و دفعتاً فرا میرسد.

**وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۷) قَرَآنًا عَرَبِيًّا غَيْرِ ذِي عَوْجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقَوْنَ (۲۸)**

در این قرآن برای آدمیان از هر مثالی استفاده کردیم، مگر به خود آیند؛ آری، این قرآنی است بلیغ و بی‌پیرایه، شاید مراقب رفتارشان باشند.

"عربی" یعنی بلیغ و رسا و "غیر ذی عوج" یعنی بدون اعوجاج و انحراف. یعنی چیزی بر آن افزوده نشده و چیزی از آن کاسته نشده و تماماً "قول الله" است. قول الله هم که بود معلوم است که تماماً حق است.

با اینکه خدا بی‌مثال و "لیس کمثله شیء" است اما در قرآن راجع به او زیاد "مثل" زده شده. این مثل‌ها، مثالهایی است برای نزدیک کردن فکر انسان به خدا. تا در حد توان خود بتواند

صفات و سنن خدا را بشناسد و رابطه بندگی خود را با او استوار سازد. چون بندگی به قدر معرفت است.

**صَرَبَ اللَّهُ مثلاً رِجُلًا فِيهِ شُرْكَاءٌ مُتَشَاكِسُونَ وَرِجُلًا سَلَمًا لِرِجُلٍ هُلْ يَسْتَوِيَانِ مثلاً الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۲۹)**

خدا نوکری را مثل میزند که چند ارباب بدعنق دارد و هر یک دستوری به او میدهدن؛ با نوکری که یک ارباب دارد آنهم سليم النفس، آیا حال و روز اینها یکی است؟! خدا را سپاس! که بندۀ او بودن بهتر از بندگی طواغیت است. گرچه اکثر مردم نمیفهمند. این آیه، حال مشرکان را - که ما هم جزء آنها هستیم - به خوبی ترسیم میکند. در آن واحد میخواهیم همه را از خود راضی نگهداریم و به حرفشان تا جایی که میشود گوش دهیم. و در این راه جز تشتبّه و پراکندگی و تضاد و تعارض نصیب ما نمیشود. درحالیکه آدم موحد فقط پی تحصیل رضایت خداست.

**إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (۳۰) ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ (۳۱)**

ای محمد! تو میمیری و آنها هم میمیرند؛ سپس روز قیامت نزد خدا رو در رو میشوید. نکته‌ای در اینجا هست: عبارت "إنَّكَ مَيِّتٌ" جمله اسمیه است و دوام حالت را میرساند. این جمله فرق دارد با اینکه بگوید "إنَّكَ سُوفَ تَمُوتُ". یعنی اینکه تو و آنها و همه انسانها همه مردهاید یا لحظه لحظه در حال مرگید و حیات الهی باید شما را دریابد و قوام او باید شما را نگه دارد. والا مردهای بیش نیستید.

المناقب روایت میکند که وقتی آیه "إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ" نازل شد، رسول خداص فرمود: کاش میدانستم مرگم کی است؟ وقتی سالها بعد سوره نصر نازل شد پیامبر(ص) فرمود: خبر از مرگ من است! یکسال نگذشت که به رحمت حق نائل شد.

نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که اگر بنده ببیند که مرگ با چه سرعتی بسوی او میآید، از آرزو دست میکشد و بدست خود دنیا را رهای میکند.

فَمَنْ أَظْلَمُ مِمْنَ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَبَ بِالصَّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَتَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مُثْوَى لِلْكَافِرِينَ  
وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدْقِ وَ صَدَقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (٣٢)

کیست ظالمتر از آنکه به خدا دروغ میگوید و دین صدقی که برایش آمده را دروغ میداند. آیا جای چنین کافرانی جهنم نیست؟! در مقابل، کسی است سرمایه اش صداقت است و دین را علاوه تصدیق میکند، اینها متفقین واقعی هستند.

تفسیرین "الَّذِي جَاءَ بِالصَّدْقِ" را آورنده کلام حق معنا کردند و آنرا بر جبرئیل و رسول خدا(ص) تطبیق داده اند، آنگاه "صَدَقَ بِهِ" را تصدیق کننده دین یعنی رسول خدا(ص) یا امّت دانسته اند. اما چون "الَّذِي" یکبار آمده باید این دو نفر یکی باشند لذا وجهی که ما آورده ایم بهتر با سیاق میسازد. از میان تفاسیر، تفسیر نمونه هم به همین قول مایل شده. در اینجا نیز مثل خیلی جاهای دیگر، بدترین ظلم در حق خود و دیگران، گمراه بودن و گمراه کردن دانسته شده.

چند جور "صدق" در قرآن داریم؛ یکی صدق در کلام که همان راستگویی است و همین آیه بدان اشاره کرده. دیگری صدق در عمل به عهد بندگی با خدا: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهُ عَلَيْهِ [سورة الأحزاب : ٢٣]. دیگری صدق در وعده به مردم: وَإِذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمًا عِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ [سورة مریم : ٥٤]. وقتی کسی ملتزم به این اقسام بود میشود صدیق. عبارت "صَدَقَ بِهِ" هم که در اینجا آمده عمل صادقانه به کتاب صدق یا قرآن است.

این آیه بی اشعار نیست که هر مومنی باید کلام حق یعنی دین خدا را درست تبلیغ کند و درست بدان عمل کند. یعنی هر مومن، با لسان و بغیر لسانش باید مبلغ دین خدا یا کلام الصدق باشد.

لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذِلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ (٣٤) لِيُكَفَّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَنَّوْا الَّذِي عَمِلُوا وَ  
يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ (٣٥)

برای این متقین، هرچه بخواهند در دامان خدا مهیا است. چنین است پاداش درستکاران؛ تا خداوند از همه کارهای بدشان - حتی بدترینها - درگذرد و اثر آنها را محو کند و ایشان را با طراز بهترین کارهایی که کرده‌اند، پاداش دهد.

بدترین اعمال هرکسی شرک است و بهترین اعمال، تصدیق عملی توحید؛ یعنی کارهایی که خالصانه برای خدا انجام شده. بر این اساس از اعمال خالصانه هرکدام که بیشتر مورد پسند خدا واقع شود، اساس و طراز و مبنا و معیاری می‌شود برای پاداش تمام اعمال. یعنی پاداش بقیه اعمال طبق آن اعمال محاسبه می‌گردد.

این معنا غیر از اینجا در چهار جای دیگر قرآن هم آمده است(عبارت "احسن الذی" را جستجو بفرمایید).

این آیه نشان میدهد که کسی ممکن است از متقین باشد ولی به گناهانی هم آلوده باشد. اما در صورت استقامت بر تقوی، خداوند از گناهانشان درمی‌گذرد.

**أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوَّفُونَكَ بِالذِّنَّةِ مِنْ دُونِهِ... (۳۶)**

آیا خدا برای بنده‌اش کافی نیست؟! اما مردم تو را از غیر خدا می‌ترسانند. "کاف" در اصل "کافی" بوده که در فارسی هم استعمال می‌شود و به معنای کفایت کننده است.

این آیه از غرر آیات این سوره، بلکه این جزء، بلکه کل قرآن است و اتفاقاً لفظش هم "کافی" است و اصلاً تفسیر لازم ندارد. آنقدر عظیم است که تفسیر کردنش و به اطباب انداختنش، کم قدرش می‌سازد و از علم جمعی تنزلش میدهد. باید در آن فکر کرد و از خدا خواست تا معنایش را در دل استوار سازد و یقین به آن را روزی انسان سازد. تتمه آیه و طلیعه آیه بعد هم به همین مطلب اشاره دارد که فهم عمق این سخن، هدایت الهی می‌خواهد.

ذیل عبارت "أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ" کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که نگویید فلانی برادر من یا پسر عمومیم یا همسایه من است پس "باید" هدایت شود، خدا خودش میداند چه کسی را هدایت کند و وقتی عزم هدایت کسی از آسمان آمد، او طوری می‌شود که خوبی و

بدی کارها را از هم تمییز میدهد و از بدیها اعراض میکند. در این حال کلمه‌ای به او القاء میشود که دلش برای ایمان جمع میشود.

وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۳۶) وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٌّ أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انتقامٍ (۳۷)

آری، هرکه را خدا واگذارد، کیست که به توحید هدایتش کند؟! هرکه را هم خدا دست بگیرد، دیگر کسی نمیتواند گمراهش کند. مگر خدا عزیز و انتقام گیرنده نیست؟! هدایت و ضلالت، در نهایت دست خداست البته اینطور نیست که انسان در آن فاقد نقش باشد. انسان میتواند با انباه خود را در معرض هدایت و دستگیری خدا قرار دهد: یَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ [سوره الشوری : ۱۳] یا از آنطرف، با ریخت و پاش در وجود خویش و ناراستی و بی صداقتی، خود را از این هدایت دور سازد: إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَابٌ [سوره غافر : ۲۸]

عزیز در اینجا بی‌هماورد معنا میدهد یعنی کسی که قابل منازعه نیست و حکمش مطاع و امرش غالب است: وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ [سوره یوسف : ۲۱]. صفت "ذی انتقام" که در اینجا آمده یعنی کسی که ول کن نیست و انتقام میگیرد. آمدنش در اینجا نشان میدهد که گمراه کردن مردم، انتقام سخت الهی را در پی دارد و چندان هم موقوفیت آمیز نیست چون خداوند، عزیز و غیور و ولی مؤمنین است و دوستانش را رها نمیکند تا کسی گمراهشان کند. بلکه از آنکس که قصد گمراهی ایشان کرده، به سختی انتقام میکشد.

تمام کسانی هم که حتی در قالب استاد یا معلم معنوی، دانسته یا ندانسته مطلب ناجایی میخواهند به سالک صادق تحمیل کنند یا خدای ناکرده او را از خدا به خود دعوت کنند و ترس از غیر خدا را برایش رنگ و لعاب داده و عادی جلوه دهنند، با خدای منتقم طرفاند و به شدیدترین وجهی تنبیه میشوند. چون خداوند روی هیچ چیز مثل بندگان مؤمن صادقش تعصب ندارد و به بیراهه کشاندن ایشان را حرب با خویش میداند. این حقیر نمونه‌های این

انتقام را زیاد دیده ام و برخی از آنها را در کتاب خاطرات معنوی موسوم به "سلوکنامه" درج کرده ام تا بماند برای آیندگان. همانطور که عرض کردم به مقتضای این آیه شریفه، امکان اضلال مؤمنین صادق و سالکین متقدی، نیست؛ و وبال اضلال میماند برای مضلّ. پس هر عارف‌نمای مدعی که عده‌ای را دور خود جمع کرده تا به خیال خود رشد و تعالی‌شان دهد، بداند که اگر بجای دین خدا، سلائق و برداشت‌های خویش را به آنها بخوراند یا آنها را بخود مشغول سازد، به انتقام الهی دچار خواهد گشت. نعوذ بالله!

**وَلَئِنْ سَأَلْتُهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَذْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِي اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرَّهُ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُفْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ تَوْكِيلُ الْمُتَوَكِّلُونَ (۳۸)**

اگر از کافران مکه پرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده؟ حتماً جواب میدهند: خدا! بگو: حالا، اگر خدا بخواهد به من آسیبی برساند، آیا بتهمایی که بجای خدا میپرستید میتوانند دفع آسیب کنند؟! یا اگر خدا رحمتی برایم بخواهد آیا میتوانند جلوی رحمتش را بگیرند؟! پس بگو: خدا برایم بس است و اهل توکل فقط بر او توکل میکنند. این آیه از آیات ناب در توحید است و در خیلی دعاها آمده و واقعاً دل را محکم میکند و بذر توکل در آنها میکارد.

جلد هشتاد و سوم بحار الانوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که هرگز دعای زیر را که ترکیبی از آیات است صبح‌ها قرائت کند، خداوند او را از هر بلای نگه میدارد، گرچه خویش را بدست خود به تهلكه اندازد: بسم الله الرحمن الرحيم، قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلَيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ [سوره التوبه : ۵۱] وَإِنْ يَمْسِكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ [سوره یونس : ۱۰۷] وَمَا مِنْ ذَبَابٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقْرَهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلُّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ [سوره هود : ۶] وَكَأَيْنِ مِنْ ذَبَابٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ [سوره العنكبوت : ۶۰] مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكٌ لَهَا وَمَا يُمْسِكُ فَلَا

مُرْسِلٌ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ [سوره فاطر : ۲] قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِي اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرَّهُ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسِيبٌ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ [سوره الزمر : ۳۸] حَسِيبٌ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوْكِلْتُ وَهُوَ ربُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ [سوره التوبه : ۱۲۹] گوییم: این حرز، از احرار جامع و مانع است که بیست و پنج سال تا کنون این حقیر به توصیه استاد ایام شبابم، شیخ محمود امجد، بر آن استمرار داشتهام و برکات بیشمار از آن دیده ام. آنرا سبک مشمارید و به حفظش همت گمارید و توفیقش را از خدا بخواهید. ایشان هم به توصیه استادشان سید رضا بهاءالدینی ملتزم به قرائتش بودند.

راجح به عبارت "لَئِنْ سَأَلْتُهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ" برهان از امام باقر(ع) روایت میکند که خداوند فرزندان آدم را چون ذرهایی از صلیش بیرون کشید و از ایشان بر ربویت خویش میثاق گرفت و همگی اقرار کردند. اگر اینطور نبود هیچکس خدا را نمیشناخت. برای همین پیامبر(ص) فرموده که هر مولودی بر فطرت الهی بدنی میآید یعنی خدا را میشناسد.

**قُلْ يَا قَوْمٍ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنَّي عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳۹) مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْرِيهِ وَيَحْلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ (۴۰)**

بگو: ای مکیان! هرکاری از دستتان بر میآید بکنید، من هم به وظیفه ام عمل میکنم. بالاخره خواهید دید که عذاب خوار کننده سراغ چه کسی میآید و عذاب دائمی یقه چه کسی را میگیرد.

به قرینه اینکه عذاب مقیم در آخرت است، عذاب خوارکننده باید در دنیا و بال ایشان شود که شد!

آخر کار با کافران و بی دینان، همیشه به همین آیه میرسد: شما کار خودتان را کنید و من کار خودم را.

إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْنَاكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَ فَإِنَّمَا يَضِلُّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (٤١)

ما قرآن را "برای مردم" به جا بر تو نازل کردیم، پس هرکه با آن به راه راست رود به نفع خود اوست و هرکس گمراه بماند دودش به چشم خودش رفته و توکیل و وصی آنها نیست. عبارت "إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْنَاكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ" از زیباترین تعبیرها راجع به قرآن است و نشان میدهد که قرآن در همان زمان رسول خدا(اص) هم به شکل مكتوب بوده.

عبارة "ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ" پنج دفعه در قرآن آمده، یکدفعه هم به این شکل آمده: مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَارٍ [سوره ق : ٤٥]. مشابهش هم این تعبیر است: وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَا مَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرُهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ [سوره یونس : ٩٩] معادلهای دیگری هم به الفاظ دیگر دارد. مضمون تمام این آیات تاکید بر اختیاری بودن دین است. منظور از اختیاری بودن دین و عدم جبر و اکراه در آن، نه اینست که آدم اگر دلش خواست ایمان بیاورد و اگر نخواست نه! اینطور نیست. چون اگر ایمان نیاورد در دنیا و آخرت بدیخت و زبون و خاسر میشود. معنای این حرف این است که ایمان یک امر انتخابی است و فقط در این صورت واقعاً ایمان است و ارزش دارد. یعنی آدم زورکی مؤمن نمیشود. چنین چیزی نشدنی است. چون ایمان امر قلبی است و هرکس باید خودش انتخاب و اختیارش کند. اگر کرد که خیرش به خودش میرسد و اگر نکرد هم دوش بچشم خودش میرود. در هر حال ای پیامبر! نمیتوانی بزور کسی را مؤمن و بهشتی کنی. گرچه پیامبر میتواند تمام کافران را بکشد و بعد خدا آنها به جهنم بفرستد اما نمیتواند آنها را مؤمن کند و به بهشت بفرستد مگر اینکه خودشان بخواهند. معنای "ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ" این است. لذا نیازی نیست آدم برای ایمان کسی خودش را به آب و آتش بزند، چون فایده‌ای ندارد. باید بروند تجربه کنند تا بفهمند راهی جز ایمان و عمل صالح ندارند و گاهی این تجربه از جهنم میگذرد که دیر است و خسارت بار.

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرَى إِلَى أَجْلٍ مُسَمًّى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكَارًا لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (٤٢)

خداست که جانها را هنگام مرگشان و هنگام خواب میستاند، جان آنهایی را که حکم مرگ برش رانده پیش خود نگه میدارد و بقیه را بر میگرداند، تا وقتی که موقع مرگشان فرا رسد. در این واقعه آیاتی است از معرفت الله برای آنها که اهل فکرند.

این آیه از آیه‌های پر مغز و معرفتی قرآن است و یکی از ابواب معرفت الله است چون به آیه‌ای از آیات خدا تذکر داده که از آیات انفسی و کاملاً جلو چشم ماست و ما روز و شب با آن درگیریم و دست و پنجه نرم میکنیم. به عبارتی "اقرب الایات" است نسبت به ما.

یک سوال: اگر ما بخواهیم جلو به خواب رفتن خود را بگیریم، نهایتاً چند ساعت موفق به این کار خواهیم بود؟ بیست و چهار ساعت؟ سی ساعت؟ چهل و هشت ساعت؟ هفتاد ساعت؟ صد ساعت؟ هر قدر که باشد بیش از اینها نیست و آخرش خواب بر ما چیره خواهد گشت و در دستان قدرت برتری که خواب را بر ما مسلط کرده بخواب خواهیم رفت. خود خواب آیه‌ای از آیات قدرت خداست که بر ماسوی طنین اندادته و سر پنجه‌اش بر همه مسطولی شده. در روایت است که تمام موجودات جز خدا خواب دارند و بی خوابی محض، مخصوص خداوند است. اما خواب چیست؟ مرگی است موقت. در روایات هم هست که برادر مرگ است یا مرگ اصغر است یا مرگ مکرر است. در واقع خداوند مرگ را در یک قدمی ما و پشت گوش ما نشانده که هر چند ساعت یکبار ما را در بر میگیرد. بیخود نبوده که در چند آیه پیش فرمود: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ.

هرچه هست در "لحظه بخواب رفتن" است. در آن لحظه انسان اگر حضور داشته باشد میبیند که در دستان قدرت مقتدری، قبض روح میشود و وفات میکند. آن لحظه، لحظه لقاء با آن قدرت مقتدر قیوم است که تمام هستی در مشت اوست: وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبَضَتُهُ ... وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَاتٌ بِيَمِينِهِ [سوره الزمر : ٦٧].

برخی از اساتید ما که سلسله ایشان منتهی میشده به صاحب علمی جمعی که همان سید علی شوشتري(ره) است، میفرمودند که لحظه بخواب رفتن، کلید تجرید و خلع بدن است.

مضاف بر اینکه از اعظم ابواب معرفت الله است. کیست که در آن لحظه ما را میگشد؟ اوست؛ خود خود اوست: هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّ أَكْمَنَ بِاللَّيْلِ [سوره الأنعام : ٦٠]. طریق معرفت به این "هو" دروازه خواب است. چه زیباست هر شب با حضور خوابیدن و به لقاء الله رسیدن و خود را در آغوش او حس کردن و به او سپردن!

این راجع به خواب، هر اتفاقی که هر شب در این لحظه برای ما میافتد، در لحظه مرگ هم همان است. برای همین در روایات هست که مرگ مثل خواب است یا راجع به مرگ مؤمن هست که چون شیرین‌ترین خوابی است که تا کنون داشته.

روایت است که لقمان به فرزندش گفت: نمیتوانی مرگ و معاد را از خود دور کنی، چنانکه نمیتوانی خواب و بیداری را از خود دور کنی. اگر آدمی بداند که هر شب میمیرد، از غرور و غفلت و گناه فاصله میگیرد.

فقیه از امام صادق(ع) روایت میکند که ملک الموت مانند رئیس نظمیه(صاحب الشرطة) اعوان و انصاری دارد که بدستور او ارواح را قبض میکنند و تحويل او میدهند، او آنها را با ارواحی که خودش قبض کرده تحويل خدا میدهد.

راجح به خواب روایات زیادی هست که جمع بین آنها این میشود که وقتی کسی بخواب میرود، خداوند نفس او را که در برخی روایات به روح‌العقل هم تعبیر شده به ملکوت میبرد، نفوس مؤمنین را در این وقت تبرک میکند. روهایایی که در ملکوت دریافت میشوند صادقه‌اند و رویاهایی که در میان زمین و آسمان تلقی میگردند ناشی از دش شیاطین‌اند. حین خواب رابطی از نفس بنام روح حیوانی در بدن باقی میماند که باعث بقای بدن است اما حین مرگ این رابطه کاملاً قطع میشود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هنگامی که به بستر میروید بگویید: خدایا من نفس خویش را به تو میسپارم، آنرا در جایگاه غفران و رضوان خود جای ده!

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که وقتی بیدار میشوید بگویید: سپاس خدای را که جانم را به من بازگرداند تا او را بندگی کنم.

جلد پنجم و هشتم بحار الانوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که سزاوار نیست مؤمن بیوضو یا غسل بخوابد، لاقل تیمم کند. چون حین خواب روح مؤمن به دیدار خدا میرود و خدا او را میپذیرد و برکت میدهد. اگر عمرش به سر آمده باشد در گنجینه رحمت خویش جایش میدهد و گرنه آنرا با فرشته‌های امیش به تن بازمیگرداند.

علل الشرایع از رسول خداص روایت میکند که وقتی به بستر میروید بگویید: خدایا اگر مرا در خواب میراندی، در جوار رحمت جای ده! و اگر به دنیا بازگرداندی، از آفات حفظم کن!

**أَمْ أَتَحَدُّو مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَاعَةً قُلْ أَوْ لَئُوْ كَانُوا لَا يَمْلُكُونَ شَيْئًا وَ لَا يَتَقْلِبُونَ (٤٣)** **قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (٤٤)**

آیا کافران به شفیعانی غیر از خدا امید بسته‌اند؟! شفیعانی که نه چیزی در دستشان هست، نه فهم و شعور درست و حسابی دارند! بگو شفاعت همه‌اش دست خدادست، خدایی که ملک آسمانها و زمین مال اوست، خدایی که سرانجام بسویش باز میگردد.

یکی از فلسفه‌های مبنایی در شرک، شفاعت بتان بود پیش خدا. این آیه خط بطلانی است بر این عقیده باطل و میفرماید شفاعت دست خدادست و فقط کسی که خدا اجازه دهد اجازه شفاعت دارد و بتانی که شما تراشیده‌اید جزء شافعان محضر خدا نیستند، چون نه مرضی و محبوب خدایند، نه اصلاً جان دارند. منظور از شفاعت در این آیه و آیات مشابه، مطلق وساطت در برآمدن حوائج است چه در دنیا چه در آخرت. پس با اینکه کافران به آخرت عقیده نداشتند! بتان را شفیع حوائج خود در همین دنیا میدانستند. اما ما شفاعت را به شرط اثباتش برای هر که و با هر شرطی که نافذ بدانیم مربوط به برآمدن حوائج و اصلاح حال و روز مطابق با صلاح خود، چه در دنیا چه در برزخ و چه در عقبی میدانیم.

اما امکان شفاعت چه کسانی پیش خدا هست؟ اصل امکان شفاعت با آیت‌الکرسی و نیز با این آیه اثبات میشود: **يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ** [سوره یونس : ۳]. این آیه هم راجع به شفاعت فرشتگان است: **يَعْلَمُ مَا يَبْيَنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْقُهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَحْشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ** [سوره الأنبياء : ۲۸].

غیر از فرشتگان، مؤمنین و در صدر آنها اولیاء و انبیاء و اوصیاء نیز میتوانند در جایش، شفاعت کنند. این مطلب به تواتر روایات اثبات میشود.

این آیه تمام سرورشته‌های ریسمان شفاعت را دست خدا میدهد. یعنی هرکس که بخواهد شفاعت کند به الهام و اشاره خداست و قبولش هم به اختیار خداست. لذا گفته: "لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا". یعنی "اذن شفاعت" تماماً مال اوست. سیدالاساتید ما مرحوم علامه طباطبائی(ره) برداشت نغز و زیبایی از این آیه کرده و فرموده‌اند لازم نیست "اذن" را در تقدیر بگیریم، چون شفاعت عبارتست از واسطه شدن یکی از اسماء حسنای الهی برای اصلاح حال شفاعت‌خواهی که به آن اسم متولّ شده. مثلاً وقتی من به غفاریت خدا یا رزاقیت او متولّ میشوم، این صفت شفیع من میگیرد و در حرم شفاعت میکند و مشمول غفران یا رزق میگردم. و چون تمام کمالات هستی، اسماء حسنای حق‌اند - حالا یا اسماء تکوینی، یا اسماء لفظی تشریعی - پس فرض شفاعت از غیر خدا خودبخود مستحیل است. منتهای خداوند خودش فرموده به برخی اسماء من متولّ شوید و شفاعت بجویید. مثلاً در همین چند آیه بعد میفرماید به رحیمیت و غفاریت من متولّ شوید، یا در آیه شریفه "وَلَوْ أَنْهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ وَإِنْتَفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَابًا رَّحِيمًا [سوره النساء : ٦٤]" صریحاً میفرماید وقتی به خود ستم کردید هم خودتان استغفار کنید، هم سریعاً خودتان را به پیغمبر برسانید تا برایتان استغفار کند. یعنی خلیفه خود در زمین را واسطه شفاعت بدرگاه خویش معرفی میکند. البته آخرش این واسطه هم به غفاریت خدا ملتزم میشود. اینست که سرورشته‌ها آخرش ختم میشود به قبول خود خدا. پس "لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا".

**وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَرْتُ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُنْ يَسْتَبِشُرُونَ (٤٥)**

چون صحبت از خدای یگانه میشود، دلهای منکران قیامت مشمئز میگردد و چون پای بتان به میان می‌آید، گل از گلشان میشکفده.

یعنی منکران انس به فضای شرک‌آلود خویش دارند و از جمیع مؤمنین بیزارند. این آیه اختصاص به کافرین ندارد و در میان مسلمین سست ایمان هم به کرات دیده میشود که تا صحبت از احکام خدا و بازگشت به قرآن میشود، چهره در هم میکشند و تا صحبت از فرهنگ غیر اسلامی غرب و شرق میشود، گل از گلشنان میشکفند و از آن استقبال میکنند. قصاص و حجاب را عقب ماندگی میدانند و در پی جامعه بی‌بند و بار و آزاداند. چنین مسلمانانی وقت صحبت با خدا در نماز، کسل و کارهاند وقت سخن گفتن برای مردم شاد و پر انرژی. از اشمئاز و اقبال قلب، حین عبادت یا عمل به احکام خدا میتوان به عمق ایمان افراد - لاقل خود - پی برد.

مراة‌العقلول از امام‌باقر(ع) روایت میکند که احادیث ما را برای مردم با استمزاج بیان کنید، اینگونه که کمی بگویید، اگر پذیرفتند بیشتر بگویید و اگر اشمئاز در ایشان دیدید امساك کنید.

بحر العوفان از ابن عباس نقل میکند که "اشمئاز قلب" یعنی انقباض آن.

**قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ عَالَمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةُ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (٤٦)**

بگو: خدایا! ای پدیدآورنده آسمانها و زمین؛ ای دنای پنهان و پیدا! این تویی که میان بندگانت در آنچه اختلاف دارند، حکم میکنی.

این آیه جمله‌ای معتبرضه و دعایی زیباست حاوی اقرار به علم و قدرت خدا و لزوم جوابگویی بشر در محضر عدل او، نسبت به هرچه کرده و هرچه باور داشته!

جالب است که همه مردم را با این همه اختلاف که در عقاید و افکار و درجات ایمان و کفر دارند، عبادالله دانسته. این جای امیدواری است.

جلد دوم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند وقتیکه تصمیم به سفر یا کار مهمی می‌گیری زیاد دعا و طلب خیر کن. پرسیدند وقتی بین دو کار مخیر شدیم چه کنیم؟ فرمود: رسول خداص برای چنین مواردی، طریق خاصی از استخاره به اصحاب خویش میاموخت

همانگونه که به ایشان قرآن را می‌امونخت. میفرمود روی رقעה‌های بنویسید "اللَّهُمَّ فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ" افعل و روی بعضی لاتفاق؛ بعد آنها رازیر مصلای خویش نهاده و پس از نماز خارج کنید ... الى آخر که شبیه به استخاره ذات‌الرقاع است.

**وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَيِّعًا وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَفَتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (٤٧)**

بدکارها، اگر تمام دارایی زمین را - و بیش از آن را - میداشتند، فدا میکردند برای نجات از عذاب روز قیامت. اما فایده‌ای ندارد! چون باز عذابهای جدیدی از طرف خدا برایشان رو میشود؛ عذابهایی که حتی گمانش را نمیکنند.

این آیه میگوید امروز آدم برای یک درهم، ظلم میکند اما فردا دو برابر ثروت زمین را هم که قبله کند نمیتواند خود را از و بال ظلمش نجات دهد.

عبارت "بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ" نقطه مقابل مقام امن متقین است و سنت خداست نسبت به معرضان از درگاهش و ظالمین به خویش و دیگران. بخصوص کسی که نسبت به کسی بدی کرده، باید دائم از فردا بترسد! چون صفحه شترنج محاسباتش به تاس قدر طوری به هم میریزد که مات میشود. صبر کند تا بینند!

این آیه بی‌اشعار به این نکته هم نیست که محاسبات انسان معمولاً درست از آب درنمی‌آید و انسانی که امروز پیش خود، خود را مثاب میبیند، فردا معلوم میشود که چقدر خطا کرده و به اشتباه رفته. یعنی محاسبات انسان، جامع و واقع‌گرا نیست پس انسان باید دائم خود را به کتاب خدا و نقد مؤمنین محک بزند، مبادا گمان میکند بر حق است و باطل باشد.

**وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْرُونَ (٤٨)**

و حقیقت کارهای زشتستان برایشان رو میشود و آنچه را که به شوخی میگرفتند گردن بارشان میشود.

عبارة "حَقٌّ بِهِمْ" احاطه قهر الهی را میرساند.

**فَإِذَا مَسَ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا حَوَّلْنَا نِعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (٤٩) قَدْ قَالَهَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (٥٠)**

انسان چنین است که چون به مشکلی بر می خورد، ما را صدا میزند. سپس وقتی نعمتی از جانب خود به او عنایت می کنیم، میگوید: با زرنگی خودم بدستش آوردم. نه! بلکه آزمایشی است از طرف خدا. اما اکثر مردم نمیفهمند. گذشتگان نیز به حساب زرنگی خویش گذاشتند. اما آنچه بدست آورده بودند، دردی از ایشان دوا نکرد.

این آیه، آیه مهمی است و میخواهد بگوید انسان تا به سختی میافتد بیاد ما میافند و تا چیزی به او میدهیم و فتیله سختی را برایش پایین میکشیم، فراموش میکند که ما کرده ایم و به حساب زرنگی و تدبیر خودش میگذارد. و باز ما را فراموش میکند و به آن تکه ای که از ما گرفته و با آن مشکلش را حل کرده رکون و اطمینان میکند و به آن دل میبیند. لذا درگاه ثروت بیکران ما را ترک میکند و با همان یک سکه ای که جلویش انداختیم و تازه همانرا هم از ما نمیداند و به حساب هوشمندی و لیاقت خود میگذارد، درگاه ما را ترک میکند و میرود. گذشتگان هم همینطور نمک بحرام بودند و چون ارتباط خویش را با درگاه برکت و عنایت و دریایی رحمت که بزرگترین سرمایه انسان است، از دست داده بودند. چیزهایی هم که داشتند بدردشان نخورد و عاقبتشان را به خیر نکرد. نه توانست جلوی مرگشان را بگیرد و نه توانستند آنرا با خود به عالم پس از مرگ ببرند؛ گذاشتند و درگذشتند. درست مثل پسری که برای نیاز امروزش از پدر چیزی بگیرد و بعد پدر را جفا کند و اخاذی پول را زرنگی و استحقاق خود و نه جود پدر بداند. گیرم امروز شکمش سیر شد، فردا چه میکند؟ نفهمیده که حسن ارتباط با پدر غنی است که غنابخش اوست، نه پول توجیبی امروزش. چه اسمی میشود روی چنین پسر احمقی گذاشت؟ خدا اسمش را گذاشته "انسان". یعنی جنس انسان ذاتا خراب است الا قلیلی از بندگان که شکور و قدرشناستند.

فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتٌ مَا كَسْبُوا وَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هُوَلَاءِ سَيِّئَاتٌ مَا كَسْبُوا وَ مَا هُمْ بِمُعْجِزَاتِنَّ (۵۱)

گذشتگان، عاقبت کارهایشان به خودشان بازگشت. این ظالمان مکه نیز عاقبت کارهایشان را خواهند چشید و نمیتوانند حریف خدا شوند.

این آیه در ادامه آیات قبل است و مقصود از آن گذشتگانی است که تکیه‌گاهشان بجای خدا، خود بوده و ورد زبانشان "أُوتِيَتُهُ عَلَى عِلْمٍ" بوده. در آنجا گفته شد که "ما أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ" و در اینجا ادامه میدهد که کارهای ناپسند و خودخواهانه‌شان، نه تنها بدردانش نخورد، بلکه وبالشان شد، تا ابد! و این سنت خداست که بازنتاب ندای هرکس به خودش بازخواهد گشت و خودخواهی، گلوگیر صاحب‌ش خواهد شد. صبر کن تا این سنت را نسبت به کافران مکه هم ببینی!

أَوَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَسْطُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَا يَاتِ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۵۲)

نمیفهمند که این خداست که روزی را برای هرکس که بخواهد زیاد و کم میکند! (البته که نمیفهمند!) دیدن دست خدا در قبض و بسط روزیها، فقط نصیب اهل ایمان است. در آیات قبل، نقل قول غافلان بود که ثروت خداداد را "ما کسب" خویش میدانستند. در اینجا جوابشان را میدهد و میگوید چنین نیست و هر داد و ندادی، "من قبِلِ الله" است و آزمونی است برای شکر و صبر در بستر بندگی. منتها این حقیقت، بلندتر از منقار فهم این بوقلمون‌صفتان است؛ که تنها تا ندارند، بیاد خدایند و تا داد، بیداد میکنند و از خود میدانند. اینکه روزی کاملاً دست خداست، بجز اینجا در هشت جای دیگر قرآن هم با همین لفظ "يَسْطُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ" آمده. در جای دیگر از همین تفسیر نیز تذکر دادیم که ماحصل روایات راجع به روزی این است که هرکس یک حداقل محتوم از روزی دارد که او را جستجو میکند تا به او رسد چنین رزقی در بی اوست و قطعاً به او خواهد رسید. و هرکس یک حداقل روزی دارد که به شاء و تقدیر خداست و از آن هم متتجاوز نخواهد شد هرچقدر هم تلاش کند و تدبیر بخرج دهد. در میان این دو مقدار حداقل و حداقل محتوم، کارهایی روزی

را زیاد میکنند و کارهایی روزی را کم میکنند. این‌ها را هم خدا وضع کرده و اینطور جعل نموده. فی‌المثل بخشش و خوش‌خلقی و راستگویی و صله به ارحام و نیکی به والدین و مراقبت بر نماز اول وقت و تهجد و استغفار و دعا، روزی را زیاد میکند و عقوق والدین و قطع رحم و دروغ و بدخلقی و دل‌آزاری و ترک کسب و تنبی و خیانت روزی را کم میکند. البته بیشتر از اینهاست و ما در اینجا امّهاتش را گفتیم. یک نکته هم معمولاً مغفول میماند و آن اینکه سنت قبض و بسط روزی برای مومنان متفاوت از کافران یعنی بی‌دینان است. گاهی خدا که کسی را ول میکند، جزای نیکی‌ها و خوش‌خلقی‌هایش را در همینجا با او تسویه میکند و روزی‌اش را گشاده میسازد. این گشادگی روزی تا دم مرگ است. بر عکس، مؤمنین میکند تا بخود آیند یا کفاره گناهانشان باشد. پس برای بررسی دلائل فقر در خود، اول باید فاسق مثلاً بداخلالاق را - چون بدخلقی از بدترین انواع فسق است - به قبض روزی دچار میکند تا ایندیشی را کشف کند. حتی اولیای خدا گاهی به قبض روزی دچار میشوند روزی برای هر دسته چیز متفاوتی است. حتی چنانکه در داستان ایوب در سوره گذشته دیدیم. برای که آنهم حساب خودش را دارد؛ چنانکه در داستان ایوب در سوره گذشته دیدیم. برای مومنین، تجربه این حقیر است که گرچه ترک کسب، گاها موجب نقصان روزی است اما معمولاً تلاش در کسب، سبب گشادگی در روزی نمیشود. گویا باب روزی مؤمن بیشتر در توجه به حق و محبت به خلق است.

در هر حال همه اینها روی حساب و کتاب است و همه بدست خداست و باید به قبض و بسط او صابر و شاکر بود که داد و نداد خدا برای مؤمن خیر و رحمت و لطف جلیه و خقیه است. مؤمن اینرا میفهمد! و قبض و بسط روزی را هم کار خدا میداند. آخر آیه همین را دارد میگوید و میشود از آن فهمید که: درجه ایمان هرکس بقدری است که روزی را دست خدا میداند.

قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنُطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا  
إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ (۵۳)

ای محمد به همه بگو که خداوند پیغام داده است: ای بندگان من که - با گناه و غفلت - به خویش جفا کرده‌اید، از رحمت خدا مایوس نباشید که خداوند همه گناهان را - با ایمان و توبه - می‌آمرزد. چون خدا آمرزنده و مهربان است.

این آیه‌امیدوارانه‌ترین آیه قرآن است و هیچ آیه‌ای در رجاء به گردش نمیرسد. جالب است که خدا خودش در رحمت را باز کرده و پیغام فرستاده. و بندگان عاصی و غافل را با لفظ "یا عبادی" تشریف داده، یعنی ای بندگان من! یعنی ایشان را به خود منسوب کرده و فهمانده که بالآخره ما - چه بدکار چه نیکوکار - عیال او و مثل فرزندان اوئیم و اصطلاحاً مال بد بیخ ریش صاحبیش است. پس کجا برویم جز آستان پر مهرش؟! کجا را داریم که برویم؟! اصلاً کجا میتوانیم برویم؟! مقصود از "أَسْرُوا عَلَى أَنفُسِهِمْ" هرگونه بدی به خویش است. توجه بفرمایید که ما سه تعییر داریم، یکی گناه مسلم است، دوم ظلم به نفس است، و سوم اسراف به نفس است. این سه تا سه دایره است که اولی داخل دومی و دومی داخل سومی قرار دارد. دوتای اول در سوره آل عمران به این شکل آمده: *وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَأَسْتَغْفِرُوا لِذُنُوبِهِمْ* [سوره آل عمران : ۱۳۵]. ارتکاب فاحشه یا گناه فاحش، معصیت کبیره است و اقتضاش جهنمی شدن انسان است. یک درجه خفیفتر اما شایع‌تر، ظلم به نفس است. ظلم به نفس مصادیق بسیار دارد منجمله استمرار بر صغیره، عدم رعایت حفظ الصحه، کاهل‌نمایی، دوستی با نااهل، ترک تهذیب نفس، ترک اصلاحات و وظایف اجتماعی که منجر به غلبه اهل باطل می‌شود، ترک مستحبات و عادت به مکروهات، ترک کار و تلاش معیشتی و استمرار کسالت، ... در تمام این موارد، به مرور آثار وضعیه نامطلوب بر فرد حمل شده و توفیقات او نقصان یافته و غیرمستقیم و اندک‌اندک بخاطر قرارگرفتن در خطرات، بداعاقبت می‌گردد و حتی ممکن است نهایتاً جهنمی شود. نعوذ بالله!

یک درجه خفیفتر اما باز شایع‌تر، اسراف بر نفس است. یعنی توجه بیش از حد به خود و حواسی خود که نتیجه‌اش از دست دادن فرصت و نرسیدن به مقام کمال و مندرج نشدن ذیل ولایت الهیه است. بهترین ترجمه برای آن جفاکردن بر خود است. جفایی که با پرداختن بیجا به خود مجازی و مطالبی ارزش بوجود آمده و نتیجه‌اش کوتاهی کردن نسبت به خود

واقعی و کمالات قابل استحصال انسان است. "سرف" در واقع صرف نعمت وقت و توجه است در چیزهای بدردنخور و نالازم بطوریکه چیزهایی که واقعاً بدرد آدم میخورد، فوت شود. مرحوم آقای بهجت(ره) میفرمود ما جدّی‌ها را شوخی گرفته‌ایم و شوخی‌ها را جدّی . این یکی از مصاديق اسراف بر نفس است. تقریباً همه به اسراف بر نفس دچارند و دو مورد قبلی هم باز مصاديقی از اسراف است. چاره چیست؟ امید به غفران خدا و دست بکار استغفار شدن.

خدا میفرماید: اگر اسراف کردید و بر خود جفا نمودید، نگران نباشید. باب رحمت خدا باز است و خدا تمام ذنوب را میامزد یعنی تمام گناهان قابل آمرزش است. راهامرزش هم التجاء به غفران و رحمت خداست یعنی استغفار(طلب غفران) و رحمت بر خلق. چون کسی که به دیگران رحمت کند، خدا هم به او رحمت میکند. پس باید یک دست را بدرگاه خدا ببرداشت و دعا کرد و غفران خواست و دست دیگر را کشید به سر خلق برای دستگیری آنها. تا از ذنب فraigیر اسراف بر نفس، نجات یافت. جالب است که در اینجا لفظ ذنب را بکار برد که به معنای دنباله و اثر وضعی اسراف و توجه به خود است. یعنی چنین سرفی، ذنب بدبناال دارد و آدم را گرفتار میکند.

در این آیه فقط توصیه کرده که به غفران و رحمت خدا دل ببندید چون خدا غفور و رحیم است اما مستقیماً نگفته در عمل چه کنید و اینکه استغفار کنیم و رحمت را بسط دهیم، مستقیماً در آیه نیست و براحتی است که ما از آیه کردیم. اما دو آیه بعد مستقیماً دستور العمل اجرایی برای تممسک به غفران و رحیمیت خداست.

معانی الاخبار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که از اسراف بر خویش حذر کنید که شفاعت ما در حق شما را سیصد سال به تعویق میاندازد.

نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که این آیه نخست راجع به وحشی قاتل حمزه نازل شد، چون میترسید مسلمان شود و پیش پیامبر(ص) بیاید. وقتی این آیه نازل شد توبه کرد و مسلمان شد.

سعدالسعود روایت میکند که وحشی، تنی چند را پیش پیامبر(ص) واسطه کرد که علت ایمان نیاوردن ما این است که تو در کتابت به مشرکین و قاتلین و زناکنندگان، عذاب دنیا و خواری در آخرت را وعده داده‌ای و ما همه این کارها را کرده‌ایم. پیامبر(ص) که چنین شنید فرمود: **إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا** [سوره مریم : ٦٠]. آنها این پیغام را برند و باز آمدند و گفتند میترسیم عمل صالح انجام ندهیم! پیامبر(ص) فرمود: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَعِفُّ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَعِفُّ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ** [سوره النساء : ٤٨]. باز رفتند و پیغام آورند اگر جزء "من یشاء" نشویم چه؟ پیامبر(ص) فرمود: یا عبادیَ الَّذِينَ أَسْرُفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَعِفُّ الذُّنُوبَ جَمِيعًا [سوره الزمر : ٥٣]. پس ایمان آورند.

علی (ع) روزی به اصحابش فرمود: امیدبخش ترین آیه کتاب خدا کدام است؟ عده‌ای گفتند: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَعِفُّ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَعِفُّ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ** [سوره النساء : ٤٨]. عده‌ای گفتند: **وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدُ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا** [سوره النساء : ١١٠]. عده‌ای گفتند: **قُلْ يَا عَبْدِيَ الَّذِينَ أَسْرُفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَعِفُّ الذُّنُوبَ جَمِيعًا** [سوره الزمر : ٥٣]. عده‌ای گفتند: **وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسِهِمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفِرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَعِفُّ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ** [سوره آل عمران : ١٣٥]. ایشان همه اینها را شنید و سپس گفت: این سوال را از رسول خدادص پرسیدم، ایشان فرمود: امیدوارکننده‌ترین آیه در کتاب خدا این است: **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِ النَّهَارِ وَزَلَّا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرٌ لِلَّذِاكِرِينَ** [سوره هود : ١١٤] گوییم: چون نشان میدهد که انسان هر لحظه فرصت جبران دارد.

ریاض السالکین از رسول خدادص روایت میکند که آیه‌ای در کتاب خدا هست که برای من از دنیا و مافیها افضل است. آن آیه این است: **قُلْ يَا عَبْدِيَ الَّذِينَ أَسْرُفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَعِفُّ الذُّنُوبَ جَمِيعًا**.

مستدرک الوسائل روایت میکندشان نزول این آیه این بود که جوانی پیش پیغمبر(ص) اقرار به گناه رشتی کرد. پیامبر(ص) از او رو برگرداند. آن جوان که چنین دید در حضور پیامبر(ص)

دعا کرد خدا او را به عذاب دنیا بسوزاند و با گریه از پیش پیامبر(ص) رفت. بلا فاصله جبرائیل نازل شد و فرمود: خدا میگوید چرا محمد بنده مرا نامید کرده؟! بگو او را صدا بزند و این آیات را برایش بخواند: يَا عَبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَعْفُرُ الدُّنْوَبَ جَمِيعًا.

جلد هفتاد و پنجم بحار الانوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در شگفتمن از کسی که فکرش به توبه میرود اما نومید شده. جلد سوم همان کتاب از ایشان روایت میکند: دین‌شناس واقعی(فقیه) کسی است که باعث نومیدی مردم نشود، ایشان را به معاصی هم جسورد نکند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند مؤمن بواسطه خواب ترسناکی که میبیند، گناهش بخشیده میشود و بواسطه رنج و سختی و بیماری گناهش بخشیده میشود. نوالتلین از رسول خدا را روایت میکند که خدا فرموده: هر کس از غفران من مایوس شود، تقصیر خودش است و ظن اشتباہ به من برد.

الخارج و الجرائم روایت میکند که از امام عسکری(ع) پرسیدیم که آیه "إِنَّ اللَّهَ يَعْفُرُ الدُّنْوَبَ حَمِيعًا" حدی هم دارد؟ فرمود: بله؛ آیه "إِنَّ اللَّهَ لَا يَعْفُرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَعْفُرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ" آنرا تخصیص میزند. یعنی این آیه راجع به مؤمنین است.

دلائل الامامة روایت میکند که امیر المؤمنان(ع) در دعا میگفت: خدایا خودت فرموده ای "یا عَبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ" اینک منم آن بنده اسرافکار و امید به بخششت بسته‌ام. گوییم: این عبارت در دعاهای بسیاری، محل استشهاد و تمثیل و دلال واقع گشته و این نشان میدهد که از مستمسکات مناجات با قاضی الحاجات است.

وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلٍ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تَنْصُرُونَ (۵۴)

پس انبه کنید بسوی پروردگاریان و در برابر شش تسلیم شوید، پیش از آنکه عذاب شما را دریابد و کسی به فریادتان نرسد.

این آیه و آیه بعد همانطور که گفتیم دستور عملی است برای شمول مغفرت و رحمت که در آیه قبل، امید به آنرا در دل زنده کرده بود.

"انابه" از نوب می‌آید که صفت زنبور عسل است بطوریکه هرجا برود بالاخره برمیگردد به کندو! این صفت بازگشت مدام به آستان خدا که خانه واقعی انسان است، انباهه نام دارد. انسان باید منیب باشد و دائم به اصل خویش بازگردد و در آستان خدا خاکساری کند. تحقق این امر به کثرت ذکر و صلاة و دعا است. هر بار هم که انباهه کرد، پیمان تسلیم با خدا بیند که در برابر تشریع و تقدیر حق تسلیم باشد. تسلیم در برابر تشریع نامش تقواست و تسلیم در برابر تکوین و تقدیر نامش رضاست. کسی که تسلیم نشود در عمل منکر خدایی خداست و از عذاب ایمن نیست. فرصتی هم برای تسلیم شدن اختیاری داده‌اند، فرصت که به پایان رسید، اگر تسلیم در انسان نهادینه نگشته باشد عذاب بر انسان مقیم خواهد گشت و آنروز بی یاور خواهد بود.

وَ أَتَيْعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ

(۵۵)

و به پیروی بهترین دینی که از جانب خدا برایتان فرستاده شده گردن نهید، پیش از آنکه عذاب در اوج غفلت و یکدفعه شما را دریابد.

مقصود از "أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ" اسلام است که کاملترین و بالغترین دین است و به تعبیر سوره اسراء "إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰهِي أَقْوَمُ" [آیه ۹] یعنی این قرآن انسان را از راه اقوم به سوی خدا میرد. راهی اقوم است که سریعترین راه و راحتترین راه و مطمئن‌ترین راه باشد. برای همین، اسلام را خدا اتمام ادیان قرار داده و آنرا پسندیده: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَّتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيَتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا [سوره المائدة : ۳]

شاید هم بشود عبارت "أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ" را جزئی‌تر معنا کرد و گفت که در خود دین، دستورات بسیاری هست که میتوان به آنها عمل کرد و با آنها توشه آخرت اندوخت و بسوی خدا وسیله جست. اما با توجه به شرایط من و فرصتی که در اختیار دارم بعضی از این دستورات "احسن" یا بهتر است و باید سراغ آنها رفت. مثلاً من که پدر پیری دارم، باید از او

مراقبت کنم نه اینکه بروم جبهه یا من که استعداد علم دارم باید وقت را صرف تفکه در دین کنم یا من که فراغت دارم باید عبادت و خلوت داشته باشم یا الان که سیل آمده بهترین وسیله بندگی خدمت به مسلمین است و قس علی هذا. اینکه احسن کار برای من الان چیست را باید با مشورت و الهام و کارهایی مثل استخاره(برای اهلش) پیدا کرد. چون خداوند از انسان همیشه بهترین کار را میخواهد: بهترین تحیت را: **وَإِذَا حُبِيْتُمْ بِتَحْيَيَةٍ فَحَيُّوْا بِأَحْسَنَ** [سوره النساء : ۸۶]؛ بهترین کار را: **وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتَيْمِ إِلَّا بِالْتِي هِيَ أَحْسَنُ** [سوره الأنعام : ۱۵۲]؛ بهترین روش بحث را: **وَجَادِلُهُمْ بِالْتِي هِيَ أَحْسَنُ** [سوره النحل : ۱۲۵]؛ بهترین کلام را: **وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا اللَّهُمَّ إِنَّمَا أَنْهَاكُمْ عَنِ الْعَمَلِ رَغْبَةً بِالْتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ** [سوره الإسراء : ۵۳]؛ بهترین عکس العمل را: **أَدْفَعْ بِالْتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ** [سوره المؤمنون : ۹۶]؛ بهترین اندیشه را: **الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ** **الْقُوْلَ فَيَتَبَيَّعُونَ أَحْسَنَهُ** [سوره الزمر : ۱۸].

و با همین ملاک اولیاء خودش را پیدا میکند و آنها را برمیگزیند: **وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ... لَيَبُوْكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا** [سوره هود : ۷]

**أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَقًا عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ** (۵۶) **أَوْ**  
**تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَقِّنِ** (۵۷) **أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً**  
**فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ** (۵۸)

تا مبادا آنوقت بگوید: افسوس بر مقاماتی که پیش خدا میتوانستم داشته باشم. اما همه را به مسخره گرفتم! یا اینکه: کاش خدا دستم را میگرفت تا از متین میشدم! یا هنگام دیدن عذاب، بگوید: کاش فرصتی داشتم تا به دنیا برگردم و نیکوکار شوم.

عبارت "جنب الله" را مفسرین الى ما شاء الله - شاید ده جور - معنا کرده‌اند اما بهترین معنای آن همان معنای لفظی است یعنی کنار خدا. که مجاورت مقامی مراد است مثل آنچه همسر فرعون خواست که: **رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ** [سوره التحریم : ۱۱].

عبارت "کَرَّة" به معنی زندگی دوباره است و از این حیث، این آیه از آیاتی است که تناسخ را رد میکند و خلاف سنت خدا میداند. یعنی کسی که مرد، مرد؛ و نمیشود دوباره برگرد و خلاف کاریهایش را درست کند. پس همه باید خوب حواسمان را جمع کنیم!

امام باقر(ع) در حدیثی میفرمایند که بیشترین حسرت در روز قیامت، حسرت اهل علم است. محاسن از امام باقر(ع) روایت میکند که این حسرت مال کسانی است که عدل را شناختند اما خود بدان عمل نکردند.

تاویل الایات از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که من جنب خدایم و مایه افسوس مردمان در روز قیامت که چرا ولایتم را نپذیرفتند.

**بَلَىٰ قَدْ جَاءَتُكَ آيَاتِي فَكَذَّبُتِ بِهَا وَ اسْتَكْبَرْتَ وَ كُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ (۵۹)**

البته که؛ آیه‌ها و نشانه‌هایم سراغت آمد اما همه را دروغ دانستی و تکبیر کردی و بی‌دین شدی.

این آیه خطاب به همه ما انسانهاست بطوریکه تک‌تک ما را در بر میگیرد و اصطلاحاً عام استیعابی است. یعنی خداوند برای تک‌تک ما با نشانه‌هایش خودش را نشان میدهد و حجت را تمام میکند. امام رضا(ع) میفرمایند: بر خداست که خود را نشان دهد و بر خلق است که بپذیرند که اگر نپذیرند کافر میشوند.

واو در "كَذَّبُتِ بِهَا وَ اسْتَكْبَرْتَ" واو حالیه است یعنی درحالیکه تکبیر داشتی، تکذیب کردی، و از کافران شدی.

**وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَّبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مُثْوَى لِلْمُتَكَبِّرِينَ (۶۰)**

اینچنین است که روز قیامت، کسانی را که به خدا دروغ بسته‌اند روسیاه میبینی. جایگاه چنین متکبرانی جهنم نیست؟

دروغ بستن به خدا تکذیب دین حق اوست یا مسلک تراشیدن در برابر آن. یعنی کفر و بدعت، هر دو مصادیقی از آنند.

روسیاهی قیامت بدلیل فقدان نور در چهره است که در چند جای قرآن از آن حکایت شده، مثلاً: **وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ** [سوره التحریم : ۸].

این مساله در سوره آل عمران به تفصیل بیشتری بیان شده: **يَوْمَ تَبَيَّضُ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُ وُجُوهٌ فَإِنَّ الَّذِينَ اسْوَدُتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرُهُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَنُذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ وَأَمَّا الَّذِينَ أَيَّضُتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ** [سوره آل عمران : ۱۰۷] روزی خواهد آمد که چهره‌هایی سفید و چهره‌هایی سیاه میگردند، روسیاهان کافران‌اند و روسفیدان در رحمت خدا جاودانند.

البته روسفیدی و روسیاهی همینجا هم ممکن است برای بعضی مکشوف شود، چنانچه خداوند به پیامبر(ص) میفرماید: **وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرِيَنَا كُهُمْ فَلَعْرَقْتُهُمْ بِسِيمَاهُمْ** [سوره محمد : ۳۰]

اگر بخواهیم حقیقت منافقین را بتونشان میدهیم تا به سیمایشان ایشان را بشناسی، کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که روسیاهی دنیا و آخرت برای کسی است که بدروغ

مدعی امامت شود گرچه از فرزندان من باشد. سپس قرائت فرمودند: **وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ**.... تاویل الایات از امام صادق(ع) روایت میکند هرکس حدیثی را بدروغ به ما نسبت دهد شامل این آیه میشود: **تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ**.

**وَيُنْجِي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقُوا بِمَقَارِنِهِمْ لَا يَمْسُهُمُ السُّوءُ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۱)**

درحالیکه خدا ملازمان تقوی را بخارط سعادتی که نصیبیشان شده نجات میدهد؛ هیچ خطری متوجه ایشان نیست و ابدا غم و غصه‌ای ندارند.

این آیه میگوید تقوی باعث حفظ است و فرج. علتیش هم مراقبت توأم با رهایی است که در تقوی مندرج است. تقوی عبارتست از گرفتن جانب خدا و رها شدن از هرچه غیر اوست. پس باید هم نتیجه‌اش حفظ انسان باشد از آنچه به او آسیب میزند و سرور بی‌پایان در دامن

خدابی که تلاش داشته به لقائش برسد. این آیه از این حیث بی‌مانند است و مطلب بلندی را خوب جوهرکشی کرده.

\*\*\*

اللَّهُ خَالِقُ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَ كَيْلٌ (۶۲) لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۶۳) قُلْ أَفَغَيْرُ اللَّهِ قَاتِلُونَ فَنِي أَعْبُدُ إِيَّاهَا الْجَاهِلُونَ (۶۴)

خداؤند خالق همه چیز است و بر همه آنها وکیل است. کلیدهای آسمانها و زمین دست اوست و آنها که از آیات خدا به او بی نبردند، زیان کرده‌اند. بگو: ای نادان‌ها! آنوقت می‌گویید من غیر خدا را بپرستم؟!

این چند آیه چند نکته مهم دارد، یکی اینکه صریحاً خدا را خالق همه چیز دانسته یعنی مادری که بچه می‌زاید و نجاری که صندلی می‌سازد و درختی که میوه میدهد، دست خالقیت خدا هستند و خود خداست که در همه این موارد، خالق است. خدا خودش همه چیز را خلق کرده حالا یا مثل آدم ابوالبیشر مستقیماً یا مثل ما به واسطه والدینمان. دوم اینکه پس از اینکه خلق شدند تحت وکالت خدا هستند یعنی خداوند امور آنها را تدبیر می‌کند. وکالت خدا بر مخلوقات کفالت تام ناشی از مالکیت است. وقتی کسی سرپرست انسان بشود و تدبیر و تربیت انسان بدست او باشد کفیل نماید. پدر که کفیل بچه است، سرپرست اوست. چرا او را سرپرست بچه کرده‌اند؟ چون مهربانتر از او برای بچه یافت نمی‌شود. خداوند هم که کفیل تام مخلوقات خویش است در نهایت مهر و عطوفت، ایشان را ربویت و تربیت می‌کند و مراقب آنهاست و به آنها روزی میرسان. البته کفالت خدا بر ما خیلی پرفتح تر از کفالت پدر ما بر ماست، گرچه همان کفالت پدر هم پرتویی از کفالت خداست چنانکه خالقیت پدر، پرتویی از خالقیت خدا بود. منتهای قدرت و عطوفت و مصلحت‌دانی پدر محدود است و مال خدا که در این امر رئیس اوست، بینهایت و نامحدود. پس خداوند بدليل مالکیت، مدبر و رازق و هادی و حفیظ و در یک کلام کفیل تام همه موجودات است. این کفالت تام و

حقیقی، که ناشی از مالکیت است، نامش وکالت است. پس وکالت خدا با مفهوم حقوقی و عرفی وکالت - که محدود به موردنی خاص و به جعل موکل است و معمولاً هم کاری از وکیل ساخته نیست - خیلی فرق دارد. خداوند حقیقتاً مالک و سرپرست و مربی و حافظ و رازق و تعالیٰ دهنده و در یک کلام کفیل محض و همه‌کاره ماست و ما در دستان قدرت و لطفش نشو و نما می‌کنیم. تمام این مفاهیم را جمع کنیم می‌شود همین عبارت: **هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ**.

پس خدا خالق تک‌تک ما و دیگر مخلوقات است و کفیل تمام ما و دیگر مخلوقات است. چه از این بهتر؟

عبارت کلیدی بعدی می‌گوید: **لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ**. مقالید جمع مقلید به معنای کلید است و این عبارت استعاره است برای اینکه هر عنایت و رحمتی که بخواهد به هریک از مخلوقات برسد، به‌امر خداست و کلیدش دست اوست. این عنایت و رحمت برای گیاه‌شنه، آب است و برای انسان گرسنه، غذا و برای طبله، علم و برای نبی، وحی و برای تائب، غفران و برای عاشق، توجه معشوق و قس‌علی‌هذا.

وقتی کلید رفع احتیاجات ما دست خدا بود، قهراً رخبر تافتگان از بارگاه او، خاسران دو جهان‌اند. و دعوت به خواندن جز خدا، جهل محض است: **أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ إِلَيْهَا الْجَاهِلُونَ؟!**

عیون اخبار الرضا از ایشان(ع) روایت می‌کند که خداوند امر دین خویش را به پیامبر ش تقویض کرده. آنجا که فرموده: **وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَاتَّهُوا** [سوره الحشر : ۷]. اما چیزی از خلق یا رزق را به او تقویض نکرده. سپس تلاوت فرمود: **اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ**. و تلاوت فرمود: **اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمْتَكِّمُ ثُمَّ يُحْسِيَكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَعْلَمُ مِنْ ذَلِكُمْ مِنْ شَيْءٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ** [سوره الروم : ۴۰]

وَ لَقْدُ أُوْحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيْحَبْطَنَ عَمْلُكَ وَ لَتَكُونَنَ مِنَ  
الْخَاسِرِينَ (٦٥) بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (٦٦)

مؤکداً به تو و تک تک پیامبران پیش از تو، وحی شده که: اگر شرک بورزی، عملت تباہ میشود و سرمایه عمرت بر باد میرود. پس تنها خدا را پیرست و از شاکران باش!

این آیه، خلاصه تمام تعالیم قرآن است و بقیه قرآن به منزله شرحی است برای آن. منظور از شرکی که حتی انبیاء از خطرش مصون نبوده، و باید مکررا تحذیر میشدند، مطلق شرک است. شرک انواع دارد. یک قسمش جلی است مثل بتپرستی و گاوپرستی و پیغمبرپرستی. یک قسمش خفی است مثل رهبانپرستی و قدیسپرستی و عالمپرستی و استادپرستی. برای این خفی است که انسان در برابر اینها سجده نمیکند اما بجای خدا عملاً مطیع محض اینهاست و گمان میکند کلید خوشبختی او دست اینهاست. یک قسم از شرک هم اخفی است مثل تکیه به خود و به تدبیر خود یا امید به این و آن. چنانکه در حدیث شریفی از امام صادق(ع) هست که حتی گرداندن انگشت‌تر برای بخارط داشتن چیزی یا برای اینکه کسی نگینش را نبیند، میتواند شرک باشد. از این حیث و با این میزان دقیق، خیلی از کارهای ما آلوده به شرک است چنانکه خداوند فرموده: وَمَا يُؤْمِنُ أَكْرَهُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ [سورة یوسف : ١٠٦] یعنی اکثر مردم ایمان هم که میآورند باز مشرک‌اند. البته این اقسام پنهان شرک بحد اقسام آشکار آن موجب حبط اعمال و خسaran نیست اما اینطور هم نیست که کاملاً معفًّ عنده باشد و بالاخره موجب نقص درجه است و نقص درجه خودش نوعی خسaran است. نتیجتاً هر نوع امید و خوف یا مشغولیت و توجه و انقطاعی که به غیر خدا باشد بخصوص اگر حالت استقلالی داشته باشد یعنی همراه با فراموشی خدا باشد، شرکی است که در حال حبط کردن اعمال ما و اعمال خسارت به ماست. عبارت "بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ" درمان این درد و چاره کار است. یعنی انسان باید محو خدا شود و دائم بیاد او باشد و تنها از او بترسد و به او امید بیند؛ چون: الا کل شيء ما خلا الله باطل. یعنی هرچه جز خداست، باطل است؛ یعنی هیچ و پوچ و پوک و پلشت است.

آخر آیه فرموده: وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ. چون شکر، نهایت کاری است که انسان میتواند در برابر خدای خدا که خلقش کرده و تربیتش میکند و بسوی سعادتش میبرد، انجام دهد. عبد خدا شدن و عبودیت کردن، تشکر از خداست. یعنی وجه بندگی، شکر است. یعنی آدم عبادت و عبودیت میکند تا شکر گذاشته باشد. چنانکه وقتی عایشه به رسول خداص ایراد گرفت که چرا اینقدر شبها به نماز میایستد، فرمود: آیا بندۀ شکور نباشم؟!

جلد هفتم بحار الانوار از رسول خداص روایت میکند که خداوند کسی را که مشرك است حسابرسی نمیکند و او را مستقیماً به جهنم میفرستد. حساب و کتاب مال مؤمنین است. سپس تلاوت نمود: لَئِنْ أَشْرَكْتَ لِيَحْبَطَنَ عَمَلُكَ.

\*\*\*

وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٍ يَمِينِهِ  
سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۶۷)

خدا را آنطور که باید و شاید، نشناخته‌اند؛ تمام زمین در مشت اوست و بساط آسمانها روز قیامت بدست قدرت او برچیده میشود؛ پاک و منزه است خدا از اینکه شریکی برایش باشد. این بخش آخر سوره از باشکوهترین توصیفات قدرت خدا در کل قرآن است و برای این کار صحنه‌هایی از قیامت را مجسم میکند و جلوی روی خواننده می‌آورد.

اینکه فرموده "الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ" مثل خیلی از توصیفات قدرت خدا، اختصاص به قیامت ندارد و هم‌اکنون نیز چنان است اما در قیامت چنان ظهور بیدا میکند که همه در برایش خاضع میگردند و دیگر انکارش نمیکنند. اینکه زمین کاملاً در مشت خدا است استعاره است برای حاکمیت مطلق او بر زمین و قدرت داشتن بر هر تصرفی که در آن اراده کند، آنهم فقط به صرف اراده. این تعبیر از اجلالی‌ترین تعبیر در ابراز قدرت و توصیف فاعلیت ما یشاء خداست و در قرآن بی‌نظیر است.

وَنُفْخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفْخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ (۶۸)

در آنروز در شیپور دمیده شود، پس هر که در آسمانها و زمین است - جز آنکه خدا استثناء کرده - صیحه مرگ میزند. سپس دوباره در شیپور دمیده شود، پس بناگاه همگی برمیخیزند و قیامت را تماشا میکنند.

کلمه "صَعِقَ" هم به مرگ و مدهوشی ناشی از صدای بلندی مثل انفجار، دلالت دارد، هم به فریاد زدن و مردن؛ یعنی مرگی که با فریاد شدید شخص در حال، مرگ توأم باشد. جمع این دو معنا این میشود که همه در آنروز در اثر بانگ صور، خودشان هم فریادی میزند و میمیرند.

اما چه کسانی از مرگ همگانی ناشی از صور اول یا نفخه فرع مستثنی هستند؟ صفیعیلیشاه زیبا گفته: آنکه فانی فی الله و باقی بدو شده، دیگر مرگی ندارد که آنروز بمیرد. در برخی روایات، ملائکه اربعه یعنی جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و خود عزرائیل از مرگ مستثنی شده‌اند. البته در روایتی هست که وقتی فقط این چهارتن ماندند، خداوند به عزرائیل فرمان میدهد که جان آن سه تن را هم بستاند، بعد خدا جان خودش را هم میستاند، عزرائیل حین مرگ صعقه‌ای میزند و میگوید اگر میدانستم مرگ اینگونه در دنیاک است، در قبض روح مؤمنین بیشتر ملاحظت بخراج میدادم. همه که مردند خداوند فریاد میزند: لِمَنِ الْمُكْلُكُ الْيَوْمَ و خودش جواب میدهد: لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ [سوره غافر : ۱۶]. یعنی در آخر کسی از صعق، جان بدر نمیرد؛ پس عبارت "إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ" بیان قدرت خدا و بسته نبودن دست اوست و ما به ازاء ندارد.

برخی مفسرین هم شهداء را مستثنیان فرع دانسته دانسته‌اند؛ یعنی کشتگان در راه خدا. شاید هم مرادشان شاهدان باشد که همان قول صفیعیلیشاه است به عبارتی دیگر.

عبارت "فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ" عبارت قابل توجهی است و نشان میدهد مواطن قیامت، در حال قیام یعنی ایستاده اقامه میشود و خبری از نشستن و خوابیدن و لم دادن نیست. پناه بر خدا! و دیگر اینکه قیامت قائم میشود تا همه نظاره کنند. این تماشا و نظاره کردن از اشرف

اعمال آدمی است که جز اولیاء الهی که به کنه اش پی برده اند و به مقام شاهد رسیده اند و در حال شهود مدامند، بقیه از آن بی نصیب اند. مرحوم آقای بهجت(ره) می فرمود: ما آمده ایم دنیا برای تماشا! گوییم: اما یادمان میرود و به دخالت و قضاوی و جانبداری و افساد آلوده میشویم و یادمان میرود خدا فرموده: **ذَرُوهَا تَأْكُلُ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمُسُّوهَا بِسُوءٍ** [سوره هود : ۶۴]

متقین جهنم هم میروند، آنهم برای تماشاست: **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارْدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حِتَّمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا حِيَّا** [سوره مریم : ۷۲]. بهشت هم که میروند، واقعاً جای تماشاست: **وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ** [سوره القيامة : ۲۳].

"ثُمَّ" که فاصله بین دو نفخه است آنطور که در احادیث آمده زمانی بس طولانی است. ارشاد القلوب از امام سجاد(ع) روایت میکند که پیش از نفخه صعق که نفخه مرگ است، نفخه دیگری است بنام نفخه فزع: **وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَرَغَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ** [سوره النمل : ۸۷]. پس از آن نفخه صعق است و چهل (چهارصد) سال بعدش نفخه زنده شدن.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند بین دو نفخه مرگ و زنده شدن، چهل سال بارانی میبارد و آبی حیاتبخش از دریای حیات یا بحر الحیوان چون منی از عرش خدا جاری میشود و در زمین نفوذ میکند و بر استخوانهای در گور، گوشت میرویاند و وقتی در صور حیات دمیده شود، روح هر بدن زنده شده و به جسمش که در گور و زیر خاک است میپیوندد و سپس گور را شکافته و خارج میشود.

برهان از رسول خداص روایت میکند که وقتی همه از صور اسرافیل مردند، خدا از عزرائیل میپرسد کسی مانده؟ او پاسخ دهد: بله؛ ما چهار فرشته برتر. خداوند میگوید جان آن سه تا را هم بگیر! پس عزرائیل به ترتیب جان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را میگیرد و هریک از آنها در لحظه جان دادن میگویند: **الَّهُمَّ هُوَنَ عَلَى سَكَرَاتِ الْمَوْتِ!** سپس خدا میگوید: ای عزرائیل حالاً نوبت توست؛ خودت هم بمیر! وقتی او هم مرد، سکوت محض هستی را فرا

میگیرد و خدا فریاد میزند: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ وَ خُودُشُ جَوَابٌ مِّيدَهُدٌ: لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ [سوره غافر : ۱۶]. پس از چهل روز (?) خداوند نخست اسرافیل را زنده میکند و به صور او جهان زنده میشود.

اعلام الدین از رسول خداص روایت میکند که وقتی عزرا ایل جان میکائیل را میگیرد، او چون کوه عظیمی بر روی زمین میافتد. وقتی جان جبرئیل را میگیرد، جبرئیل پیوسته "سبحانک ربی" میگوید و بال بال میزند تا بمیرد....

جلد ششم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که پس از مرگ بدن، روح نزد خدا باقی میماند تا نفح صور، در این زمان مثل تمام موجودات میمیرد و فانی میشود. اما پس از چهارصد سال که نفخه دوم دمیده شود، اعاده میشود و به جسم خودش که چون جنینی بر آن گوشت روییده ملحق میگردد و گور را میشکافد و خارج میگردد.

وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَ وُضَعَ الْكِتَابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيَّنَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ قُضِيَّ يَتَّهُمْ  
بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ (۶۹) وَ وُفِيتُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ (۷۰)

و آنروز صحنه محشر با نور خدا روشن میشود و نامه اعمال نهاده میشود و پیامبران و شاهدان احضار میشوند و میان همه به حق داوری میشود و به هیچکس ستم نخواهد شد. هرکس آنچه را که کرده، تمام و کمال پس میگیرد در حالیکه خداوند بر دادگاه قیامت کاملا اشراف دارد.

عبارت "أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا" از عباراتی است که مورد توجه مفسرین قرار گرفته و اصطلاحاً دیده شده و مبنای سخنپردازی واقع گشته. بهترین قول، قول مرحوم علامه طباطبائی(ره) است که گفته در آنروز خداوند که "نور السماءات و الأرض" است کاملاً جلوه میکند بطوريکه حجب ناسوتی میان او و خلقش از میان میرود و به شکل اظهر من الشمس تجلی مینماید. اطیب البیان، نور رب را نور مؤمنین دانسته به قرینه آیه "يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ" [سوره الحید : ۱۲]

آنروز پیامبران را میآورند تا راجع به پذیرش پیامشان و کفر و ایمان تک‌تک افراد امّتشان شهادت دهنند. مقصود از شهداء نیز ملائکه و مومنان و اعضاء و جوارح و قطعات زمین است که نسبت به آنچه در محضرشان رخ داده، شهادت میدهند. چنانچه در جاهای دیگر قرآن به اینها اشاره شده.

تفسیر قمی روایت میکند که مقصود از شهداء پیامبر(ص) و ائمه(ع) است: لَيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ [سوره الحج : ٧٨]. همین مطلب در جلد سی و پنجم بحار الانوار از امیر المؤمنان(ع) نیز نقل شده است.

راجع به عبارت "وَفَيْتُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ" کافی از امام سجاد(ع) روایت میکند که در صحرای محشر گردنه‌ای است، خداوند خلق را در پس آن گردنه نگه میدارد و میگوید: من بسیار بخشنده‌ام؛ اکنون چه کسی دوست دارد تا با بخشش کسانی که به او بد کرده سریع وارد بهشت شود؟ عده زیادی برای رهایی از رنج سخت و راه تنگ و انبوهی جمعیت، از این خبر شادمان میشوند و به‌امید رهایی از این گردنه از حق خود میگذرند و وارد بهشت میشوند. این، باعث سبک شدن بار خلق میشود. اما عده‌ای حاضر به گذشت نمیشوند و بر جای میمانند و میگویند: پروردگار! حق ما بزرگتر از آنست که ببخشم. پس خداوند ندا میدهد که سر بلند کنید و به برهشت بنگرید که پاداش بخشنده‌گان چقدر عظیم است. پس عده زیادی به شوق آنچه میبینند، میبخشند و وارد برهشت میشوند و بار خلق باز هم کمتر میشود. اما باز عده‌ای حاضر به بخشش نمیشوند. اینها شماری اندک‌اند. در اینحال خداوند از نیکی‌های ستمگر به‌اندازه حق ستمدیده بر میدارد و به او میدهد. اینگونه نیکی‌های ستمدیده فزون میشود. از امام پرسیدند: اگر ستمگر کار نیکی نداشته باشد چه؟ فرمود: از گناهان ستمدیده بر میدارند و بر دوش او میگذارند و باید بار گناه او را هم بکشد. سپس امام(ع) تلاوت فرمودند: وَفَيْتُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ...

وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمْ زُمِراً حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا فُتِحْتُ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَرَقْتُمَا لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَيُنذِرُونَكُمْ لِتَاءَ يَوْمٍ مُكْبَرٍ هَذَا قَالُوا بَلَى وَلِكُنْ حَقَّتْ

## كَلْمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ (٧١) قِيلَ اذْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَيُئْسَنُ مَثْقَى الْمُتَكَبِّرِينَ (٧٢)

در نتیجه این قضاوت، کافران را گروه گروه بسوی جنهم روانه میکنند. به جنهم که میرسند درهایش باز میشود و دربانان جنهم میگویند: مگر پیامبرانی از جنس خودتان برایتان نیامد تا آیات خدایتان را برایتان تلاوت کند و دیدار امروزتان را به شما هشدار دهند؟! پاسخ دهنده: چرا؛ ولی باور نکردیم. الان هم دیگر وعده عذاب راجع به بی‌دینها حتمی شده. به آنها گفته شود: از درهای جهنم واردش شوید که همیشه در آنجا جاودانید. و چه جای بدیست این جای متکران.

نامگذاری سوره بخاطر کلمه "زمر" است که در این آیه و آیه بعد آمده. دوزخیان و بهشتیان را بصورت "زمر" به دوزخ و بهشت مبیند. زمر یعنی گروه گروه یا دسته‌دسته. شاید این گروه‌بندیها بر اساس دلیل بهشتی و جهنمی شدن ایشان باشد. مثلاً زمرهای دوزخیان اینها باشند: کذایین، باخلین، متکرین، طماعین، اهل زنا، ظالمین، .... و زمرهای بهشتیان اینها: صدیقین، اهل کرم، اهل ایثار، شهداء، اهل اطعام، متواضعین، عالمین ... شاید هم تابعین هر یک از آئمه کفر و ایمان، زمری را تشکیل میدهند؛ مثل آل فرعون، آل نمرود، آل داود، آل علی(ع)، .... شاید هم کافرین و مؤمنین هر عصری یک زمر جداگانه‌اند؛ مثلاً کافرین زمان رسول اکرم(ص)، کافرین قرن اول، کافرین قرن دوم، اصحاب رسول خدا(ص)، تابعین ایشان، تابعین تابعین ایشان، ...

راجع به دوزخ فرموده: إِذَا جَاءُوهَا فُتَحْتُ أَبْوَابُهَا، اما راجع به بهشت در آیه فرموده: إِذَا جَاءُوهَا وَ فُتَحْتُ أَبْوَابُهَا، یعنی یک "واو" اضافه دارد. یعنی رسیدن به درب بهشت، باعث باز شدن خودبخود و سریع درب آن نیست و یک مرحله لازم است طی شود. گویا درب جهنم خودبخود باز میشود ولی درب بهشت باید به دلیلی باز شود. یعنی وارد جهنم شدن راحتتر از وارد بهشت شدن است. این "واو" بهشتی مثل زنگ درب بهشت است، این "واو" با ناز و کرشمه‌ترین واو قرآن است و کسانیکه به درب بهشت رسیده‌اند بی‌صبرانه منتظرند تا این واو طی شود و درب بهشت باز شود. البته بعضی هم با حالیه گرفتن این واو، درست برعکس

حرف ما، گفته‌اند بهشتیان که پای درب پهشت میرسند، درب قبلاً باز شده است. این وجه گویا بهتر است و بیشتر با موضع رحمت سازگار است.

مقصود از ابواب جهنم که در سوره حجر گفته "لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ [آیه ۴۴]" گویا هفت دلیل اصلی جهنمی شدن آدمهاست مثلاً هفت گناه کبیره.

راجع به جهنم و بهشت از "خزنه" نام برده که به دربان ترجمه شده. گویا خزنه ملائکه غضب و رحمت و موکل بر بهشت و دوزخ‌اند. جالب است که ملک میتواند مظہر غضب خدا باشد در اینحال قهراً باید رشت و بدمنظر باشد. چنین ملائکه‌ای غیر از دوزخ، در همین زمین هم مسئولیت‌هایی دارند و به اذن خدا کافران را می‌آزادند. به این آیه دقت بفرمایید: وَلَوْ تَرَى إِذَ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنفُسَكُمْ [سوره الانعام : ۹۳] که راجع به لحظه مرگ ظالمین است؛ یا این آیه: إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعْكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَلَّقِي فی قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ [سوره الأنفال : ۱۲] که راجع به صحنه جنگ و امداد مؤمنین توسط فرشتگان جنگجوست که گردن لشکریان سپاه کفر را میزند.

این ایذاء توسط فرشتگان که عباد مکرم خدا هستند غیر از ایذاء توسط شیاطین است که مطرودين درگاه حق‌اند و در امثال این آیات آمده: أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوْرُّهُمْ أَرَّا [سوره مریم : ۸۳]. یعنی ما شیاطین را رها میکنیم تا برونده کافرین را اذیت کنند.

به بحث خود بازگردیم: در آخر آیه، جنهم را شمره تکبیر دانسته که قابل تأمل است یعنی ریشه تمام صفاتی که آدم را جهنمی میکند از جمله کفر، کبر است.

جلد هشتم بحار الانوار از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند جهنم هفت درب دارد که طبقه‌طبقه و روی هم است. اینها در کرات جهنم است و عبارتند از: جهنم، لطی، حطمه، سقر، جحیم، سعیر، هاویه. اما بهشت هشت درب دارد که روی هم نیستند و به شکل عرضی و در کنار هم واقع شده‌اند.

جلد هفتم بحار الانوار از امام‌سجاد(ع) روایت میکند که برای مشرکان و کافران، حساب و کتابی نیست و گروه‌گروه بسوی جنهم روانه میشوند. حساب و کتاب مال مسلمانان است.

صدقوق در امالی روایت میکند که روزی رسول خداص به جوانانی از مدینه فرمود: من برایتان قرآن میخوانم، هرکس گریست، بهشتی است. آنگاه این آیات تا آخر سوره را قرائت فرمود. همه گریستند جز یکی که عرض کرد من گریه‌ام نگرفت اما تباکی کردم یعنی خود را وادر به حالت گریه کردم. پیامبر رحمت(ص) فرمود: من دوباره میخوانم، هرکس گریست یا تباکی کرد یعنی خود را به گریه زد بهشتی است. و از نو این آیات را تلاوت فرمود. پس همگی گریستند و آن جوان هم خود را به گریه زد و همگی بهشتی شدند. گوییم: این حدیث، رحمة للعالمين بودن پیامبر مکرم اسلام را بخوبی نشان میدهد.

راجع به عبارت "حَفَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ" که در این فقرات است، روایت ترسناکی در جلد بیست و ششم بحار الانوار از امیر المؤمنان(ع) روایت شده که: منظور از کافران در اینجا منکران الطاف و احسانهای خداست که به آنها عطا شده.

و سِيَّقَ الَّذِينَ أَتَقْوَا رَبَّهُمْ إِلَيِ الْجَنَّةِ زُمِرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا وَ فُتَحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَرَّتْهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْرَتْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ (۷۳) وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ تَبَقَّأً مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءَ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَالَمِينَ (۷۴)

و آنها را هم که تقواهی را پاس داشته‌اند، بسوی بهشت رسپار کنند. به آنجا که میرسند و درهای بهشت باز میشود، دربانان بهشت میگویند: سلام بر شما! خوش آمدید! وارد شوید که در بهشت جاودانید. بهشتیان هم گویند: ستایش خدای را که به وعده‌اش به ما وفا کرد و زمین بهشت را برای ما ارت نهاد تا هرگچایش که میخواهیم اقامت کنیم. چه عالیست پاداش اهل عمل!

سخن در بانان دوزخ با دوزخیان با عتاب بود و با لفظ "أَلم" شروع شده بود یعنی "آیا نه؟" البته اگر آنرا چسبیده به هم بخوانیم میشود "أَلْم" که به معنای درد و رنج است. اما خطاب در بانان بهشت با بهشتیان با کلمه "سلام" آغاز میشود و این کلمه مطلع تمام خطابات مؤمنین باید باشد. سلام، اسم خداست که در میان خلق به ودیعه نهاده تا مطلع کلامشان با هم باشد و ضمن گفتنش، سلام یعنی سلم و امن و آرامش الهی را برای هم از خدا بخواهند و بر

یکدیگر جاری کنند. ورود به بهشت با سلام است و عمدۀ تکلّم در بهشت هم سلام است (إِلَّا قِيَالًا سَلَامًا سَلَامًا [سورة الواقعة : ۲۶]). سلام نوعی اتصاف به صفات الهی است، چون خداوند کثیر السلام است: سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ [سورة يس : ۵۸] و اصلاً خدا، خود سلام است: هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمَهِيمُ [سورة الحشر : ۲۳]. پس ما هم باید بسیار به هم سلام کنیم و در سلام کردن، قصدمان اعمال سلام خدا بر برادر مومنمان باشد نه فقط لقلقه زبان. در این صورت هر مجلسی، روضه‌ای از روضات جنان است.

جالب است که اول، خزنه به مومنان سلام میکنند نه بعکس. چون همیشه سلام از بزرگتر به کوچکتر است. این خزنه هم غیر ملائکه خادمه بهشت‌اند که خدمتکاران مومنین‌اند. اینها بهشت‌بان‌اند و از سلامشان بر میاید که محیط بر بهشت و اکثر بهشتیان‌اند که محاط بهشت میگردند. بقیه سلامهای قرآن هم همگی از بزرگتر به کوچکتر است و اگر هم در عرف گاهی کوچکتر سبقت به سلام کند، مثل هدیه مور به سلیمان است که در صدد جلب نظر و جریان سلام بزرگتر است بخود. اما اصل سلام از خدا شروع میشود و چون آیشاری از قالب موجودات اشرف به ادنی پایین میریزد و ایشان را سرشار از امن و سرور میکند.

از بحث سلام که بگذریم، جواب بهشتیان به خزنه هم نکات جالبی دارد. این کلام که نخستین کلام ایشان در بدرو ورود به بهشت است با الحمد لله آغاز میشود. این الحمد لله، آخرین لفظ بهشت هم هست: دَعُواهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحْيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سورة یونس : ۱۰]. یعنی حرف اول و آخر در آنجا حمد خداست.

ضمنا بهشتیان خدا را می‌ستایند که به وعده خود به متین وفا کرد و ایشان را "وارث" بهشت نمود. کلمه "ارث" بار معنایی بزرگی دارد و در آن اشاره است که اصولاً همه چیز مال خداست و اوست که مالکیت مطلق بر هستی دارد، لذا هرچه میدهد، مال کسی نیست بلکه ارث است که از قبلی آمده و مدتی مال اوست و بعد از دست او میرود و به بعدی میرسد. حقیقت ارث تمیلیک زمانی است و تا قبلی نزود نوبت ما نمیرسد و وقتی رفته‌یم باید بدھیم به بعدی. به این آیه دقت بفرمایید: أَوَلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرْثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنَّ لَوْ نَشَاءُ أَصْبَنَاهُمْ

بِدُّنُوبِهِمْ وَنَطْبِعْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ [سوره الأعراف : ۱۰۰] یعنی ای کسانیکه وارث قبلی‌ها شده‌اید حواستان باشد که مثل قبلی‌ها دنیا وبالثان نشود. یا این آیه: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرَثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَذَنَى [سوره الأعراف : ۱۶۹] پس از ایشان علم کتاب، به بعدی‌ها ارث رسید اما قدرش را ندانستند و به دنیا میل کردند. قبل از روز قضا، هرچه هرکه دارد ارثی است که معلوم نیست واقعاً دستش میماند یا نه؟ و بعدش به که میرسد؟ آیا بدرد ابدیتش میخورد؟ اما پس از یوم‌القضايا فرق میکند و برای هرکه به هرچه حکم میکنند تا ابد مال اوست؛ یعنی ارث ابد است. پس فرق بهشت با نعمات دنیا این است که ابدی است: بَرِّيُونَ الْفِرَدُوْسَ هُنْ فِيهَا خَالِدُونَ [سوره المؤمنون : ۱۱] و جزای عمل است نه وسیله‌امتحان.

عبارت "نعم أَجْرُ الْعَالَمِينَ" نشان میدهد که عامل سعادت و بهشتی شدن بهشتیان، عمل به کتاب خدادست، نه صرف خواندن آن و دانستنش.

در جلد پنجاه و هفتم بحار الانوار ذیل تفسیر این آیه روایت شده که از رسول خداص پرسیدند: در بهشت باد هست؟ فرمود: بله، نامش "بهاء" است و از عرش میوزد و به بهشتیان میخورد و ایشان را پر از سور و بهجهت الهی میکند. وقتی میوزد که بهشتیان شوق زیارت خدا میکنند.

جلد هشتم بحار الانوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند من بر پل صراط میایستم و برای شیعیان و محبین خود شفاعت میکنم. آنها نیز برای خویشاوندان و دوستان و همسایگان خود شفاعت میکنند.

جلد هشتم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که به خدا خوش‌بین باشید چون بهشت هشت در دارد و عرض هر در بقدر چهارصد سال راه است.

ملاذ الاخیار از رسول خداص روایت میکند که بهشت دری دارد بنام باب المجاهدین. کافی از امام صادق(ع) روایت میکند بهشت دری دارد بنام باب الصالحین.

نورالثقلین از رسول خداص روایت میکند که بهشت دری دارد بنام ریان که مال روزه‌داران است.

جلد هشتاد و یکم بحار الانوار از رسول خدا صراحت روایت میکند که بهشت دری دارد مخصوص صابرین و دری مخصوص زاهدین و بی رغبتان به دنیا. و دری که مخصوص شاگرین است و این در، اوسع درهای بهشت است. بخلاف در صابرین که تنگ است.

ذیل عبارت "الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ" جلد هشتاد و نهم بحار الانوار از رسول خدا صراحت روایت میکند که من پیوسته از عذاب خدا برای امتنم هراسان بودم تا سوره توحید نازل شد. خداوند به من فرمود این سوره باب واسعی بسوی بهشت است و هر کس از امتنم که پس از نمازها بر آن مداومت داشته باشد، نیکی از آسمان بر او میبارد و ملائکه تا بهشت همدم او هستند. من به هر کس بقدر عملش پاداش میدهم جز اصحاب سوره توحید که اجرشان بی حساب است.

جلد هفتاد و یکم بحار الانوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که هر کس برای خدا به زیارت برادر مؤمن خود رود، هفتاد هزار فرشته در این رفت و آمد با او همراه و او را دعا میکنند. سپس فرمود: آیه "أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ تَبَّأْ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ" در حق چنین کسی نازل شده.

جلد سی و ششم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که روز قیامت عده‌ای با نوری خیره کننده وارد محشر شده و میگویند: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ تَبَّأْ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ**. اینها کسانی هستند که در دنیا نوافل را میخواهند و گرسنگان را سیر میکرند و اهل تواضع و عمل به آداب بودند.

جلد چهل و ششم بحار الانوار روایت میکند که چون ارتحال امام سجاد(ع) نزدیک شد از هوش رفت، سپس به هوش آمد و فرمود: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ تَبَّأْ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ ...** سپس فرمود قبری عمیق برایم بکنید تا به آب برسید. سپس از دنیا رفت.

جلد هفتاد و نهم بحار الانوار از امام سجاد(ع) روایت میکند که صابرین بی حساب به بهشت میروند و به ایشان گفته شود: **فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ**. پرسیدند صابرین کیانند؟ فرمود: آنها که بر تقوی صبر کرده‌اند.

جلد شانزدهم وسائل الشیعه از ایشان روایت میکند که آنها که برای خدا دوستی و برای خدا قطع دوستی کرده‌اند، بی‌حساب به بهشت روند. و به ایشان گفته شود: **قَبْلَهُمْ أَجْرُ الْعَالَمِينَ**.

**وَتَسْرِي الْمَلَائِكَةَ حَافِنَّا مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ قُضِيَ يَنْهُمْ بِالْحَقِّ وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۷۵)**

ملائکه را هم میبینی که دور عرش خدا حلقه زده‌اند و با ستایش خدا او را تسبیح میگویند. در حالیکه میان همه، به حق قضاوت شده لذا یکصدا گفته میشود: ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است.

ما تا در حجاب ناسوتیم، ملائکه را نمیبینیم اما پس از برخواستن، همانطور که در آیات قبل به عرض رسید، وقت وقت تماشاست و ملائک همه مشهود ما میگردند. لذا گفته: **وَتَسْرِي الْمَلَائِكَةَ...**

اینکه فرموده ملائکه "یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ" یعنی خدا را تسبیح میکنند به تحمید. تسبیح یعنی یادکردن کسی و فارغ شدن از ناکسان. تسبیح گاهی به تکبیر است و گاهی به تنزیه و گاهی به تهلیل و گاهی به تعلي و گاهی به تحقیل و گاهی به استغفار و گاهی به ذکر اسماء حسنی و گاهی مثل اینجا به تحمید. در تحمید، شکر هم ملحوظ است. در تحمید، تمام نعمات و برکات را به خدا نسبت میدهیم، ضمن اینکه منتپذیر و سپاس‌گزار اوئیم. پس "یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ" یعنی تسبیح (ذکر محض) آنها در اطراف عرش، در موضع ستودن مستقر است. یعنی با ستودن دائم حق بخاطر عنایتش به هستی، او را تسبیح میگویند یعنی یاد میکنند و واله اویند و از جز او، غافل‌اند. این لفظ "الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ" را نیز همانطور که در آخر فرموده به زبان می‌آورند. ما هم با گفتن این لفظ و الفاظ مشابه مثل "اللهی شکر" یا "سبحان الله و بحمدہ" با آنها همنوا میشویم و تسبیح‌گوی حق به تحمید میگردیم. توحید از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که آغاز قرآن و سرانجام دنیا و آغاز آخرت با حمد خداست.

جلد سی و هشتم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که ای مومنان، فرشتگان شما را تک تک میشناسند، چطور نشناشند درحالیکه مامورند برای شما دعا کنند؟ دعا و استغفار آنها برای شماست نه غیرمومنان. سپس تلاوت فرمود: **الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا** [سوره غافر : ۷]

\*\*\*

سوره زمر نکات کلیدی و جامعی در بندگی خالصانه دارد. شروع سوره با ذکر عظمت قرآن، تشویقی است به استفاده از قرآن برای شناخت خدا و طریق بندگی او. همان ابتدا تذکر میدهد که دینی ارزشمند است و به درد آدم میخورد که خالصانه بدان گردن نهاده شود. البته مبادی نظری آن دین هم باید درست باشد و به توحید محض دلالت کند، بنابراین هرگونه واسطه‌گری در پرستش - بخلاف واسطه‌گری در تعلیم و تربیت که بساط نبوت است - باید برچیه شود و قابل قبول نیست. سپس به حرکت منظم هستی اشاره میکند و از انسان میخواهد در این نظم، مهره ناجور نباشد و به وظیفه بندگی اش درست عمل کند. لاقل شکور باشد و کفران نکند. سپس از این اخلاق بوقلمون صفتی و کم حافظگی انسان گله میکند که چرا فقط وقتی مشکلی دارد، خدا را یاد میکند؟! درحالیکه باید انسان عابد مدام درگاه خدا باشد. کسانیرا که چنین اند و بخصوص از شب برای جلب نظر حق بهره میبرند، عالم و دانا توصیف میکند. سپس مؤمنین را به تقوی یعنی تسلیم در برابر تشریع و تکوین توصیه میکند و وعده میدهد که جزای کار نیک، در دنیا و آخرت به آدم میرسد و جزای صبر، بی حساب است. سپس باز توصیه به بندگی خالصانه است. یعنی بندگی ای که فقط به عشق خدا باشد که لازمه آن تسلیم در برابر خداست. و عدول از بندگی و خلوص را خسارت محض به خود و اهل خود میداند. سپس مفهوم طاغوت یعنی انسان سلطه‌گر را مطرح میکند و میخواهد که مؤمن با استعانت خدا از سلطه طاغوت خود را برهاند. و رهایی از پرستش طواغیت را شرط صدق بندگی خدا میداند. سپس به رهایی و آزادگی علمی و داشتن روحیه تحقیق و تتبیع به عنوان پیش شرط هدایت اشاره میکند.

سپس توصیه میکند که مومنین، قدر نور ایمانی و شرح صدری که نصیب ایشان شده را بدانند و سعی کنند خویش را با کثرت ذکر حق، از قساوت دل دور نگه دارند. و در این راه از قرآن بهره بگیرند لذا آنان را که به می قرآن مست و به صهباً آن بی هستند مدح میکند و مهتدی میشمارد.

سپس میگوید در قرآن هر مثلی زده ایم تا شما را به حقانیت توحید متوجه کنیم. سپس به صدق و اهمیت صدق در بندگی خدا اشاره میکند و آن را لازمه تقوی و احسان میداند.

سپس توصیه میکند که خدا را کفیل خویش بدانید، چون او برای شما کافی است و از غیر خدا ترسیدن و حساب بردن جایز نیست. از این رهگذر کلام را به وصف توکل میکشاند و از مومنین میخواهد تا متوكل باشند.

از پیامبر هم میخواهد که این حقایق را تذکر دهد و خیلی در بند ایمان آوردن یا نیاوردن خلق نباشد.

سپس تذکری به نوم یا خواب میدهد که یکی از اعظم آیات در معرفت الله است و اسراری راجع به آن مطرح میکند.

سپس قبض و بسط روزیها را آیه‌ای از آیات خدا و بابی از معرفت الله معرفی میکند. سپس یکی از امیدبخش ترین آیات خدا آمده و بار عام میدهد تا همه بندگانی که بخود ستم کرده و اسراف نموده‌اند بسوی رحمتش بازگردند و به بخشش او امید داشته باشند. منتها انبه و تسلیم را وسیله برخورداری از این رحمت واسعه عنوان میکند.

سپس افسوس میخورد بحال کسانی که تغیریط نمودند و با اینکه فرصت عمر را از دست دادند اما به مقام قرب الهی نرسیدند. علت این خذلان را کبر میداند و آنرا باعث روسياهی قیامت میشمارد.

سپس باز تاکیدش روی عبادت مخلصانه خداست و اعلام میکند که کلیدهای خوشبختی دنیا و آخرت، دست خداست. و شرک به او را موجب حبط اعمال و سوء عاقبت میداند. لذا میخواهد که مومنان به چد خدا را بندگی کنند و اهل شکر باشند.

پایان سوره که وصف گروه گروه روانه شدن کافران به دوزخ و متقین به بهشت است از پراحساس‌ترین بخش‌های قرآن است که بکاء و تباکی بر آن ممدوح دانسته شده. در آخر، سوره با حمد الهی به پایان میرسد که خودش توصیه است به حمد بسیار.